٤٧١٥

بهارستان : فارسي ومترجم حرفيا
باللغة التركية

ألف الكتاب عبد الرحمن الجامي الشاعر الفارسي الشهير
المتوفى ٨٩٨هـ وألفه عام ٨٩٢
وقد شرحه بالتركية المولى شمعي المتوفى ١٠٠٠هـ
ولكن هذه الترجمة ليست لشمعي أفندي

تاريخ الكتاب في ٩٧٦هـ

الرقم العام ٤٧١٥

مكتبة جامعة الملك سعود "قسم المخطوطات"
الرقم : ٤٧١٥ ف ٦٢ ـ ١
العنوان : بهارستان
المؤلف : عبد الرحمن بن أحمد الجامي [ولم يعلم المترجم]
تاريخ النسخ : ٩٧٦ هـ
اسم الناسخ :
عدد الأوراق : ١٢٣ ق ٢٠×١٢ سم
ملاحظات :

بهارستان

من كتب العبد الفقير احمد حسى
عفى عنهما

باقى

دنیا ده اولمقى بر حضور قلب
فانى جهانى بلبلم جاودان طونك

كمال خجندى

...لى دارم و بيدار محبت
...مست بازار محبت

...باد

حالتى

ستول سنکدلدن آه که بیدادن ارتزر
بركمسنك دخى قومه يا رب بنم كبى

كور دكجه سيم اشك بو...
مفتاح گنج زارقنى كف...

فضولى

اتشين آهمله ايرسك يكا تكليف باغ
باغبان كلرك خنده ايله كرى سكا

بلبل... اى ... اولده ...

عشقى افندى

نار آهمله بلور كين يانديغى صحرا و طاغ
اتشين آهمله ايرسك بكا تكليف باغ

حالتى

حقا كه غريب بى وفاو محنتم
اعدا ايلطونكه اشنا در محنتم

تدبير طبيب مشفقه محتاجم
زيرا كه سبابه مبتلا در محنتم

درويش

يار سركش سينه بر آتش كوكل سودا پرست
بخت ناهموار و طالع سرنكون خاطر شكست

فضولى

دهر دون هر لحظه بر نو رسى كل برباد ايدر
بلبل بيچاره حسر تله فغان فرياد ايدر

وله

دكل بيهوده كريه فلكه ياشمه طاشلر
بناسن تيشه آهمله ويران ائده دكلر در

ويكفيك قول الناس فيما ملكته
لقد كان هذا مرة لفلان

وله

حكمه دامنى بازار ايدوب افتاده لردن دائم قل
كوكلره اچمه... الاركه دامانكده در

وله

دو دست بى برد افلاك بيرحم در بانى كون
دردجون بيم در ديوق دشمن قوى طالع زبون

وله

هر كون عيب ائدى آب ديده كر يانى
ابلدم تحقيق كه كورمش جانانى

حالتى

بيش دسيم اولدى اپ بيابان غموم
برباد به فنايه ددشدم بن كم

رنك الم ائدى راهنما معلوم
عاشقلرى ائده ترسا ... باد سموم

حالتى

ادا كعه زن دنيا كوب ميدان ستم
مرغ دله ديردى ادزكه دادير ...

حالتى

رازم غصه اولمشر درجم
دنيالى اكر طوتسه طوفان بلا

قلم دلم جفاى كردون درهم
كشتى نجابه ائمزز وضع قدم

كورمر بو شكستى خاطر مجروحم
جق باخ فلكه زادله لغزيده قدم

سعد الدين

... زلفك ايلر جيب صبرى چاك ايده زلا
بو دروده بنى دوكم ايهودل ... هلاك ايردام

...

چو مرغ امر زبالی ز آغاز
بمقصد نارسیده بر بپرید

نه از نیروی حمد آید بپرواز
چنان افتد که هرگز بر نخیزد

هزاردستان حمد وثنا از زبان مرغان بهارستان عشق و وفا که از منابر غصنان فضل و احسان بحسن اصوات وطیب الحان علی الدوام خوانند و بمسامع حاضران مجامع قدس و ناظران مناظر انس علی مر الشهور والاعوام رسانند

قطعه

صانعی را که گلستان سپهر
تا بود بهر ثناخوانانش

باشد از گلبن صنعش ورقی
برنتابد دو رو گوهر طبقی

جلت عظمة آلائه وعلت کلمة کماله وهزاران سرود تحیت

و درود از گلوی عندلیبان بستان سرای فضل و جود که مطربان بزم شهود و مغنیان عشرتخانهٔ وجد و وجودند

قطعه

بر گل روضهٔ ابلاغ که هست
نیست ز اوراق چمن مرغانرا

گل این باغ ز روی عربی
بجز اوصاف جمالش سبقی

وعلی آله وصحبه المقتبسین من مشکوة علومه واحواله اما بعد نموده می آید که چون درین وقت دلبند فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف عصمه الله عما یفضیه الی التلهف والتأسف باموختن مقدمات کلام عرب واندوختن قواعد فنون ادب اشتغال نموده و پوشیده نماند که طفلان نورسیده و کودکان رنج نادیده را از تعلیم مصطلحات که مانوس طباع و مألوف استماع ایشان نیست بر دل بار وحشتی و بر خاطر غبار دهشتی می نشیند از برای تلطیف سر و تشحید خاطر گاه گاهی از کتاب گلستان که از انفاس متبرکهٔ شیخ نامدار و استاد بزرگوار مصلح الدین سعدی شیرازیست

قطعه

نه گلستان که روضهٔ ز بهشت | خاك وخاشاك او عبير سرشت
گلستان دکل بلکه جنتده بر باغچه در | انك طپراغی و چوپی عبیرله یوغرلمشدر

بابهایش بهشت را درها | فیض ده قصرهاش کوثرها
قپولری جنتك قپولری در | فیض ویریجی قصرلری ایرماقلردر

نکتهایش نهفته در پرده | رشك حوران ناز پرورده
نکته لری گزلودر پردهده | نازله بسلنمش حوریلرك غبطه ایتدیکیدر

دلکش اشعار او بلند اشجار | از نم لطف تحتها الانهار
انك گوکل چکیجی شعرلری یوجه اغاجلردر | لطف یاشندن التنده ایرماقلردر

چند سطری خوانده می شد در ان اثنا چنان در خاطر امد که تبرکا بانفاسه
[illegible]
الشریفة وتتبعا لاشعاره اللطیفة ورقی چند بران اسلوب ساخته
[illegible]
شود وجزوی چند بران منوال پرداخته گردد تا حاضرانرا دستانی
[illegible]
باشد وغایبانرا ارمغانی وچون این معنی بانجام رسید واین
[illegible]
صورت باتمام انجامید

قطعه

یاد گفتم چه سازم زیور این نو عروس | تا بچشم خوشپسندان آید زیب وزین
[illegible]

گفت درهای ثنای شهریار کامکار | نصرة الدنيا معز الدولة کهف الخافقين
[illegible]

اختر برج سعادت گوهر درج شرف | شمع بزم دودهٔ تیمور جان سلطان حسین
[illegible]

آسمان قدری که چون خور حال ذرات جهان | باشد از چشم عنایت دیدن او فرض عین
[illegible]

دین دانی در زمره چون کشتی همه حاجات خلق | کم پسندد جود او در زمرهٔ خود عاردین
[illegible]

اعز الله انصاره وضاعف اقتداره وادام اولاده الکرام تحت ظلال ملکه
[illegible]
وسلطانه وانام کافة الانام فی کنف عدله واحسانه

قطعه

گلستان گرچه سعدی کرد ازین پیش | بنام سعد بن زنگی تمامش
گلستانی اگرچه سعدی ایتدی بوندن اقدم | زنگی اوغلی سعد آدینه تمام

بهارستان من نام از کسی یافت | که شاید سعد بن زنگی غلامش
[illegible]

قطعه اخری

گذری کن برین بهارستان
[illegible]

تا ببینی درو گلستانها | وز لطایف بهر گلستانی
[illegible]

رسته گلها دمیده ریحانها | وترتیب این بهارستان بر هشت
[illegible]

روضه اتفاق افتاده است هر روضهٔ بهشت ایین مشتمل بر رنگ
[illegible]

دیگر از شقایق وبوی دیگر از ریاحین نه شقایقش را از پایمال
[illegible]

باد خزان پژمردگی ونه ریاحینش را از دست برد برد دی افسردگی
[illegible]

قطعه

دمیده مرغزارش بر جوانب
[illegible]

شکفته لاله زارش در نواحی | ز شبنم لاله داغی بر بنا گوش
[illegible]

ز باران غنچه را می در صراحی

شعر عربی

عزیز الدمع من عین التواقی | کثیر الضحک من ثغر الاقاحی
اشارت میکند نرگس که می نوش | فان العفو للذلات ماحی
همی ترسم که از لطف اشارت | کند پرهیز کار انرا مباحی

التماس از تماشائیان این ریاض که خالی از خار ملاحظهٔ اغراض
طلب و خاشاک مطالبهٔ اعواض اند که چون بقدم اهتمام بر ایشان بگذرند
و بنظر اعتبار در اینها بنگرند باغبانرا که در تربیت ایشان
خون جگر خورده است و در تنمیهٔ ایشان جان شیرین بلب آورده بدعا
یاد کنند و بثنا دلشاد گردانند

قطعه

هر کس ز نیک بختان زین تازه رس درختان
در سایه نشیند یا میوه بچیند
آن به که پیش گیرد آیین حق گذاری | راه کرم سپارد رسم دعا گزیند
گوید که بنده جامی کین روضه ساخت یا رب | همواره از خدا بر از خود تهی نشیند

جز راه او نپوید جز وصل او نجوید | جز نام او نگوید جز روی او نبیند

روضهٔ نخستین

در نشر ریاحین صدق از بساتین
دور بینان راه هدایت و صدر نشینان بارگاه ولایت سید
الطائفه جنید قدس سره میگوید حکایات المشایخ جند
من جنود الله یعنی سخنان مشایخ در علم و معرفت راسخ لشکریست
از لشکرهای خدای تعالی بکشور هر دل که عنان عزیمت تابد
مخالفان نفس و هوا را در هزیمت یابد

قطعه

هجوم نفس و هوا گو سپاه شیطان تند | چو روی بر دل مرد خداپرست آرد
بجز جنود حکایات رهنمایانرا | چه تاب آنکه بران ده زنان شکست آرد

خدای تعالی با رسول خود صلی الله علیه وسلم خطاب میکند که وکلا
نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی می خوانیم بر تو
قصه‌های پیغمبران تا دل ترا ثابت گردانیم بر آنچه هستی در آن

قطعه

چو صورتی بدلت سازی از ارادت | ز نقش صورت مردم عارفان حیات ده

مگر شود متزلزل دولت ز جنبش طبع
بشرح قصهٔ صاحب دلان نباشد

پیر هرات رضی الله عنه اصحاب خود را وصیت کرده است که از
هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نمی توانید باری نام ایشان بیاد آرید
که تا بهره یابید

رباعیه

ای توکه از نام تو میبارد عشق
وز نامه و پیغام تو میبارد عشق
عاشق شود آنکس که بکویت گذرد
آری ز در و بام تو میبارد عشق

در خبر است که خدای تعالی فردا
قیامت با بندهٔ از مفلسی و بی مایگی شرمنده گوید که فلان دانشمند
یا فلان عارف را در فلان محل می شناسی گوید آری می شناسم فرمان
رسد که ترا بوی بخشیدم

قطعه

قدر من در صف عشاق تو زان بیش تر است
که زنم کام ارادت بمقامات وصول
در دلم نقش شده نام گدایان درت
پس بود نامهٔ اعمال مرا مهر قبول

سری سقطی قدس سره جنید را کاری
فرمود بموجب دلخواه وی بان قیام نمود کاغذ پارهٔ بوی انداخت در وی
نوشته که

شعر عربی

سمعت حادیا یحدو فی البادیة
بقول ابکی و ما یدریک ما یبکینی
ابکی حذار ان تفارقنی
وتقطع حبلی و تهجرنی

رباعیه

خونی گریم از تو چه پنهان دارم
گفتی که چه این دو چشم گریان دارم
هر چند دلی بوصل شادان دارم
صد داغ بر آن ز بیم هجران دارم

وهم جنید قدس سره گوید که روزی بخانهٔ وی در آمدم این بیت
می خواند و می گریست

شعر عربی

لا فی النهار و لا فی اللیل لی فرج
فلا ابالی اطال اللیل ام قصرا

بیت

نه شب نه روز از ناله و آه
خواهی شب من دراز خواهی کوتاه

حلاج را قدس سره پرسیدند که مرید کیست گفت مرید آنست
که از نخست بار که حضرت حق را نشانهٔ قصد خود سازد تا بوی نرسد
بهیچ چیز نه سازد و بهیچ کس نه پردازد

قطعه

بهر تو بترک هر بشتافته ام
از هر چه رسید پشت بر تافته ام
جا مو بریده و کوه بشکافته ام
تا ره بحریم وصل تو یافته ام

ابو هاشم قدس سره گفته است که کوه را بنوک سوزن از
دوشورگه که طاغ الکندورجیع

قطعه
بیخ کندن آسان تر است که رذیلت کبر از دل بیفکندن
کوکندن قازماق کلکندر که کبرکه رذیلتی کوکلده یاقلده

لاف بی کبری مزن کان از نشان پای مور
کیبرسز لافینی اورماکه اول قچه ایاغی نشاننده

در شب تاریک بر سنگ سیه پنهان تر است
قارانکو کیجه ده قرطاش اوزرنده کزلودکدر

وز درون کردن برون از مکبر آسان کر آن
ایچ وده لایق طشره اتماکلیک کلکدوئم که اننده

کوه را کندن بسوزن از زمین آسان تر است
طاغ الکندابر قازماق یرنده کلکدکدر

ذالنون قدس سره پیش یکی از مشایخ مغرب رفت بجهت مسئله
بر مسئله اوچون مغربک کیدنده کلدی ذوقلی همیشه

گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین و آخرین بیاموزی این را
دیدی نه اوچون کلدک اگر کلدک که اولین و آخرینک علمی اوکرنسی بوکه

دوی نیست این همه خالق داند و اگر آمده که او را جویی اینجا که اول
یوق بوقدر بو جمله خالق بلور و اگر کلدک که انی استیسک اول یرکه

رباعیه
قدم بر گرفتی او خود آنجا بود
اول ایاق یوقو طوتدک اول خود انده ایدی

زین پیش برون ز خویش بند اشتمت
بوندن اول کندمده زیاده تلی انیدروم سنی

در غایت سیر خود گمان داشتمت
کندو سیر ملک غایتنده ظن طوتادوم

اکنون که ترا یافتم اینی دانم
شمدی که سنی بولدم انی بلورم

کاندر قدم نخست بگذاشتمت
که اول قدم سنی قودم

پیر هرات رحمة الله علیه میگوید او با جوینده خود همراه است
ایدر اول قدر کندو طالبنه یولداشدر

دست وی گرفته در طلب خود تازاند
انک الینی طوتمشدر کندو طلبنه سکردرر

قطعه
اکنون نی نام بدستست مراد ونه نشان
اول که نه بنم الیمده در اننده نه نشانم

دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان
بنم الیم دوتمشدر کندو اردنجه چکیدر

او ست دست من و با تیزه هر سو که دوم
اولدر بنم الیم و ایاغم ده هر یکا که کیدرم

پای کوبان ز پیش میروم و دست فشان
ایاق دوکوب انک اردنجه کیدرم الیمی سلکرک

فضیل عیاضی رضی الله عنه گوید که من حق تعالی را بدوستی پرستم که
ایدر که بن حق تعالییه طپنده طپادوم که

نشکیبم که نپرستم بعض ازین طایفه را پرسیدند که سفله کیست
صبر ایده مازم که طپمیام بو طایفه ده بعضنه صوردیلر که الچاق کیمدر

گفت آنکه حق را سبحانه بر بیم و امیدی پرستد پس گفتند تو چون
دیدی اول که حقه قورقو ایله اومید ایله طپا پس دیدیلر سن نجه

پرستی گفت بمهر و دوستی که مهر و دوستی وی مرا بر خدمت و طاعت
طپرسن ایدی محبت و دوستلق ایله که انک محبتی و دوستلغی بنی خدمت اوزره و طاعت اوزره

دارد
طوتر

رباعی
جانا ز در تو دور نتوانم بود
ای جان سنک قاپوکدن ایراغ اولمغه قادر دکلم

قانع به بهشت و حور نتوانم بود
جنتله حور ایله قانع اولمغه قادر اولمازم

سر بر در تو بحکم عشقت بنهد
باشم سنک قاپوکه اوزرنه قوبدی عشقک حکمیله

قطعه
زین در چه کنم صبور نتوانم بود
بو قاپودن نه ایدم صبر اتمکه قادر اولمازم

کی شود سوز فتیلت کشته زین تیغ خالص
قچان اولور سنک عشقک فتیلی بو زخم ده الشه

زانکه این آتش ز جان روشن افروخته است
زیرا که بو آتش دیلک روشن جانده قالمشدر

چون تواند عاشق از طوق جفایت سر کشد
نه کوچ یتر که عاشق سنک جفاک طوقندن باش چکه

قمري اسا طوق او را كردن او خاستست **معروف كرخي**
قمريه بكيمي انك طوقي انك بوينده قالقمشدر

كفته است كه صوفي انجام مهمان است تقاضاي مهمان بر ميزبان
ديمشدر كه صوفي بونده قونقدر دقونق تقاضاسي قونقجي يه

جفاست مهمان بايد كه با ادب بود و منتظر نه متقاضي **قطعه**
جفادر قونق كركدر كه ادبله اوله دخي منتظر اوله تقاضا ايدجي اولميه

مهمان توام در صف ارباب ارادت | بنشسته‌ام بهر چه كه آيد ز تو راضي
سنك قونغكم اولادن اصحابه صفنده | اوتورمشم هر نسنه يه كه كلور سندن راضييم

بنهاده بخوان كرمت ديده اميد | انعام ترا منتظرم نه متقاضي
قومشم سنك كرمك صوفره سنه اميد كوزني | سنك انعامكه منتظرم تقاضا ايدجي دكلم

بايزيد بسطامي را قدس سره پرسيدند كه سنت كدام است و
صوردياركه سنت قانغيسيدر

فرض كدام فرمود كه سنت ترك دنيي است و فرض صحبت مولي
ودخي فرض قانغيدر بيوردي كه سنت دنيا تركن اتمكدر دخي فرض مولي مصاحبتيدر

مثنوي

اي كه در شرع خداوندان حال
اي اول كمسه كه حال اصحابنك شريعتنده

مي كني از سنت و فرضم سوال | سنت آمد دل ز دنيي تافتن
ايدرسن سنتدن و فرضدن بكا سؤال | سنت كلدي كوكلي دنيادن دوندرمك

فرض راه قرب مولي يافتن **شيخ شبلي را** قدس سره
فرض كلدي مولا يه يقينلق يولي بولمق | شبلي يه

شور افتاد به بيمارستان بردند جمعي بنظاره وي رفتند پرسيدند كه
آجيبق دوشدي بيمارستانه الديلر بر جماعت كورمكه كتديلر صورديلركه

شما كيانيد كفتند كه دوستان شما سنك برداشت و بر ايشان
سز كيملرسز ايديلركه سزكه دوستلريز كوز طاشي قالدردي دخي انلره اوزرنه

حمله كرد جمله بكريختند كفت باز اييد اي مدعيان كه دوستان
حمله ايتدي جمله قاچديلر ديدي كيرو كلكوز اي مدعيلر كه دوستلر

از دوستان

از دوستان بكريزند و از سنك جفاي ايشان نه پرهيزند **قطعه**
دوستلرندن قاچمزلر دخي انلرك جفاسي طاشندن صاقنمزلر

انست دوستدار كه هر چند دشمني | بيند ز دوست بيش شود دوستدارتر
اولدر دوست طوتيجي كه هر نه قدر دشمنلك كورسه دوستندن زياده اوله دوست طوتوجي

بر سر هزار سنك ستم كر خورد از و | كردد بناي عشقش از ان استوارتر
باشنه اوزرينه بيك جفا طاشني اكر يسه اندن اولور انك محبتي بناسي اندن محكم دكه

وهم ازوي ارندكه وقتي بيمار شد خليفه طبيبي ترسا بمعالجه وي
ودخي اندن كتوررلركه بر وقت خسته اولدي خليفه بر كافر طبيبي انك معالجه سنه

فرستاد ازوي پرسيدكه خاطر تو چه ميخواهد كفت انكه تو مسلمان
كوندردي اندن صوردي كه سنك خاطرك نه ديلر ايتدي اينكه سن مسلمان

شوي كفت اكر من مسلمان شوم تو نيك ميشوي و از بستر بيماري
اوله سن ايتدي اكر بن مسلمان اولم سن ايو اولور مسن دخي خسته لق دوشكندن

برخيزي كفت آري پس ايمان بروي عرضه كرد و وي ايمان آورد و شبلي
قالقار ميسن ايتدي بلي پس ايمانه انكا عرض ايتدي دخي ول ايمانه كتوردي و شبلي

از بستر برخاست و بروي اثر بيماري نه پس هر دو همراه پيش
دوشكدن قالقدي حال بوكه انك اوزرنده خسته لق اثري يوغ پس ايكيسي بولدشلق

خليفه رفتند و قصه را با خليفه كفتند خليفه كفت كه پنداشتم كه
خليفه يه كتديلر و قصه يي خليفه يه ايتديلر خليفه ايتدي كه صاندم كه

طبيب پيش بيمار فرستادم من خود بيمار پيش طبيب فرستاده
طبيبي خسته يه كوندردم بن كندم خسته يي طبيبه كوندرمش

بودم **قطعه**
اولمشم

هر كس كه از هجوم محبت مريض شد
هر كيم كه محبت هجومندن خسته اولدي

داند طبيب خويش لقاء حبيب را | چون بر سر طبيب بهستي نهد قدم
بلور كندو طبيبني محبوبك لقاسيني | نوقتكه باشي اوزره طبيب دواسيله قدم باصه

بخشد شفا ز علت هستي طبيب | **سهيل بن عبد الله** قدس سره ميكويدكه
بغشلر شفايي وارلق علتندن طبيبيم | ايدركه

هر که بامداد کند و همت وی آن باشد که چه خورد دست از وی بشوی

قطعه

هر که خیزد بامداد از خواب نبود در سرش — جز خیال خورد و اینت بیداری مجوی

وانکه شوید دست چون پای از سر برتر کشید — تا بخون و غره از دست ازوی بشوی

و ابو سعید خراز قدس سره کوید که

در اوایل حال ارادت محافظت بر وقت خود میکردم روزی به بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای من آواز چیزی برآمد دل خود را از التفات بآن و منع خود را از نظر بآن نگاه داشتم بسوی من آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سباع عظیم بر دوش من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم نه در وقت برآمدن و نه در وقت فرو آمدن

قطعه

کیست دانی صوفی صافی ز رنگ تفرقه — آنکه دارد رو بیکرنگی برین کاخ دو رنگ

نگسلد سر رشتهٔ تسبیح زجانان گر بفرض — در بر و گیرد ز یک سو شیر و دیگر سو پلنگ

و هم وی گفته است قدس سره که هر که گمان برد که بکوشش تواند رسید رنجی کشید بیهوده و هر که تصور کرد که بی کوشش تواند رسید جز داده ارزونه بیهوده

قطعه

از رنج کسی بگنج وصلت نرسید — وین طرفه که بی رنج کسی از گنج ندید

هر کس که دوید گوهر نگرفت بدشت — لیکن نگرفت گوهر جز آنکه دوید

ابو الحسین نوری

قدس سره گوید هر که خدای تعالی خود را از وی بپوشاند هیچ دلیل و خبر او را بوی نرساند

قطعه

چون دلبر ما ز پرده رو ننماید — کس نتواند که زو پرده بگشاید

ور جمله جهان پرده شود باکی نیست — آنجا که تجلی عشق و جمال آراید

ابو بکر واسطی قدس سره کوید که

آنکه گوید من نزدیکم دور است و آنکه گوید دورم به نیستی خود در هستی او مستور است

قطعه

هر که گوید که بدان جان جهان نزدیکم — باشد از دعوی نزدیکی او از دوری

و آنکه گوید که ازو دورم از دوری نیز — هست در پردهٔ نزدیکی و مستوری

ابو علی دقاق گفته است در دنیا

هیچ چیز ناخوشتر نیست از دوستی که دوستی وی از برای غرضی یا عوضی باشد

قطعه

عاشق که ز هجر دست دادی خواهد

یا بر در وصلش استادی خواهد — یا کس تر از و کس نبود در عالم
یا انک وصلی قپوسی اوزره طورمق دیلیم — اندن یا کیمسه کم کیمسه اولماز عالمده
کو دوست بجز دوست مرادی خواهد
که دوستدن دوستدن غیری مراد دیلیه

ابوالحسین نوری قدس سره

العزیز گویند که در آخر عمر چندان درد بوی آمده بود که هر روز ببام بر آمدی
ایدرلر کم آخر عمرنده اوله کلو درد اکا کلمش ایدی که هر کون اوازه چیقوردی
و روی با آفتاب کردی و گفتی که ای سرگردان مملکت امروز چون بودی
دخی یوزینی کنشه ایدردی و ایدردی که ای مملکت طولاشیجی کنش بوکون نجه اولدک
و چون گذرانیدی هیچ جای بر اندوهگینی این حدیث یافتی هیچ جای
دخی نجه کچوردک هیچ بر یره بو غمناک غصه لو اولمش اوزره طوغدک می هیچ بر یره
از زیر و زبر شده کان این طایفه خبر یافتی هم ازین جنس می گفتی
بو طایفه نک التی اوستی اولمشده خبر بولدک می هم بو جنسدن سویلر ایدی
تا آفتاب فرو شدی
تا کنش اشغه کیدر ایدی

قطعه

ای مهر که نیست چون تو مهمان گردی — زین ده روزه چه پخش راه آوردی
ای کنش که یوقدر سنک کبی عالمی طولاشیجی
امروز کرا دیدی که اندر ره عشق — بر رخ بودش گردی و در دل دردی
بوکون کمی کوردک که عشق یولنده

شیخ ابوالحسن قدس سره

روزی با اصحاب خود گفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی
بر کون کندو اصحابیله دیدی که نه نسنه یکرک اوله دیدیلر ای شیخ هم سن سویله
گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود
دیدی بر کوکل که انک ایچنده کلی انی ذکر ایتمک اوله

قطعه

دارم دلکی که با هر اندیشه که داشت — جز یاد تو بر صفحه خاطر ننگاشت
وار بنم بر کوکلم که هر فکر که وار ایدی — سنی یاد ایتمکدن غیری خاطر صحیفه سی اوزره یازمدی
یاد تو چنان فرو گرفتش که درو — گنجایی هیچ دگر چیز نگذاشت
سنی یاد ایتمک اکا شویله اوزره طوتدی که انک ایچنده — غیری نسنه صغمغه هیچ یر قومدی

شیخ ابوسعید الخراز را قدس سره پرسیدند که تصوف چیست
صوردیلر که صوفیلق ندر
گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه از تو بر تو آید
دیدی اول که باشک اوزره طوتسک قویاسک و انکه الکده طوتسک ویره سک و انکه اوزرکه

قطعه

ایده نجهی
کلور قاچمیه سک

خواهی که بصوفی گری از خود برهی — باید که هوا و هوس از سر بنهی
دیلرسک که صوفیلک ایله کندکدن قورتیله سک — کرکدر که هوا و هوسی باشکدن قویاسک
وان چیز که داری بکف اندر بدهی — صد زخم بلا خوری و از جا نجهی
دخی اول نسنه که طوتسک الکده ویره سک — یوز بلا زخمی ییه سک و یرکدن قاچمیه سک

رویم قدس سره گفته است

جوانمردی آنست که برادران خود را معذور داری در هر زلتی که از
یوکتلک اولدر که کندو برادرلرکی معذور طوته سک هر طیاغلقده که
ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر باید خواست
انلردن واقع اوله دخی انلرله معامله ایتمیه سک که انلردن عذر دیلمک کرک اوله

قطعه

جوانمردی دو چیز است ای خردمند — بسوی هر کوشی تا کنی همت راست
یوکتلک ایکی نسنه در ای عاقل — بنده ایکی قولاغ قو تا کوکلکی طوغری ایده سک
یکی آن کاز رفیقان در گذاری — اگر لحظه ببینی صد کم و کاست
بری اولدر که یولداشلرکدن چکه سک — اکر بر لحظه کوره سک یوز اکسکلک
دوم آنکه از تو ناید هیچ کاری — چنان کاری که باشد عذر آن خواست
ایکنجی اولدر که سندن کلمیه هیچ بر ایش — شویله ایش که انده عذر دیلمک کرک اوله

بشر حافی قدس سره مریدی با وی گفت که چون نان بدست
بر مرید اکا دیدی که چون اتمک ال
آورم نمی دانم بکدام نانخورش خورم فرمود که نعمت عافیت را فریاد آر
کتوردم بیلمزم قانغی اتمک قاتغیله ییم بیوردی که صاغلق نعمتینی خاطرکه کتور
وان را نانخورش خود انگار
کندو اتمک قاتوغی ظن ایله

قطعه

چو نان خشك نهد پيش خويش يادآرى
بوده قورى اتمكى قويه اوكنه بر فقير

كه روح را دهد از خون نغز پرورشى
كه جاننه وير او قوسنى رنده بسلمكلك

بنان خرش چو شود طبعش از زمان مايل
اتمك قاتوغنه بوه اوله طبعى اول زمانه مائل

چو ذكر عافيتش نيست هيچ نان خورشى
صاغلق اكماكه كبى يوقدر هيچ بر اتمك قاتوغى

شقيق بلخى قدس سره كويد كه بپرهيز از صحبت توانكران زيرا
ايدركه صقين بايلر صحبتنده زيراكه

كه چون دل تو بدو پيوند كرفت و بداده وى خرسند شدى
چونكه سنك كوكلك اكا اولاشدى ووردوكى دخى انك عطاسنه راضى اولدك

قطعه
بر وى دكارى كرفتى غير از خداى تعالى
بر يوزه كار طوتدك خداده غيرى

كر درآيد توانكرى با تو / دهر روزى بدو مكن پيوند
اكر سكا كله بر بايكه / روزقنى بوه اكا اولاشماغى

ممسكى را كفيل خود مشمار / مدبرى را خداى خود مپسند
بر بخيلى كندوكه كفيل صايمه / بر كينكارى كندوكه تكريلكه

يوسف بن حسين قدس سره كفته است كه همه نيكوها در خانه
ديمشدر كه دكلى ايلكلر بر اوده واردر

وكليدان تواضع و فروتنى / و همه بديها در خانه ايست وكليدان
وانوك مفتاحى تواضعدر و سكنتدر / و دكلى يراماز لقلر بر اوده دار ولكن مفتاحى

منائى و منى / قطعه / جمع است خيرها همه در خانهء وى نيست
بنلكدر / جمع اولمشدر ايلكلر جمله بر اوده واردر كالى بوكه يوقدر

ان خانه را كليد بغير از فروتنى / شرها بدين قياس همه در خانه جمع است
اول اوده مفتاح مسكنتده غير ايله / يراماز لقلر دخى بوكبى اودده جمله بر اوده جمع اولمشدر

وان كليد نيست بجز منائى و منى / هان احتياط كن كه نلغزى ز راه خير
واكا مفتاح يوقدر بنلكده غيريله / غافل اولمه احتياط ايله كه طاينميسن خير يولنده

مجنون محب قدس سره كفته است
خود را بمرض فطرتش ببفكنى
كندوكه شو فطرته بر اقمه سنى / ديمشدر

بنده را محبت خداوند صافى نشود تا زشتى بر همه عالم نيفكند
قوله محبت تكرينك صافى اولمز تا دكى تمام عالمه اولاده جكنلكى براقمينجه

قطعه
كر كند جاى بدل عشق جمال ازلت / چشم اميد بخوردان بهشتى ننهى
اكر يرلينه كوكلكده ازلى جمالك عشقى / اميد كوزينى جنت حورى دينكه قوميه سن

كى مسلم شود ت عشق جمال ازلى / تا بر آفاق همه تهمت زشتى ننهى
نجه مسلم اوله سكا ازلى جمالك عشقى / تا دكلى عالمه چركنلك تهمتى قوميه سن

ابوبكر وراق قدس سره كفته است اكر طمع را پرسند كه پدر تو
ديمشدر اكر طمعه صورسه لر كه سنك اتاك

كيست كويد كه شك در مقدورات كرد كارى و اكر كويند پيشهء
كيمدر ديه كه شك اتمكدر كردكار قدرتلنى دن قلقدن واكر ديسه لر سنك صنعتك

تو چيست كويد كسب مذلت و خوارى و اكر كويند غايت تو چيست
نه در ديه خورلق قازانمقدر واكر ديسه لر سنك غايتك نه در

قطعه
كويد بمحنتهاى حرمان كرفتارى
ديمه محروملق محنتلرينه كرفتار اولمقدر

بكر بپرسى طمع را كت پدر كيست / بكويد شك در اقدار الهى
اكر صورسك طمعه كه سنك اتاك كيمدر / ايده شكدر الهى قدرتنده

اكر كويى كه كارت چيست كويد / بخوارى از لئيمان كام خواهى
اكر ديسك سنك ايشك نه در ايدر / خورلقله لئيملردن مراد استمكدر

ابراهيم خواص قدس سره كفته است رنج مكش در طلب انچه
ديمشدر زحمت چكمه انك طلبنده كه

در قسمت ازلى براى تو كفايت كرده اند و ان روزيست و ضايع
قسمت ازليده سكا كفايت ايلمشدر واول روزقدر دخى ضايع

مگر آن انجه از تو طلب کفایت آن کرده اند و آن انقیاد احکام الهی است
لیکن انده سنده اول کفایتی طلب اتمشدر و اول فرمانلر احکامنه مطیع اولمقدر

از اوامر و نواهی **قطعه** قسمت رزقت ز ازل کرده اند
امرده و نهیده اولانلرده — سنک رزقک قسمتنی ازلده اتمشدر

چند بی رزق پراکنده شوی — قاعده زندگیت بند که چیست
نیچه بر لکنده رزق اوزره نیجه — سنک دیرلکک قاعده سی نه اولقدر

برمکش از قاعده بنده گی — **ابو علی رودباری**
بکشی چکه قوللق قاعده سنده

قدس سره گفته است تنگ ترین زندانها معاشرت اضداد است
دیمشدر زندانلرک طاروغی — اضدادله بیله جیتدر

شعر عربی
رحب الفضاء مع الاعداء ضيق
وسم الخياط مع الاحباء ميدان
قطعه

گرچه زندانست بر صاحب دلان — هر کجا بوئی ز وصل یار نیست
گرچه زنداندر صاحب دللره اول یرده — هر قانده که یار وصلنده قوقو یوقدر

هیچ زندان عاشق مشتاق را — تنگ تر از صحبت اغیار نیست
هیچ زندانه عاشق مشتاقه — طاروق اغیارله بیله صحبتده یوقدر

شیخ ابو العباس قصاب قدس سره درویشی را دید که جامهٔ
بر درویشی گوردی که کندو قفتانی

فوطه ای دوخت هر درزی که راست نیامدی بگشادی و باز بدوختی
دیکردی هر یوکه طوغری کلمزدی — آچاردی و گنه دکردی

شیخ فرمود که آن بت تست — **رباعیه**
شیخ بیوردی که اول سنک معبودکدر

صوفی که بخرقه دوزیش بازاریست — گر بخیه بفقر میزند نقش کاریست
بر صوفی که خرقه دیکمکله بازارلیدر — اگر تکشی فقرله اورر اول نقشدر

١١

ور جنبش طبع دست وجنبانید — هر بخیه ورشته اش بت و زناریست
واگر طبعنک جنبشی الکی الینی دپرتدی — بو تکشی و ایبلکی بتدر و زناردر

حصری قدس سره گفته است الصوفی هو الذی لا یوجد
دیمشدر

بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی آنست که چون از وجود
یعنی صوفی اولدر که — چون کندونک

طبیعی خود فانی شود دیگر بآن باز نگردد که الفانی لا یرد و بعد از آن
طبیعی وجودنده فانی اوله دخی انکا کیرو دونمز که — فانی دونمز دخی اندنصکره

چون بوجود حقانی و بقا بعد الفنا متحقق گردد دیگر فانی نشود **قطعه**
چون حقانی وارلغله و فنادنصکره بقا ایله — متحقق اوله — دخی فانی اولمز

خویش انکه چو نیست شد ازین نقش مجاز — دیگر بوجود خویشتن نامد باز
کندولر اولدر که چون یوق اوله بو مجاز نقشنده — دخی کندو وجودینه کلمدیکه

زان پس چو وجود یافت زان مایهٔ ناز — جاوید بود در عدم گشت فراز
اندنصکره که چون وجود بوله اول ناز مایه سنده — ابدی انکا یوقلق قاپوسی یاپلدی

خواجه یوسف همدانی قدس سره وقتی در نظامیهٔ بغداد وعظ
بر وقت نظامیه ده بغدادده که وعظ

می گفت فقیهی معروف بابن السقا برخاست و مسئله پرسید گفت
ایلردی بر مشهور فقیه سقا اوغلی دیمکله قالقدی — و بر مسئله صوردی — شیخ دیدی

بنشین که در کلام تو رایحهٔ کفری شنوم و شاید که مرگ تو نه بر دین
اوتور که سنک سوزکده کفر قوقوسی ایشدرم — ویارا که سنک موتک اسلام دیننده

اسلام بود بعد از آن بمدتی آن فقیه نصرانی شد و بنصرانیت بمرد
اولمیه — اندنصکره بر مدتده اول فقیه — نصرانی اولدی دخی نصرانیت اوزره اولدی

هر که بینی که پس از بوی فقر ورا — در صف زنده دلان نام بارشاد رود
هر کمه که کورسک که فقرله تمام بر مدتدنصکره انک — کوکلی دیریلر صفنده ادی ارشاد ایله کیده

یاد دعوی بسر او مبر ای خواجه مباد — که ازین بی ادبی دین تو بر باد رود
دعوی دکزینی انده یکا الیلمه ای خواجه اولمیه که — بو ادبسزلقده سنک دینک یله کیده

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره روزی درویشی پیش او
برکون بر درویش اکا دیدی

گفت اگر خدای تعالی مرا مخیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را
دیدی اکر حق تعالی بنی مخیر ایده جنت جهنم اورتهسنده بن جهنمی

اختیار کنم زیرا که بهشت مراد نفس است و دوزخ مراد خدای تعالی خواجه
اختیار ایدرم زیرا که جنت نفسک مرادیدر و طموغ حق تعالی نک مرادیدر خواجه

انکار کرد و فرمود که بنده را با اختیار چه کار هر جا که گوید برویم و هر جا
انکار ایلدی دخی بیوردی که قوله اختیاردن نه ایشی وار هر یره که دیه کیدرز و هر یره

که گوید باش باشیم **قطعه** کاری بی اختیار خواجه مکن
که دیه اول اولورز / بر ایشی خواجهنک اختیارسز ایتمه

ای که دادی به بندگی اقرار — هر کجا اختیار خواجه بود
ای که طوتارسن قوللغه اقرار دیه — هر قانده که خواجهنک اختیاری اوله

بنده را با اختیار چه کار — **خواجه علی را** قدس سره پرسیدند
قوللرک اختیاردن نه ایشی وار — خواجه علی یه صوردیلر

که ایمان چیست فرمود که کندن و پیوستن **قطعه**
که ایمان ندر بیوردی که قازمق و اولاشمق

هر که ایمان را کندن و پیوستن گفت — باید آن قول پسندیده زوی بپسندی
هر کیم سکا ایمانه قازمق و اولاشمق دیرسه — اکر اول قبول سوزی اندن قبول ایدرسک

حاصل معنی آن کندن و پیوستن چیست — یعنی از خلق گسستن دل بخدا پیوندی
اولی قازمغه اولاشمق معناسنک حاصلی ندر — یعنی خلقدن قازیاسن کوکلکی خدایه اولاشسن

خواجه بهاء الدین نقشبند را قدس سره پرسیدند که سلسلهٔ
خواجه بهاء الدین نقشبنده صوردیلر که سزک سلسلهکز

شما بکجا میرسد فرمود که از سلسله کسی بجایی نمیرسد **قطعه**
قانده ایرشور بیوردی که سلسلهده بر کمسنه بر یره ایرشمز

از دلق و عصا صدق و صفایی نرسد — وز سبحه بجز بوی ریایی نرسد
دلقله و عصاده صدقله صفا ایرشمز — دخی تسبیحده ریا قوقوسندن غیری ایرشمز

هردم بکجا رسد کس از سلسلهات — گز سلسله هیچ کس بجایی نرسد
بو لحظه نه یره ایرشور بر سنک سلسلهک — که سلسلهده هیچ کمسنه بر یره ایرشمز

روضهٔ دوم

در ترشیح شقایق دقایق حکم که بر شحات
انجه حکمتلرک چیچکلری صاچلمق بیانندهدر که کرم

سحاب کرم در زمین قلوب حکما و اراضی خواطر ایشان خواسته و بترشح
بولودینک صاچلری حکمانک کوکللری یرینه دخی انلرک خاطرلری یرلرینه قالقدر دخی

بیان آن مطاوی دفاتر ایشان آراسته **فایده** حکیم کسی را گویند که
انلرک دفترلری قاتلری ترشح و بیان ایله بزنمشدر / حکیم برکمسنهیه دیرلر که

حقیقت چیزها را بان قدر که تواند بداند و عمل بمقتضای آن تعلق
اشیانک حقیقتنی اول مقدار که ممکن اوله بیله دخی عملی انک مقتضاسنه که علم

بعمل دارد ملکهٔ نفس خود گرداند **رباعی**
تعلق ایده ایده و نفسک ملکهسی ایده

خوش آنکه بترک حظ فانی بکنی — تدبیر بقای جاودانی بکنی
خوش درلو که فانی نصیبک ترکنی ایدهسن — ابدی بقانک تدبیرنی ایدهسن

کوشش بکنی و هرچه بتوان دانست — دانی پس از آن هرچه بدانی بکنی
سعی ایدهسن دخی بو قدر بیلمک ممکندر — بیلهسن اندن صکره بو نه که بیلورسن ایدهسن

حکمت اسکندر در اوان جهان گیری بحیلهٔ حصاری را
اسکندر جهانه طوتیقی زماننده غایت حیله ایله بر حصاری

بگشاد و بویران کردن فرمان داد گفتند در اینجا حکیمی است دانا
فتح ایلدی دخی خراب ایتمکه بیوردی دیدیلر که انده بر حکیم واردر بیلجی

و بر حل مشکلات حکمت توانا وی را طلب داشت شکلی دید از قبول
دخی حکمت مشکللری حل ایتمکه قادر انی استمکه طوتدی بر شکل کوردی طبعک

طبع دور و طبع قبول از وی نفور گفت این چه صورت غریب
قبولندن ایراق دخی قبول ایتمک طبعی اندن اورکیجی دیدی بو نه عجیب صورتدر غریب

و هیکل مهیب است حکیم از آن سخن بر آشفت و خندان خندان
دخی قورقولی شکلدر حکیم اول سوزدن اوکنزدی دخی کوله کوله

دراز اشفته بی گفت **قطعه** طعنه بر من مزن بصورت زشت
دولی غضب حالنده دیدی بنم اوزریمه طعن اتمه چرکین صورتله

ای تهی از فضیلت وانصاف تن بود چون غلاف وجان شمشیر
ای فضیلتدن وانصافدن خالی کیمسه تن قین کبی اولور یا جان قلیچ کبی اولور

کار شمشیر می کند نه غلاف **دیگر** گفت هرکرا ملق با ملوق
ایشی قلیچ ایدر قین ایتمز دیدی دیدی هرکیمکه ملق ملقله

نه نیکوست بر تن بدن زندان اوست چنان از وجود خود در تنگنایی
ایو دکلدر کسی بدنی اوزینه زندادر نتیجه کندو وجودنده بر طار لقده

افتاده که زندان در جنب آن نزهتگاهیست گشاده **قطعه**
دوشمشدر که زندان انک یاننده بر اچیق سیرانکاه یردر

کسی که با همه کس خوی بد بجا دبرد همیشه در کف صد غصه ممتحن باشد
بر کیمسه که هرکسی ایله خوی بد ایشلده دائما یوز غصه الینده ممتحن اولور

هرو نشیمنه که زندان مقام وگردان که پوست بر تن بدخو بس است زندانش
کتمه هر قنقی یره که زندانی مقام ایله اولور که دری بدخونک تننده یتر زندان اکا

دیگر گفت حسود همیشه در رنج است و با یروی دکار خویش
دیدی حسود دائما رنجده در ... کندو ایشنده

ستیزه سنج هرچه دیگر نزا دهد وی نپسندد وهرچه نه نصیب
دوکوش طالبیدر هرنه که غیریه خدا ویره اول بکنمز ویرمدیکه انک نصیبی

وی دل در آن بندد **قطعه** اعتراض است بر احکام جهان داد حکیم
دکلدر کوکلنی انکا بغلار اعتراضدر جهانی طوتوجی حکیمک احکامنه

عادت مرد حسد پیشه که فا کش بدهن هرچه بیند بکف غیر فغان بر دارد
بیشه سی حسد اولان کمسه نک عادتیدر که ... هرنه کورسه غیرینک النده فغان قوپارر

که چرا داد بوی ... **دیگر** گفت فرزمندان ...
... دیدی دیدی ...

مال بر دوستان شمارند ونی فردان لئیم از برای دشمنان بگذارند **قطعه**
مالی دوستلره صایارلر ... دشمنلر ایچون قورلر
یعنی ویرورلر

هرچه

۱۳

هرچه آید بدست مرد حکیم همه در پای دوستان افشاند
هر نه که کلور حکیم کمسنک النه دوکلمی دوستلر ایاغنه صاچر

وانچه اندوخت سفله طبع لئیم بعد مرگ از برای دشمن ماند
ول نه که قازاندی طبعی الچاق دنی ناکس اولدکدن صکره دشمن ایچون قالور

دیگر گفت با خردان هزل وفسوس ریختن آب روی بزرگی
دیدی دیدی الچاقلره مسخره لغه المق اصحی اولولق یوزی صویی

ریختن است وغبار ذلت وخواری انگیختن **قطعه**
دوکمکدر ... خوارلق توزینی قوپارمقدر

ای که بر سفله می دری جامه نام ترسم بگر گیت برود
ای کیم ناکس اوزرینه طون یرتارسن قورقرم اداکک قودولغه کیدر

مشو افسوس پیشه با خردان ورنه فر بزرگیت برود
اولمه مسخره لغه المق پیشه لو الچاقلر ایله یوخسه سنک اولولق فرکک کیدر

دیگر گفت هرکه شیوه مشت زنی در رد گیرد در لگد کوب
دیدی هرکیم یومروق اوروجیلق شیوه سنی الته طوته ...

زیر دستان بمیرد **قطعه** دلا گوش کن از من این نکته هوش
... اولور ای کوکل دکله بندن بو کوزل نکته یی

که مانده است در گوشم از نکته دانان که هر کس کشد تیغ نامهربانی
که قالمشدر قولاغمده نکته بیلیجیلردن که هرکیم چکه شفقتسزلک قلیجنی

شود کشته تیغ نامهربانان چون اسکندر گوش خویش از جوهر
شفقتسزلرک قلیجنک اولدرلمشی اولور چون اسکندر کندو قولاغنی حکمت

حکمت پر یافت دهانش را چون گوش خود پر جواهر کرد وعنان از فرمانی
جوهرلرندن طولو بولدی اغزینی کندو قولاغی کبی طولو جواهر ایتدی ...

آن مصار بر تافت **حکمت** فریدون که در زمین شفقت جز تخم
... فریدون که شفقت یرینه ... تخم

نصیحت نکشت بغر زندان خود این توقیع نوشت صفحات ایام صحیفه
نصیحتدن غیری اکمدی کندو اوغلانلرینه بو توقیعی یازدی که کونلرک صحیفه لری

قطعه اعمار است در آن منزل رسید هر آنچه بهتر ازین اعمال و آثار است
عمرلرکه صحیفه‌سیدر اننی یازماکوز اندن غیری که عمللر که ایکیدر دخی اثرلر که ایکیدر

صفحهٔ دهر بود دفتر عمر همه خلق | این چنین گفت خردمند جهان اندیشی
زمانک صفحه‌سی اولور دفتری عمرلرینک خلقک | بویله دیدی عاقل جهانی فکر ایدیجی

هم از آن کس که بود دفتر پاک از همه حرف | رقم خیر کشید و اثر خیر گذاشت
اندن اولدیکه بوپاک دفتر اوزره هر حرفدن | ایو نقش چکدی دخی ایو اثر قودی

حکمت یکی از حکما گفته است چهل دفتر در حکمت نوشتم و بازین منتفع
بری حکمادن دیمشدر قرق دفتر حکمتده یازدم و انلردن فایده‌لنمدم

نگشتم چهار کلمه از آن انتیار کردم از آن نیز بهره بدست نیاوردم چهار
اولمدم درت کلمه اندن اختیار ایتدم اندن دخی نصیب ال کتورمدم درت

کلمه از آن بر گزیدم در آن یافتم آنچه میطلبیدم **اول** آنکه زنانرا چون
سوزی اندن ایلدم انی بولدم انیکه استردم اولدرکه عورتلرینی ایدر

مردان محل اعتماد مگردان زیرا که زن اگرچه از قبیله معتمدان است آن
کبی اعتماد محلی ایتمه زیرا که عورت اگرچه معتمدلر قبیله‌سندن کلمش اوله

قبیل نیست که معتمد را شاید **قطعه**
قبیله‌دن دکلدر که معتمد لکه یرایه

عقل زن ناقص است و دینش نیز | هرگزش کامل اعتقاد مکن
عورتک عقلی اکسکدر دینی دخی | اصلا انی کامل اعتقاد ایتمه

گر بدست از وی اعتبار مگیر | ور نکوست بروی اعتماد مکن
اکر یاوزدر اندن اعتبار طوتمه | اکر ایودر اکا اعتماد ایتمه

دوم آنکه بمال مغرور مشو زیرا که عاقبت یا بمال مرادت دور گردان
اولدرکه مالله مغرور اولمه زیرا که عاقبت دورکارک حادثه‌لری غنی اولور

شود اگرچه بسیار بود **قطعه** مغرور مشو بمال چون بی خبران
اولور اگرچه چوق دخی اولورسه | مغرور اولمه ماله خبرسزلر کبی

زیرا که بود مال چو ابر گذران | ابر گذران اگرچه جوهر بارد
زیرا که اولور مال کچیجی بولت کبی | کچیجی بولت اگرچه کوهر یاغدورسه

خاطر ننهد مرد خردمند بر آن **سوم** آنکه اسرار نهان داشته خود را
خاطر قومز عاقل ار انک اوزرینه اولدرکه کندوکی طوتلمش اسرارکی

با هیچ دوست در میان منه زیرا که بسیار باشد که در دوستی
هیچ دوستوکه اورتیه قومه زیرا که چوق اولور که دوستلغه

خلل افتد و بدشمنی بدل گردد **قطعه**
خلل دوشر دخی دشمنلکه بدل اولور

ای پسر سری کش از دشمن نهفتن لازم است
ای اوغول سری که انی دشمندن کزلمک لازمدر

به که از افشای آن با دوستان دم در زنی
یکدرکه انی اچمقدن دوستلره دم اورمیه‌سن

دیده‌ام بسیار کز سیر سپهر کج نهاد
چوق کوردم کیمسه‌لر که اکری طبیعتلو فلکک سیرنده

دوستان دشمن شوند و دوستیها دشمنی
دوستلر دشمن اولورلر دخی دوستلقلر دشمنلک اولور

چهارم آنکه جز علم را فرا نگیری که بترک آن بزه مند میری از فضول
اولدرکه علمدن غیری طوتمیه‌سن که انی ترکله کناهکار اولوب اوله‌سن

بگریز و آنچه ضروریست در آن آویز **قطعه**
قاچ وارلیغه زیاده قاچ دخی اول که ضروریدر اکا آصیل

علمی که ناگزیر تو باشد بدان گرای | و آنرا که از آن گزیر بود جستجو مکن
بر علم که سکا ناکزیر اوله اکا میل ایله | دخی اول که اندن کچمک اوله استمه و طلب ایتمه

و آنرا که حاصل تو شود علم ناگزیر | غیر از عمل بموجب آن آرزو مکن
دخی اولکه سکا حاصل اوله ضروری علم | عملدن غیری اول علمک مقتضاسنجه آرزو ایتمه

حکمت آن منتفع گوید کتب فاتحهٔ حکماء هند را بوضد شتر بار می
دیدیلر هند حکیملرینک کتب فاتحه‌سنی بیوز دوه یوکی ایدی

کردند ملک از ایشان استدعای اختصار کرد بده شتر بار آوردند
ایتدیلر شاه انلردن اختصار طلبی ایتدی اون دوه یوکنه کتوردیلر

وبتکرار استدعا کرد بر چهار کلمه قرار گرفت **اول** در دلالت

پادشاهان بخیر و عدل **مثنوی** چو گردد شاه عالم عدل پیشه

شود آسایش گیتی همیشه
چو نالد بی دلی از سینهٔ ریش

بر دیگر ز نیش ظلم کیشی
خلاصی را ز دهر هیچ بر پیچ

ز شاهان عدل می باید که هیچ **دوم** در وصیت رعیت به نیکوکاری

و فرمانبرداری **بیت** تخم ظلم شاه نافرمانی مردم بود

همچو کاری حاصل آن کشته گی گندم بود **سوم** در محافظت صحت

ابدان که تا گرسنه نشوند دست بطعام نیاورند و چون بخورند پیش

از آنکه سیر شوند دست از طعام بدارند **رباعیه**

آن به که ز اسباب مرض پرهیزی
وز ننگ طبیبان دغل بگریزی

ناگشته تهی معده بخوردن ننشینی
زان پیش که معده برکنی برخیزی

چهارم در نصیحت زنان که چشم از روی بیگانگان دور دارند

قطعه و روی از چشم نامحرمان مستور

زن

زن آن بود که بر کس که نیست محرم او
اگر چه مردم چشم است رو ننماید

بروی هر که نه جفت ویست اگر چه
بود چو ماه فلک طاق چشم نگشاید

حکمت چهار کلمه است که چهار پادشاه بر دو افتاده اند گویا یک

تیر است که از چهار کمان انداخته اند **کسری** گفته است که هرگز

پشیمان نشدم از آنچه نگفته ام و بسیار گفته که از پشیمانی آن

در خاک و خون خفته ام **قطعه** خامشی نشین که جمع نشستن خامشی

بهتر ز گفتنی که پریشانی آورد
از نیست بس بهر پشیمان نشد کسی

زین فاش گشته سر که پشیمانی آورد **قیصر** فرموده است که قدرت

من بر ناگفته بیش از آنست که بر گفته یعنی آنچه نگفته ام بتوانم گفت

و آنچه گفته نتوانم نهفت **قطعه** هر چه افشای آن بود دشوار

با حریفان مگو باسانی
کآنچه داری نهفته بتوان گفت

و آنچه گفتی نهفت نتوانی **خاقان چین** در این معنی سخن

چنین رانده است که بسیار باشد که پریشانی گفتن سخت تر باشد

ادبشیمانی نهفتن **قطعه** هر تیر سهمی که در خاطر افتدت

سرعت مکن بلوح بیانش نگاشتن تا سهم نشود غرامت اظهار آن ترا

مشکل تر از ندامت پوشیده داشتن **ملک هند** بدین نکته زبان

گشاده که هر حرف که از زبان من جسته است دست تصرف مرا از خود

بسته است و هرچه نگفته ام مالک اویم اگر خواهم بگویم واگر خواهم نگویم

قطعه

بجوید راز را از فاش و نهان

مثلی نیک بر زبان رفته کاین چو تیر است مانده در قبضه

وان چو تیر است از کمان رفته **حکایت** ملک هند بخلیفهٔ بغداد

تحفها فرستاد همراه طبیب فیلسوف بمهارت در طب و حکمت موصوف

پیش خلیفه بپای برخاست که سه چیز آورده ام که جز ملوک را

نباید و جز سلاطین را نشاید فرمود که آن کدام است گفت

اول خضابی که موی سفید را سیاه گرداند بوجهی که هرگز

متغیر نشود و سفید نگردد. **دوم** معجونی که هرچند طعام

خورد معده گران نگردد و مزاج از اعتدال نیفتد **سوم** ترکیبی که

پشت را قوی گرداند و رغبت مباشرت افزاید و از تکرار آن نه ضعف

بصر خیزد و نه نقصان قوت خلیفه لحظهٔ تأمل کرد و گفت من ترا زنی

داناتر گمان داشتم و زیرک تر می پنداشتم اما آن خضابی که گفتی

سرمایهٔ غرور و پیرایهٔ کذب و زور است سیاهی موی ظلمت

و سفیدی آن نور است زهی نادان کسی که در آن کوشد که نور را

بظلمت بپوشد **قطعه** ابلهی کو مکند موی سفید خود سیاه

آنکه پیری جوانی را همی داد امید بعش دانایان که در بند شکار

کی بود زاغ سیه را رونق باز سفید **و اما معجون** که ذکر کردی من

از آن قبیل نیستم که طعام بسیار خورم و بآن لذت گیرم چه از آن

ناخوشتر که هر لحظه بجائی باید رفت که در و ناپدید را باید دید

و ناشنیدنی را باید شنید و نابوییدنی را باید بویید **حکما گفته اند**

کوسنگی بیماریست در مزاج و شراب و طعام از ماده علاج

نادان کسی که خود را باختیار بیمار سازد تا باضطرار تیمار کند
جاهلدر اول کسنه که کندویی اختیاریله خسته ایده تا اضطرار ایله تیمار ایده

قطعه

می‌کند کسب اشتها خواجه
اشتها کسب ایدر خواجه

تا بآن رخنه در مزاج کند
تا انکله مزاجده رخنه ایده

وانگه آن رخنه را ز پخته و خام
اندن صکره اول رخنه‌یی بشمشده و چیکده

هرچه بایدبان علاج کند
هرنه که بولور انکله علاج ایدر

واما آن ترکیب که فرمودی مباشرت
اما اول ترکیب که بیوردک عورتله

با زنان شعبه ایست از جنون از قاعدهٔ خرد دور است که خلیفهٔ
مباشرت بر بوداقدر دلولکدن عقل قاعده‌سندن ایراقدر که یوزینک

روی زمین پیش دختری بدو زانو درآید و تملق و چاپلوسی نماید
خلیفه‌سی بر قیزجغازک اوکنه ایکی دیزیله اوتوره و دلکولک کوستره

رباعیه

ای زده لاف خرد چند بشهوت گیری
ای عقل لافنی اورن کشی نیجه ارزده وغا

گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی
دلبرک ساچی دخی دلولک زنجیره دپرتسن

چه جنون باشد ازین بیش که پیش زنی
نه دلولک اولا بوندن زیاده که

بنشینی بسر زانو و کون جنبانی
اوتوره‌سن دیز اوزرنه دخی کوتک دپرده‌سن

حکایت

در مجلس کسری سه تن از حکما جمع آمدند فیلسوف روم و حکیم هند
کسری مجلسنده اوچ کشی حکمادن جمع کلدیلر بری فیلسوف روم دخی بری هند حکیمی

و بزرجمهر سخن بانجا رسید که سخت ترین چیزها چیست
دخی بزرجمهر سوز اول یره اریشدی که نسنه‌لرک قاتیغی نه‌در

رومی گفت پیری و سستی با ناداری و تنگ دستی هندی
رومی دیدی پیرلک وضعیفلق فقرله دخی ال طارلغیله هندی

گفت

هندی گفت تن بیمار با اندوه بسیار بزرجمهر گفت نزدیکی اجل
هندی دیدی خسته تن چوق غصه ایله بزرجمهر دیدی اجل یاقینلغی

با دوری از حسن عمل همه بقول بزرجمهر باز آمدند
ایو عملدن ایراقلغله کوکجک عملده جمله‌سی بزرجمهرک سوزنه کلدیلر

قطعه

پیش کسری ز خردمند حکیمان میرفت
کسری اوکنده عاقل حکیملردن کیدردی

سخن از سخت ترین موجب رنج و غم
سوز طلارک قاتی غصه و غم دیمکدن

آن یکی گفت که بیماری و اندوه دراز
اول بری دیدی که خسته‌لق و اوزون غصه‌در

وان دگر گفت که ناداری و پیری بهم
واول بری دیدی که فقرله پیرلکدر بله

سیمین گفت که قرب اجل و سوء عمل
اوچنجی دیدی که اجل یاقینلغی و عمل اوزلغی

عاقبت رفت بترجیح سیم حکم حکم
آخر کتدی اوچنجی حکیمک سوزی ترجیحنه

حکمت

حکیمی را پرسیدند که آدمی زاده را کی بخوردن شتابد گفت
بر حکیمه صوردیلر که آدم اوغلی قچان یمکه ایوه دیدی

توانگر هرگاه که گرسنه شود و درویش هرگاه که بیابد
بای هر وقت که آج اوله و فقیر هر وقت که بوله

قطعه

بخور چندانکه ننهد خانهٔ تن
ای اول قدر که وجود اوینک

ز بیشی و کمی رو در خرابی
زیاده و از لکدن یوزی خرابلغه

اگر دارندهٔ هرگاه که خواهی
اگر غنی ایسک هر وقت که دیلرسک یه

وگر ناداری هرگاهی که یابی
اگر فقیر ایسک هر وقت که بولورسک یه

حکمت

حکیمی با پسر خود گفت باید که بامداد از خانه بیرون
بر حکیم کندو اوغلنه دیدی کرکدر که طاکله اودن طشره

نیائی تا نخست بطعامی لب نگشائی زیرا که سیری تخم حلم و برد
چیقمیه‌سن تا اول طعامه دوداق اچمیه‌سن زیرا که طوقلق یومشقلق دخی

باری است و گرسنگی مایهٔ خشک مغزی و سبکساری
یوکلک تخمیدر و آچلق بینی‌سزلک و یینکلک مایه‌سیدر

قطعه

خوی خود را ز دو زه تیز مکن
کندو خویکی اوروجه تیز ایتمه

گر همه حلم و برد باری
که اکر کلیده یومشقلق دخی یوک الچقلق ایسکدر

چون شود روزه مایه آزار روزه خوری ز روزه داری به
بوله اول اوروج اذیته مایه نافله اوروج یمک اوروج طوتمقدن یکدر

چون گرسنه باشی هر آنچه یابانی که بینی از طبیعت تو شهوت
بوله که اولسن هر اشی بولسن که کوررسن سنک طبیعتکدن اکا آرزو

آن خیزد و با شنایان که نشینی طامعه گی تو در ایشان آویزد قطعه
قالقار دخی آشنالرله که اوتورسن سنک طمع ایدیجی نفسک انلره آصلور

هرچه یابی بخانه از تر و خشک به که از نان ناجد شبع بخوری
هر نه بولورسک اوکده یاش ده و قوری ده یکدر اندن که طویمجه یه سن

تا طعام کسان هوس نکنی وز عطای خسان طمع ببری
تا کیمسه نک طعامنه هوس ایتمیه سن دخی الچاقلرک عطاسندن طمعی کسه سن

حکمت چون میزبان که بر کنار خوان نشیند و خود را دو میان
بوله قونقجی سفره کنارنده اوتوره دخی کندویی اورتاده

بیند طمع از هر خود خوری به که از نان او و شربت از خوان خود
کوره لقمه یی کندو جایکده ییه سن یکدر که انک اتمکندن ییه سن و شربتی کندو خانکده

قطعه

آشامی به که از خوان او
ایچه سن یکدر که انک سفره سنده

هر که گوید خوان و نان می بکش پای خویش از خوان و دست از نان
هر کیم که دیه بنم سفرم و بنم اتمکم چک کندو ایاغنی انک سفره سندن و الکی اتمکندن

تره گر بوستان خود خوردی خوش تر است از بره بریان و
بر ترهکه کندو بوستانکده ییه سن یکدر اوکه بر باره اولمش قوزی سنده

حکمت پنج چیز که بهر کس دارند زمام زندگانی خویش
بش نسنه یی که هر کسه که دیدیلر کوکلدن اول دنیا

در دست وی نهادند اول صحت بدن دوم ایمنی سیم سعت
الکده الله تعالی اوتوردیلر اول بدن صحتی امینلک دوم و سعت

رزق چهارم رفیق شفیق پنجم فراغت هر که از این محروم کردند
رزق دردنجی شفیق یولداش بشنجی فراغت هر کیم که بونلردن محروم ایتدیلر

در زندگانی خویش بروی وی بر آوردند قطعه
اوزلره دیرلک قیوسنی انک یوزینه یوقدر کورکوره

به پنج می رسد اسباب زندگانی خویش
بش نسنه یه ایرشور دیرلکک اسبابی

باتفاق حکیمان شهیر در آفاق
مشهور حکیملرک اتفاقیله اطراف و اکنافده

فراغ و ایمنی و صحت و کفاف معاش
دورت نسنه دخی دیرلک نفقه سی

رفیق خوب سیر همدم نکو اخلاق
بشنجی ایو سیرتلو یولداشدر یعنی ایو خولقلو همدم

حکمت هر نعمت که بمرگ زوال پذیرد از خردمند حساب
بر نعمت که موتله زواله قبول ایلیه اندن عقللو نعمت

نعمت نگیرد عمر اگر چه دراز بود چون مرگ روی نمود از آن درازی
حسابنه دوتماز عمر اگرچه اوزون اوله چون اولوم یوز کوستردی اول اوزونلقده

چه سود نوح هم هزار سال در جهان بسر برده است امروز
نه فایده نوح دخی بیک ییل جهانده بسر ایلمشدر بکون

پنج هزار سال است که مرده است قدر نعمتی دانند که جاودانه
بش بیک ییلدر که اولمشدر مقدار بر نعمته اولورکه ابدی

باشد و از آفت زوال برکرانه قطعه
اوله دخی زوال آفتندن کنارده

بنزد مرد دانا نعمت آنست که تو جانت بود جاوید مسرور
عاقله یانندن نعمت اولدر که اندن سنک جانک ابدی مسرور اوله

نه سیم و زر که چون گورت شود جای بماند همچو سنگت بر سر گور
گموش التون دکلدر بوله قبر سنک یرک اوله قاله مالک قبرک اوزرنده قیاسی کبی

حکمت بوذرجمهر را پرسیدند که کدام پادشاه پاکیزه تر
بوذرجمهره صوردیلر که قانغی پادشاه پاکیزه دکدر

گفت آنکه پاکیزگان ازوی ایمن باشند و گناهکاران ازو
دیدی اولدر که پاکیزه لر اندن امین اوله لر و صوچلولر اندن

ترسند **بیت** شاه آن باشد که روشن خاطر و بخرد بود
قورقه لر / شاه اولدر که آچیق خاطرلو و عقللو اوله

نیکوان را حال ازو نیکو بدان را بد بود **حکایت** حجاج را گفتند
ایولره حالی اندن ایو اوله یاوزلره حالی یاوز اوله / حجاجه دیدیلر

از خدای تعالی بترس و با مسلمانان ظلم مکن بمنبر بر آمد و وی بغایت
الله تعالیدن قورق و مسلمانلره ظلم اتمه منبره اوزره چیقدی و اول غایتده

فصیح بود و گفت خدای تعالی مرا بر شما مسلط کرده است اگر من
فصیح ایدی و دیدی الله تعالی بنی سیزک اوزرکزه حواله اتمشدر اگر بن

بمیرم شما بعد از من از ظلم نخواهید رست باین فعل که شما راست
اولسم سز بندن صکره ظلمدن قورتلمیاسز که بو فعلله که سیزده وار

خدای تعالی را جز من بندگان بسیارند اگر من بمیرم یکی بتر از من
خدانک بندن غیری قوللری چوقدر اگر بن اولسم بر بندن یاوزی

بیاید **قطعه** خواهی که شاه عدل کند عدل پیشه باش
گلور / دلرسن که شاه عدل ایده عدل پیشه اول

در کار خود که موهبه گیر دار تست
کندو ایشکده که سنک [illegible]

شاه آیینه است و هرچه همی بینی اندرو
شاه آیینه در و هرنه که گورسن انده

پرتو فکنده قاعده کار بار تست **حکمت** پادشاهی
شعله برقمشدر سنک کار بارک قاعده سی / بر پادشاه

از حکیمی نصیحت طلب کرد حکیم گفت از تو مسئله پرسیم بی نفاق
بر حکیمدن اوگوت طلب ایلدی حکیم دیدی سندن بر مسئله صورارم نفاقسز

جواب گوی زر را دوست تر داری یا خصم را گفت زر را گفت
جواب دیه التونی دوست دوتارسن یا خصمکی دیدی التونی دیدی

چونست

چونست که آنرا دوست داری یعنی زر را که اینجا میگذاری و آنچه
نیجه در که انی دوست دوتارسن یعنی التونی که بونده قودرسن و انی که

دوست نداری یعنی خصم را با خود می بری پادشاه بگریست و گفت
دوست دوتمزسن یعنی خصمی کندوکله الیب گیدرسن پادشاه اغلدی و دیدی

نیکو پند دادی که همه پندها درین درج است **قطعه**
ایو اوگوت ویردک که جمله اوگوتلر بونده درجدر

هزار گونه خصومت کنی بخلق جهان
بیک دولو جنک ایدرسن جهانک خلقیله

ز بس که در هوس سیم و آرزوی زری
[illegible] التون آرزوسنده سن

ترا بدست دو دست ز رو سیم و خصم صاحب آن
[illegible] التونک گمشک عدودر انک ایسی

که گیری از کفش آنرا بظلم و حیله گری
که دوتارسن النک الندن انی ظلم و حیله ایله

تن مقتضای خرد باشد و نتیجه عقل
[illegible] مقتضاسی اولمز دخی عقلک نتیجه سی دکلدر

که دوست را بگذاری و خصم را ببری
که دوستکی قویاسن و خصمکی الیب گیده سن

حکایت اسکندر یکی از کاردانان را از عمل شریف عزل کرد
اسکندر بر ایشی دوتانلردن اولو عملدن عزل ایلدی

و عمل خسیس بوی داد روزی آن مرد بر اسکندر در آمد گفت
و الچاق عمل آکا ویردی بر گون اول کشی اسکندره گلدی دیدی

چگونه می بینی عمل خویش را گفت زندگانی پادشاه دراز باد نه مرد
نیجه گورسن کندو عملکی دیدی پادشاهک دیرلکی اوزون اوله

بعمل بزرگ و شریف گردد بلکه عمل بمرد بزرگ و شریف شود در هر عملی که
اولو عمل ایله اولو اولور دکلدر بلکه عمل اولو اولور [illegible]

هست نیکو سیرتی می باید و داد و انصاف اسکندر را خوش

آمد و عمل وی بوی بازداد **قطعه** باید منصب بلند بکوشش

تا بفضل و هنر کسی پیوند · نه بمنصب بود بلندی مرد

بلکه منصب شود بمرد بلند **حکمت** سه کار از سه گروه

زشت آید تندی از پادشاه و حرص بر مال از دانایان و بخل

از توانگران **قطعه** این سه کار است کش نکاه زشت

از سه کس خامه نگارنده · تندخویی ز پادشاه قوی

حرص دانا و بخل دارنده **حکمت** حکیمان گفته اند که

همچنان که جهان بعدل آبادان گردد بجور ویران عدل از ناحیت

خویش بهزار فرسنگ روشنایی دهد و جور از جای خود بهزار

فرسنگ تاریکی دهد **قطعه** بعدل کوش که چون صبح آن طلوع کند

فروغ آن برود تا هزار فرسنگی · ظلام ظلم چو ظاهر شود برآید پر

جهان ز تیرگی و تلخ عیشی و تنگی **حکایت** درویشی قوی

هست

هست با پادشاه صاحب شوکت طریقهٔ اختلاط و سابقهٔ

انبساطی داشت روزی از وی نسبت با خود گرانی تفرس کرد

هرچند تجسس نمود جز کثرت تردد و بسیاری آمد و شد آنرا

سببی نیافت دامن اختلاط از و در چید و بساط انبساط را

نوردید روزی آن پادشاه را با وی بمری اتفاق ملاقات افتاد

زبان بمقالات بکشاد که ای درویش موجب چیست که از ما بریدی

و قدم از آمد ما در کشیدی گفت موجب آنکه دانستم که از سبب

با آمدن سوال من که از جهت آمدن اظهار ملال **قطعه**

من درویش گفت آن توانگر چرا · من بپیشم پس از دیرها آمدی

بگفتا چرا نامدی پیش من · بسی خوشتر است از چرا آمدی

روضهٔ سوم

در بیان شکفتن شکوفهای

باغستان حکومت و ایالت که متضمن میوه های نصفت و عدالت

فایده **حکمت** در وجود سلاطین ظهور نصفت و عدالتست نه ظهور

عظمت وجلالت نوشروان با آنکه از دین بیگانه بود در عدل
اولوق عظمتی وجلالتی نوشروانک اگرچه دیننده یابانجی ایدی عدلده
وراستی یگانه بود لاجرم سرور کاینات علیه افضل الصلوات
طوغرولقده یگانه ایدی لاجرم کائناتک سروری
تفاخر کنان می‌گفت ولدت انا فی زمن السلطان العادل مثنوی
فخر ایدرک ایدردی که طوغدم بن سلطان عادل زماننده

پیمبر که عهد نوشیروان / برخ گشت چشم چراغ جهان
پیغمبر که نوشروان زماننده / یوزیله اولدی جهانک گوزینک چراغی
چه خوش گفت آن ناصح نیکخواه / بگوش دل ستمکاره شاه
نه گوزل دیدی اول ایولک دیلیجی ناصح / اول ظالم شاهک کوکلنک قولاغنه
که از ظلمت ظلم اندیشه کن / پی آزمودن عدل را پیشه کن
که ظلمک ظلمتندن اندیشه ایت / صناماقده لکن عدلی پیشه ایله
اگر عدلت از ظلم ناید فره / دگر باره پا در ره ظلم نه
اگر عدلک ظلمدن ایلرو گلمزسه / بر کره دخی ایاغی ظلم یولنه قوی

در تواریخ چنانست که تا پنج هزار سال سلطنت عالم تعلق بگبران
تواریخده شویله درکه بش بیک ییل عالمک سلطنتی کافرلره وکشیشلره
ومغان داشت واین دولت در خاندان ایشان بود زیرا که با رعایا
تعلق ادوتمشدر وبو دولت انلرک خاندانده ایدی زیرا که رعایایه
عدل می‌کردند وظلم روا نمی‌داشتند در خبرست که خدای تعالی
عدل ایدرلر وظلمی روا گورمزلردی خبرده گلمشدر حق تعالی
بداود علیه السلام وحی کرد که قوم خویش را بگوی که پادشاهان عجم را
داود علیه السلام وحی ایتدیکه کندو قومکه سویله که عجم پادشاهلرینه
بد نگویند ودشنام ندهند که ایشان جهان را بعدل آبادان کردند
یرامز سویلمیه لر وسوگمیه لر که انلر جهانی عدل ایله معمور ایتدیلر
تا بندگان من در وی زندگانی می‌کنند قطعه
تا بنم قوللرم انده دیرلک ایتدیلر

عدل وانصاف دان نه کفر ونه دین
عدلدر انصافدر بیل کفر ایله دین دگلدر
آنچه در حفظ ملک در کارست
اولکه مملکت حفظنده ایشه در
عدل بی دین نظام عالم را / بهتر از ظلم شاه دیندارست
دینسز عدلی عالم نظامنه / یگدر ظالم دیندار پادشاهک ظلمندن

حکمت
قرین پادشاه حکیم فکرت پیشه باید نه ندیم هزل
پادشاهک قرینی اندیشه‌لی فکرلی حکیم گرک مسخره‌لر
اندیشه زیرا که از آن بدرجات کمال برآید وازین بدرکات نقصان
[illegible]
فرو آید قطعه هر نکته که آید از لب دانا گوهریست
هر نکته که گلور عاقلک لبندن بر گوهردر
خوشبخت آنکه ساخت گنج گهر درج سینه را
[illegible]
دانا دل از جواهر حکمت خزینه است
[illegible]
بر خویشتن مدار جدا این خزینه را
حکایت
بامدادی مؤبد
قباد هم عنان معرفت مرکب وی در دفع فضلات قوایم خود را
از دم تا سم بیالوده تشویر تمام بوی راه یافت در آن اثنا
قباد وی از اعاجم رکابی ملوک وهم عنانی سلاطین سوال کرد گفت
نیکی آنست که درویشی که بامداد با پادشاه سواری خواهد کرد
[illegible]

مرکوب خود را چندان علف ندهد که بامداد موجب تشویر او
گردد قباد استحسان وی کرد و گفت بدین حسن کیاست و صدق
فراست که رسیدهٔ با نجح رسیدهٔ

قطعه

تا مرد مندکه بر قناعت طبع دود | همه آداب وی اقتدار ره صدق و صواب
لیک بخرد که بدستور خرد کار کند | شود از حسن کیاست ادب آموز اولوا

حکمت مقربان سلاطین چون گروهی اند که بکوهی بلند بالا
بی روند اما عاقبت بزلازل قهر و نوازل دهر از آن کوه بزیر خواهند
افتاد شک نیست که افتادن بلندتران سخت تر خواهد بود
و بزیر آمدن فروتران سهل تر

مثنوی

بود ایوان قرب شاه والا | بآن ایوان مرو بسیار بالا
که تو سیم چون از آن ایوان در افتی | زهر افتادهٔ محکم تر افتی

حکمت می باید که پادشاه را ندیمان راست کردار و راست
گفتار باشند که احوال رعایا و کماشتگان برایشان بروی رسانند

ندیمان

گوید

گویند اردشیر پادشاه آگاه بود چون ندیمان بامداد بیامدندی
بگفتی که فلان کس چه خورده است و با فلان زن یا کنیزک صحبت
داشته است و هرچه کرده بودی بگفتی تا مردمان گمان بردندی که
مگر از آسمان بوی فرشته آید و کاهی دهد و محمود سبکتگین نیز
از این قبیل برده است

قطعه

چو شاه دانبود آگهی ز حال سپاه
کجا سپاه ز قهر وی احتراز کنند | بقصد ظلم هزاران بهانه پیش آرند
بجنگ و فسق هزاران ترانه ساز کنند

حکمت ارسطالیس گوید
بهترین پادشاه آنست که بزرگ کس مانند کرد اگر کرد و مردوارند انکه
مانند کرد اگر او کرکس یعنی می باید که وی از حال حوالی خود آگاه
باشد و حوالی وی از حال وی غافل نه نیکه وی از حال حوالی خود
غافل باشد و حوالی وی از حال وی آگاه

قطعه

پادشه باید که باشد همچو کرکس با خبر | زانچه افتادست گرد او گرکس از فراها
نی چو مردار که گرد شی صف کشیده کرکسان | تیز کرده بهر نفع خود برو منقارها

حکایت نوشروان روز نوروز با مهرجان مجلس می داشت
نوشروان نوروز کوننده مهرجانده مجلس دوتدی
دید که یکی از حاضران که با او نسبت خویشی داشت یک جام زرین
کوردی که بری حاضرلردن که انکله خصملق نسبتی دوتدی بر آلتون قدحی
در بغل نهاد تغافل کرد و هیچ نگفت چون مجلس برشکست شرابدار
قولتغه قودی کوردمزلکدن کلدی و هیچ سویلمدی چونکه مجلس طاغلدی شرابدار
گفت هیچ کس بیرون نرود تا تجسس کنم که یک جام زرین در می باید
دیدی هیچ کمسه طشره کیتمیه تا تجسس ایدیم که بر آلتون جام کرکدر
نوشروان گفت بگذار که آن کس که گرفت باز نخواهد داد و آن کس
نوشروان دیدی قو که اول کمسه که آلدی کیرو ویرمک ایستمز و اول کمسه که
که دید نمامی نخواهد کرد بعد از چند روز آن شخص درامد جامهای
کوردی قوجیلق ایتمز بر نیچه کوندن صکره اول شخص ایچرو کلدی
نو پوشیده و موزهٔ نو در پای کرده نوشروان بجامهای وی نگه کرد
طونلر کیمش و دخی یکی چاقشر ... نوشروان انک طونلرینه نظر ایتدی
و گفت که اینها از آنست وی دامن از موزه بر داشت که این نیز
و دیدی که بونلر اندندر اول کمسه ... قالدردی که بو دخی
از آنست نوشروان بخندید دانست که از بضرورت احتیاج کرده بود
اندندر نوشروان کولدی بلدی که ضرورتدن احتیاج ایتمشدر
بفرمود تا هزار مثقال زر بوی دهند **قطعه**
بیوردی تا بیک مثقال آلتون اکا ویرهلر

از گناه تو چو آگاه شود شاه کریم — معترف باش و زگرمش عذر بخواه
سنک کناهکدن ... خبردار اوله کریم شاه — معترف اول اکا ... عذر دیله

مکن انکار گناه زانکه گناه دگرست — بلکه بسیاری از آن هم بتر انکار گناه
اتمه کناهی انکار زیرا که بر کناه دخی در — بلکه چوق رتبه اندن دخی بتردر کناهی انکار

حکایت مامون غلامی داشت که ترتیب آب طهارت بعهدهٔ
مامونک بر قولی وار ایدی که طهارت صوینک ترتیبی انک عهده سنده

وی

وی بود در هر چند آفتابه با سطلی کم می شد روزی
ایدی ... بر کون
مامون با وی گفت کاشکی آن آفتابه و سطل که از ما بری
مامون اکا دیدی کاشکی اول ... سطلی که بزدن الورسن
هم بما فروشی گفت همچنان کنیم این سطل حاضر را بخر
بزه صاتسک دیدی ایله ایدهلم بو حاضر سطلی صاتون آل
فرمود بچندی فروشی گفت بدو دینار بفرمود تا دو
بیوردی نیچه صاترسن دیدی ایکی آلتونه بیوردی تا ایکی
دینار بوی دادند پس گفت این سطل از تو در امان شد
آلتون اکا ویردیلر پس دیدی بو سطل سندن امانده اولدی
گفت ادی **قطعه** بسیم و زر مده تنگ مگیر
دیدی که ... کمشی و آلتونی ... طار دلم

تا بدان نفس او بیار آمد — تن با تلاف مال در ده
تا انکله انک نفسی دکلنور — تنی مالی تلف ایتمکه ایده ویر

تا با تلاف جان نینجامد **حکایت** میان معاویه
تا جان تلف ایتمکه ... اولمیه — معاویه ایله
و عقیل بن ابی طالب دوستی تمام بود و مصاحبت
عقیل ... تمام دوستلق وار ایدی دخی دوام
بر دوام روزی در راه محبت ایشان خاری افتاد
مصاحبت وار ایدی بر کون ... محبتلری یولنه بر دکن دوشدی
و بر چهرهٔ مودت ایشان غباری نشست عقیل
دخی ... بر توز اوتوردی عقیل
از معاویه ببرید و از آمد و شد مجلس او پای در
معاویهدن کسلدی دخی انک مجلسنه کلوب کتمکدن ایاق
کشید معاویه عذر خواهان بوی نامه نوشت
چکدی معاویه عذر دلیجی اکا نامه یازدی

گر ای مطلب اعلای بنی مطلب وای مقصد اقصای
الفضی وای اهوی نادہ گشای عبد مناف وای
منبع مکارم بنی هاشم ایت نبوت در شان شماست
وعز رسالت در خاندان شما کجا شد از همه بزرگواری
وحلم وبردباری باز ای گمراه رفته پشیمانم واز
گذشته پریشان رباعی تا ای هدف ناوک کین خواهم
من دوری تو نی دل و دین خواهم بود
بر روی زمین بینی توام روی زمین
در زیر زمین نیز چنین خواهم بود عقیل بری نوشت
شعر صدقت وقلت حقا غیر انی
اری ان لا اراک ولا ترانی ولست اقول سوءا فی صدیق
ولکنی اصد اذا جفانی یعنی چون کریم از دوستی
برنجد باید که هیچ مفارقت کیرد وبگوی معاهدت

گوايد

گوايد نشان که ببدی میان بندد وببدگوی زبان
گشاید مثنوی چون شود باتو یار جنگ اندیش
من جدای مکن باو بیش جد مکن در خصومت بیشاید
اندکی دوری اشتی بکذارد بان معاویه با عذار
معاودت والتماس صلح کرد وصد هزار درم بدل
صلح فرستاد وبنیاد عهد نهاد قطعه
عذر خواهی بکن وعفو طلب شو چو فتد
رخنه در قاعدهٔ یاری یاران قدیم
ور نیاید بهم از رخنهٔ بگفتار زبان
در عمارت کوش کوش بخت زدیم
حکایت حجاج در شکارگاهی از لشکریان جدا
افتاد بتلی برآمد دید اعرابی نشسته واز خرقه خود
جنبد کاذی چیند وشتران کرد او یی چرند چون

شتران حجاج را بدیدند برمیدند اعرابی پس بالا کرد
خشمناک و گفت کیست ازین بیابان باجامهای درخشان
برآمد لعنت خدا بروی باد حجاج هیچ نگفت و پیش
آمد که السلام علیک یا اعرابی در جواب گفت لا
علیک السلام و لا رحمة الله و لا برکاته ازوی آب
طلبید گفت فرود آی بذلت و خواری و آب بخور والله من
رفیق و نوکر کس نیستم حجاج فرود آمد و آب خورد پس
گفت ای اعرابی بهترین مردمان کیست گفت رسول خدا
بی غم تو باز گفت چه می گویی در حق علی بن ابی طالب
گفت از کرم و بزرگواری نام وی در دهان نگنجد پس
گفت چه می گویی در حق عبد الملک بن مروان هیچ نگفت
گفت جواب من بگو ای اعرابی گفت بد مردیست بر سید
گفت حجاج خطایی ازوی در وجود آمده است که از مشرق

تا بغرب

تا بغرب ازان برآمده پرسیدان کدامست گفت آنکه این
فاسق و فاجر حجاج را بر مسلمانان گماشته است حجاج
هیچ نگفت ناگاه مرغی بپرید و آوازی کرد اعرابی روی
بحجاج کرد و گفت تو چه کسی ای مرد گفت این چه سؤالست
که می کنی گفت این مرغ مرا خبر داد که لشکری در رسید
بر در ایشان تویی درین سخن بود که لشکریان وی رسیدند
و بر وی سلام گفتند اعرابی چون آنرا دید رنگ او
متغیر شد حجاج فرمود تا وی را همراه بردند چون روز دیگر
بامداد کرد و مایده بنهاد و مردمان جمع آمدند اعرابی را
آواز داد چون در آمد گفت السلام علیک ایها الامیر
و رحمة الله و برکاته حجاج گفت من چنان نمی گویم که تو
گفتی و علیک السلام پس گفت طعام می خوری گفت
طعام از تست اگر اجازت می دهی میخورم گفت اجازت

دادم اعرابی پیش بنشست و دست دراز کرد وگفت
ویردم اعرابی ایلرو اوتوردی والنی اوزاتدی دیدی
بسم الله ان شاء الله تعالی آنچه بعد از طعام پیش آید
اول نسنه که یمکدن صکره ایلرو کلور
خیر باشد حجاج بخندید وگفت هیچ میدانید که از پی
خیر اوله حجاج کولدی دیدی هیچ بیلور مسز که بو اندن
دی روز بر من چه گذشته اعرابی گفت اصلح الله الامیر
دونکی کونده بنم اوزرمه نه کچمشدر اعرابی دیدی حق تعالی امیری اصلاح ایلسون
سری که دی روز در میان ما وتو گذشته است
بر سر که دونکی کونده بنمله سنک اوزکده کچمشدر
امروز افشای آن مکن حجاج گفت ای اعرابی یکی از دو
بوکون آنی فاش ایتمه حجاج دیدی ای اعرابی بری ایکیدن
اختیار کن یا پیش من باش که ترا از خواص خود گردانم
اختیار ایله یا بنم یانمده اول که سنی کندو خاصمده قیلیم
یا ترا پیش عبد الملک بن مروان فرستم وبانچه او را کفته
یانینه یوللایم عبد الملک اوغلی ... دیه یم
اخبار کنم تا هرچه خواهد آن کند اعرابی گفت صورت
اعلام ایده یم تا هر نه که دیلر اوله ایله اعرابی دیدی بو صورت
دیگری تواند بود پرسید آن کدام است گفت اگر مرا بگذاری
دخی ممکن اولور اولمق صوردی اول قانغی صورتدر دیدی اولدر که بنی قویویره سن
که بسلامت ببلاد خود باز روم و دیگر نه تو مرا بینی
که سلامتله کندو شهریمه کیده یم ولایق نه سن بنی کوره سن
ونه من ترا حجاج بخندید و فرمود وی را هزار درم دادند
ونه بن سنی حجاج کولدی و بیوردی آکا بیک آقچه ویردیلر
و ببلاد وی فرستادند

قطعه

دخی کندو بلادنه ویردیلر

مرد باید که بلطف سخن وحسن خطاب
آدم کرک که سوز لطفیله دخی کوزل خطاب ایله
طبع ارباب ستم را ز ستم باز آرد
ظلم اصحابنک طبعنی جوردن کرو دوندره
هر لئیمی که ز احسان وکرم گردد دست
هر الچاق که احساندن ... دونه الی
بفسون سخن او را بکرم باز آرد
سوز افسونیله آنی کرمه کرو کتوره

حکایت

یزدجرد پسر خود را بهرام در موضعی دید در
یزدجرد کندو اوغلی بهرامی بر یرده کوردی
حرم خود که مناسب نبود وی را فرمود بیرون رو وحاجب
کندو حرمنده که مناسب دکلدی آکا بیوردی طشره کت وحاجبه
بیست تازیانه بزن وکس دیگر را بجای وی بنشان بهرام
اوتوز قمچی اور دخی غیری کمسه‌یی آنک یرینه دیک بهرام
بموجب فرمودهٔ پدر عمل کرد اما هنوز سیزده ساله بیش
اتاسی ایدیکی بیوردیغی عمل ایتدی اما دخی اون اوچ یاشنده زیاده
نبود ندانست سبب غضب وی بر حاجب چه بود
دکلدی بیلمدی آنک غضبی سببی حاجبه نه ایدی
بعد از آن روزی پدر بوده سرای آمد و خواست که در آید
اندن صکره بر کون ... سرای کلدی و دیلدی که ایچرو کیره
حاجب دوم دست بر سینهٔ وی نهاد و نگذاشت که در
ایکنجی حاجب الینی آنک کوکسنه قودی و قومادی که ایچرو
آید وگفت اگر بعد از ین ترا درین موضع ببینم سی تازیانه
کله دیدی اکر بوندن صکره سنی بو یرده کورم اوتوز قمچی
بزنم از جهت خیانتی که بر حاجب پیشین کردی
اوره‌یم خیانت جهتندن اولکی حاجبه ایتدک

ات کی

و بیرون یاننهٔ دیگر از جهت خیانتی که خواهی با من کنی
والدون قابجه دخی بر خیانت جهتیچون اووردم که ایلرسن بکا ایدهسن
این خبر بیزدجرد رسید حاجب را بخواند و تحسین
بو خبر یزدجرده ایرشدی ایکنجی حاجبی اوقودی و تحسین
کرد و احسان نمود و خلعت پوشانید **قطعه**
ایتدی و احسان کوستردی دخی خلعت کیدردی
حفظ سرّ باید چنان کز آسمان او عیون
سر حفظی کرک شویله که انک ایشتکنده کچمک
در ضمیر بنده و آزاده نتواند گذشت
قولک و آزادهک ضمیرنه ممکن اولمایه کچمک
در حریم حرمت عزتش که ستر دولتست
انک عزتی حرمتنک که دولتک پردهسیدر
مرغ نتواند پرید و باد نتواند گذشت
قوش اوچمق ممکن اولمیه دخی یل کچمک ممکن اولمایه
حکایت وزیر هرمز بن شاپور بوی نامه نوشت
شاپور اوغلی هرمزک وزیری انکا نامه یازدی
که بازرگانان دریا بار جواهر بسیار آوردند و آنرا بصد
که دریا بازرگانلری بو لهدی یوکی چوق کتوردیلر و انی یوز
هزار دینار برای پادشاه خریدیم شنیدیم پادشاه
بیک التونه پادشاه ایچون صاتون آلدق ایشتدک
آنرا نمی خواهد اگر راستست فلان بازرگان بصد هزار
انی دیلمز اگر کرچکدر فلان بازرگان یوز بیک
دینار سود می خرد هرمز در جواب نوشت که صد هزار
التونه فایده ایله صاتون آلور هرمز جوابده یازدی که یوز بیک
دینار و صد هزار چندان پیش ما قدری ندارد چون ما
التونه دخی یوز بیک اول قدر بزم اوکومزده قدری یوقدر

بازرگانی

بازرگانی کنیم پادشاهی که کند و بازرگانان چه کنند
بازرگانلق ایدهوز پادشاهلغی کم ایدر دخی بازرگانلر نه ایدهلر
قطعه نه طور منصب پادشاهان بود که بیع و شرا
پادشاهلرک منصبی حالی اولمز که صاتمغی و آلمغی
بقصد کسب معاش خود اختیار کنند
کندو معاشی کسبی قصدیله اختیار ایدهلر
چو شاه پیشه کند کار تاجران جهان
چونکه پادشاه پیشه ایده جهان تاجرلرینک ایشینی
تو خود بگو که دگر تاجران چه کار کنند **حکایت** امیر المؤمنین
سن کندک دیه که غیری تاجرلر نه ایش ایدهلر
عمر رضه در وقت خلافت خود در مدینه دیواری گل می کرد یهودی
کندو خلافتی وقتنده مدینهده بر بالچق دیوار ایدر ایدی بر یهودی
پیش وی تظلم کرد که حاکم بصره متاعی بصد هزار درهم
انک اوکنه ظلمدن شکایت ایتدی که بصره بکی بر متاعی یوز بیک اقچهیه
از من خریده است و در اداء ثمن آن تعلل میکند فرمود
بندن صاتون آلمشدر دخی انک بهاسی اداسنده بهانه ایدر بیوردی
کاغذ پارهٔ ای کفت نی سفالی برداشت و انجا نوشت
بر پاره کاغذ بولمدی بر چاناق پارهسی آلدی و انده یازدی
شکایت کنندگان از تو بی حساب و شکر گذاران نایاب
شکایت ایدیجیلر سندن حسابسزدر و شکر ایدیجیلر بولنمز
از موجبات شکایت بپرهیز یا از مسند حکومت برخیز
شکایت سببلرندن صاقن یا حکومت مسندندن طور
و در آخر نوشت که کتبه عمر بن الخطاب نه بر آن مهری
و آخرنده یازدی که بونی عمر بن خطاب یازدی نه اوزرینه مهر
زد و نه طغرای رقم کرد اما چندان صولت عدالت و هیبت
اوردی و نه طغرا رقم ایتدی اما اول قدر عدالت صولتی و هیبتی

سیاست وی در خاطرها نشسته بود که چون یهودی

بیبنجه خاطرلرده اوتورمش ایدی که چونکه یهودیه

آن سفال را بجائی بصره داد وی سوار بود از اسب

اول صاقسیی بصره یرینه ویردی اول آتلو ایدی آتدن

فرود آمد و زمین ببوسید و وجه یهودی را تمام ادا کرد

اینه کلدی دخی یری اوپدی و یهودینک نقدسینی تمام ادا ایلدی

بعد از آن سوار شد **قطعه** چو نبود شاه را عز سیاست

اندن صکره آتلندی چونکه اولمایه شاهه سیاست عزتی

گشد از دست گستاخان ذلیلی

چکه گستاخلرک الندن ذلیللغی

چو دیزد شیر را دندان و ناخن

چونکه دوکله ارسلانک دیشی و طرناغی

خورد از روبهان لنگ سیلی **حکایت** جوانی را

یه اقساق دلکولردن سیلیی بر یکیدی

بدزدی گرفتند خلیفه حکم کرد که دست راستش

اوغورلقده دوتدیلر خلیفه حکم ایتدیکه صاغ الینی

ببرند تا از مال مسلمانان کوتاه شود جوان بنالید و گفت

کسهلر تا مسلمانلرک مالندن قصه اوله یکیت اکلدی دیدی

بیت مرا بدست چپ و راست چون خدا آراست

بنی صاغ و صول اللر ایله چونکه خدا بزهدی

روا مدار که مانند چیم جدا از راست خلیفه فرمود که

روا دوتمه که قالم صول الیدن جدا خلیفه بیوردی که

دستش ببرید که این حدیست از حدود خدای تعالی

الینی کسدیکز که بو بر حددر الله تعالینک حدلرندن

مساهله در آن مسلمانی نیست مادرش همراه بود بر خاست

کاهلک اننده مسلمانلق دکلدر اناسی یولدشی ایدی قالقدی

وگفت

وگفت ای خلیفه این فرزند منست و بدست یاری وی

دخی دیدی ای خلیفه بو بنم اوغلومدر دخی انک الیاردمیله

روز بشب می آوردم و از دست وی روزی می خوردم **قطعه**

کوندوزی کیجه یه کتوردم دخی انک الندن رزق یدیم

فرزند بود چون جان ببخشای

اوغل اولور بابا کبی اسرکه

برجان من ستم رسیده

بنم ظلم ایرشمش جانمه

سررشتهٔ روزیم گف اوست

بنم رزقم سررشتهسی انک آیاسیدر

مپسند که آن شود بریده

بکنمه که اول کسلمش اوله

خلیفه گفت دستش ببرید که من این گناه از وی در نمی

خلیفه دیدی الینی کسوکز که بن بو گناهی اندن کچورمزم

گذارم و گنه کاری ترک این حد بر خود روا نمی دارم مادرش

دخی بو حدک ترکیله گنهکارلکی کندو اوزرمه روا دوتمازم اناسی

گفت ای خلیفه این را دیگری از آن گناهان شمار و از آن

دیدی ای خلیفه بو گناهی گناهلردن بریسی صای دخی اندن

معاصی انگار که همواره از آن استغفار می کنی و آمرزش

معصیتلرده صانکه همیشه اندن استغفار ایدرسن دخی یرلغنمق

خواهی خلیفه را خوش آمد گفت بگذارید کش **قطعه**

دیلرسن خلیفهیه خوش کلدی دیدی قوکز آنی

ای خوش آن دانا که پیش شاه دم

ایو خوش اول عالم که شاه اوکنده نفسی

گاه قهر از نکتهٔ خوش می زند

قهرده قتیه خوش نکتهده اورر

نکتهٔ چون آب می‌آرد لطیف
صو گبی بر لطیف نکته‌یی گتورر

شاه را آنی بر آتش می‌زند
شاهک آتشنه صو اورور

حکایت گنهکاری را پیش خلیفه آوردند بعقوبتی
بر گنهکاری خلیفه‌نک اوگنه گتوردیلر بر عقوبته
که مستحق آن شده بود فرمان داد گفت ای امیر المؤمنین
که اولدوغی اول عقوبته مستحق ایدی بویردی دیدی ای
انتقام بر گناه عدلست وتجاوز از آن فضل و بابهٔ همت
گناهدن انتقام عدلدر و اندن گچمک فضلدر
امیر المؤمنین از آن عالی ترست که از آنچه بلند ترست
امیر المؤمنین همتی اندن یوجه‌درکه اندن یوجه‌درکه فضلدر
تجاوز نماید و بآنچه فروترست فرود آید خلیفه را
تجاوز گوستره اکا که الچاق‌درکه عدلدر اشاغه گله خلیفه‌یه
سخن وی خوش آمد گناه وی را عفو کرد
انوک سوزی خوش گلدی انک گناهنی عفو ایلدی

قطعه

عفو از گناه فضل بود انتقام عدل
عفو اتمک گناهده فضل اولور انتقام اتمک عدل اولور

زان تا باین ز چرخ برین تا زمین رهیست
اول فضلده بو عدله یوجه فلکدن یره دک یول واردر

کی فضل را گذارد و آید بعدل روی
قجان فضلی قویه دیجه عدله یوز گتوره

دانا کجا از تفاوت این هر دو آگهست
عالم که بونلرک تفاوتنده خبردار اولور

حکایت گوزکی از بنی هاشم با یکی از ارباب مکارم
بر اوغلنجق بنی هاشمدن بریسنه ایولر صاحبلرنده

پادشاهی

پادشاهی کرد شکایت بعمش بردند خواست تا وی را ادب کند
ادب سزلک ایلدی شکایتنی عموسنه ایلتدیلر دیلدی تا اکا ادب ایده
گفت ای عم من کردم آنچه کردم و عقل من با من نبود تو بکن
دیدی ای عمو بن ایتدم اول ایشی که ایتدم حال بو که بنم عقلم بنمله دگلدی سن ایله
آنچه می‌کنی و عقل تو با تست
انی که ایدرسن و سنک عقلک سنکله‌دور

قطعه

گر سفیهی بحکم نفس و هوا | نه بتوفیق عقل کند کاری
اگر بر سفیه نفس و هوا حکمیله | عقلک توفیقیله دگل ایشلیه
بر تو نفس و هوا چو غالب نیست | جز براه خرد مرو باری
سکا نفس و هوا چون غالب دگلدر | عقل یولندن غیری یره گتمه بارکه

حکایت زنی را از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند
بر عورتی بر جماعتدن که حجاجه اوزرینه خروج ایتمشلردی
پیش وی آوردند حجاج با وی سخن می‌گفت و وی پیش در
انک اوگنه گتوردیلر حجاج اکا سوز سویلردی و اول باشنی
پیش انداخته و نظر بر زمین دوخته نه جواب وی می‌داد
اوگنه اگمشدی و نظرنی یره دکمشدی نه اکا جواب ویرردی
و نه بوی نظری کرد یکی از حاضران با وی گفت امیر سخن
و نه اکا نظر ایدردی بری حاضرلردن اکا دیدی بک سوز
می‌گوید و تو از وی اعراض می‌کنی گفت من از خدای تعالی
سویلر و سن اندن اعراض ایدرسن دیدی بن الله تعالیدن
شرم دارم که بمردی نظر کنم که خدای تعالی بوی نظر نمی‌کند
اوتانورم که بر آدمه نظر ایدم که الله تعالی اکا نظر ایتمز

قطعه

روی ظالم ببین که در روزست | ظلمت ...
ظالمک یوزنه گوردم که ...
آن ز دوزخ دریست بگشاده | سوی او تا گناه شد زنجه
اول طموده بر آچلمش قپودر | انده کیکا تا گچلده بر ...

نظر رحمتی نیفتاده **حکایت** اسکندر را گفتند
رحمت نظری دوشمشدر اسکندره دیدیلر

بچه یافتی اینچه یافتی از دولت و سلطنت و وسعت مملکت
نیله بولدک اینی که بولدک دولتده سلطنتده دخی مملکت گنکلکنده

با صغر سن و حداثت عهد گفت باستمالت دشمنان
یاشک آزلغیله دخی زمانک حداثتیله دیدی دشمنلری کوکلین خوش ایتمکله

تا از غایلهٔ دشمنی زمام تافتند و بتعاهد دوستان تا
تا دشمنلک غایله‌سندن ایدیلر بوکدیلر دخی دوستلره کوزلمکله تا

در قاعدهٔ دوستی استحکام یافتند **بیت**
دوستلق قاعده‌سنده استحکام بولدیلر

بایدت ملک سکندر چون ز حسن سیر
اگر سکا اسکندر ملکی گرکسه انجیلین گوزل خولردن

دشمنان را دوست گردان دوستان را دوست تر
دشمنلری دوست ایده دوستلری دوستراق ایده

حکایت روزی اسکندر با سرهنگان خویش نشسته
بر گون اسکندر کندو چاوشلریله اوتورمشدی

بود یکی از یشان گفت خدای تعالی ترا مملکت بزرگ داده است
بری انلردن دیدی حق تعالی سکا اولو مملکت ویرمشدر

زنان بسیار کن تا فرزندان تو بسیار گردد و یادگار تو
چوق عورتلر ایله تا سنک اوغوللرک چوق اوله دخی سنک یادگارک

اندر جهان بماند جواب داد که یادگار مرد نه فرزند است
جهانده قاله جواب ویردی که کشینک یادگاری اوغل دگلدر

بلکه سنتهای خوب و سیرتهای نیکوست نیکو نبود
بلکه گوزل طریقلریدر و ایو خولریدر ایو اولمی

ان کی که بر مردان جهان غلبه کرده است و زنان بروی غلبه
اول کمسه که جهان خلقی اوزرنه غلبه ایلمشدر دخی عورتلر اکا غلبه

ایده‌لر

کنند

کنند . **قطعه شعر**
ایده‌لر

چو نیست پند در این یقین که پسر
چونکه بلورلر انلرکن بو قدر یقین که اوغل

ز خیل بی خردانست یا خردمندان
عقلسز بولکدندر یا عقللی بولکدندر

بس است سیرت نیکو حکیم را فرزند
یتردر ایو خوی حکیمه اوغل

زبون زن چه شود بر امید فرزندان
عورتک زبونی نچه اولدم اوغوللر امیدیله اولدن

روضهٔ چهارم

در وصف میوه بخشی درختان باغستان جود و کرم
سخاوت و کرم باغستانک اغاچلرینک یمش بغشلامالری وصفنده در

و شکوفه ریزشان ببذل دینار و درم چو بخشند
دخی انلرک چیچک صاچمالری التون و اقچه صاچمقدر بغشلاین

بایستنی بی ملاحظهٔ غرضی و مطالبهٔ عوضی و اگر چه آن
گرکلو که غرض ملاحظه‌سز دخی عوض مطالبه‌سز اوله و اگرچه اول

غرض و عوض ثنای جمیل یا ثواب جزیل باشد **قطعه**
غرض عوض گوزل ثنا یا بوک ثواب دخی اوله

نیست کریم آنکه پی جزاست . هر کرمی کاید ازو در وجود .
کریم دگلدر اولکه عوض ایچون ایلر . هر کرم که کله اندن وجوده

هرچه بود بهر ثنا و ثواب • بیع و شرا کی بنه احسان بجو •
هر کیم که اوله ثنا ایچون ثواب ایچوندر آلما صاتمه دوت احسانه یاپشدر

هر که مقصودش از کرم آنست • که برآرد بعالم آوازه •
هر کیمه مقصودی سخاوه اولدر که یوقه گتوره عالمه آوازه سنی

باشد از مصر جود شهر کرم • خانه وبرون ز شهر دروازه •
اولدر سخاوت شهرنده طشره ده دروازه ده طشره

جواد برابر رسیدند کما از [illegible]
[illegible]

می زیوی هیچ در باطن خود رعونتی و بر حقیر منتی بار نهی
هیچ کندو ایچکده صرفه دخی فقیره اوزرینه منت یوکلمه

تا بکفت هیهات حکمت در کوشش و بخشش حکم آن
دیدی بوایراق کوره بن حکم درشیلک یاپه دخی بخشش اولیجی

کفلیز است که در دست طباخ که هرچه طباخ میدهد
کفکیدر که آشجی الندهدر که هر نه که آشجی ویرر

برکفلیز میکند داما کفلیز بر خود کم نهد
کفکیجه روغر اما کفکیجه کندویه

قطعه

دهندکی بتنی برد
ویریجیلک ظنی الته

کرچه روزی از کف خواجه است • روزی ده خداست
کرچه رزق خواجه الندندر رزقی ویریجی خدادر

بر سر روزی خوران خویش نیست زو منت بتنی
رزق یینلر اوزرینه ایو کلدر انده منت قویمسی

نیست او جز کاسه و کفلیز دیک رزق را •
وکلدر اول خواجه کیچه چناغنده غیری رزق چولکنه

• بیمکه باشد کاسه و کفلیز از منت بتی
بلدر که اول کیچه و چناغی منتده خالی

صوفی دیگر را صفت کرده وصفتی از وی شناسایی و
بر صوفی بر غیریه توصیف ایتدی وصف ایتدی عالمی و بیلوجی بولندی

همت آورده بود ای فلان کس سفره راست نه سفره
کتورمشدی بیورمشدی که فلانه کتور حاضردر سفره دوتوجی

دار و خود را شریک سفره میدارد نه ملک سفره راست
صاحبی دخی کندوده سفره اورتاق طوتر سفره صاحبی دکلدر

وبا سایر خورنده کان یکسانست بلک
بلکه دخی بر یینلر له برابردر

قطعه

در نظر خود طفیلی ایشان
کندو نظرنده انلر که اویوندوسیدر

چون بمهان سرای خویش نهد •
چون کندو قوناغنه قویه

• خوانچه خوان از برای درویشان
خوانچه خوان درویشلره دوکه

طفلی را بستاکرمی داند •
طفیلی اولمغلقدر اکر بلور

• خویشتن را طفیلی ایشان
کندویه انلرک اویوندسی

حکایت اعرابی بر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در آمد
بر اعرابی علی یه ... کلدی
و خاموش بنشست و ذل فقر و فاقه بر جبین او ظاهر
دلسز اوتوردی فقر ذلتی انک النده ظاهر
حضرت امیر از وی پرسید چه حاجت داری شرم
حضرت امیر اندن صوردی نه حاجت دوتارسن اوتاندی
داشت که بزبان گوید بر زمین نوشت که من مرد فقیرم
که دل ایله سویلیه یره یازدی که بن فقیر کشییم
وی را دو حله عطا داد و غیر از ان مالک هیچ چیز نبود
اکا ایکی حله ویردی واندن غیری نسنه یه مالک دکلدی
اعرابی یکی را ردا ساخت و دیگر را ازار کرد
اعرابی بریسنی اوست طونی دوزدی وبرینی ایچ طونی ایتدی
و بیستاد و چند بیت مناسب خود در کمال بلاغت
و طوردی و نیچه بیت کندویه مناسب کمال بلاغتده
و فصاحت بر بدیهه انشا کرد حضرت امیر را بسیار
و فصاحتده بدیهه اوزره انشا ایتدی حضرت امیره زیاده
خوش آمد سه دیگر کما زحق امیر المؤمنین حسن و امیر
خوش کلدی ... حسنه حسینه
المؤمنین حسین رضی الله عنهما پیش وی بود عطا
داد اعرابی انرا گرفت و گفت ای امیر المؤمنین
بخشش ویردی اعرابی انی دوتدی و دیدی ای امیر المؤمنین

مرا تو اندرین اهل بیت من کو داندی و برفت حضرت امیر گفت
شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
اشتدم رسولدن حضرتنده که بیوردی
کل امرئ ما یحسنه یعنی قیمت هر کس بقدر ان چیز است که دیرا می
هر کسک قیمتی ... یعنی هر کسک قیمتی اول نسنه مقداریله در که
قطعه
ارایند از محاسن افعال و بدایع اقوال
بزر ایو اشلردن و عجب سوزلردن

قیمت مرد نه از سیم و زر است • قیمت مرد بقدر هنر است •
ارک قیمتی کمش التوندن کلدر • ارک قیمتی هنری مقداریله در
ای بسا بنده که از کسب هنر • قدر تو از خواجه بسی بیشتر است •
ای نیچه قول که هنر قازانمقده • انک قدری افندسندن چوق و زیاده
ای بسا خواجه که از بی هنری • در بندهٔ خود بی سپر است •
ای نیچه افندی که هنرسزلقده • کندو قولی یوللنه ...

حکایت از عبد الله ابن جعفر رضی الله عنه آورده اند که
جعفر اوغلی عبد اللهدن کتوردیلر که
روزی بعزیمت سفر می کرده بود در نخلستان قومی فرو آمد که
بر کون سفر قصدن ایدر ایدی بر قومک خرمالقنه اینی کلدی که
غلامی سیاه نگهبان آن بود دید که سه قرص نان بجهت قوت
بر قره قول انک حافظی ایدی کوردی که اوچ اتمک ... انک ازوغیچون
وی آوردند سکی اینجا حاضر بود آن غلام یک قرص را پیش
کتوردیلر بر کلب انده حاضر ایدی اول قول بر اتمکی انک اوکنه

پیش وی انداخت بخورد دیگری پیش انداخت آن را هم بخورد پس دیگری پیش انداخت
اتدی یدی بر دخی اتدی اونی دخی یدی صکره بر دخی اتدی

آن را هم بخورد عبدالله از وی پرسید که هر روز قوت تو چیست
انی دخی یدی عبدالله اندن صوردی که هر کون سنک آزغک ندر

گفت آنچه دیدی فرمود که چرا او را دادی بر نفس خود ایثار کردی
دیدی اول که کوردک بیوردیکه نچون انی ویردک کندو نفسکه ایثار ایتدک

گفت وی درین زمین غریب است چنین گمان می برم که از مسافتی بعید دور
دیدی اول بو یرده غریبدر شویله ظن ایلدرم که ایراق مسافه‌ده

آمده است و گرسنه است نخواستم که وی را گرسنه گذارم پس گفت امروز
کلمشدر دخی اجدر دیلمدم که انی آج قویام صکره دیدی بوکون

تو چه خواهی خورد گفت روزه دارم عبدالله با خود گفت همه خلق را
سن نه ییه‌جکسن دیدی اوروجلویم عبدالله کندویه دیدی کل خلقی

در سخاوت ملامت کنند و این غلام از من سخی تر است آن غلام را و نخلستان
سخاده ملامت ایدرلر و بو غلام بنده سخی‌دکدر اول قولی و خرمالغی

را و هر چه در آنجا بود همه را بخرید پس غلام را آزاد کرد و آنها را بوی
و بونده اولان ... دخی صاتون الدی صکره ... آزاد ایلدی و انلری اکا

بخشید
بغشلدی

قطعه

نفس سگ را یک دو لقمه نان • بر سگ نفس هر که کرد ایثار •
کلبک نفسنه بر ایکی لقمه اتمکله • نفس کلبی اوزره بر کیمسه که ایثار ایتدی

گر بود بنده فی المثل شاید • خواجگان را به بنده کیش اقتدا •
اگر قول اوله مثلا یارار • افندیلرکه اکا قول اولمغه لازمدر

حکایت در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم دینی کامل روزی
مدینه‌ده بر عالم وار ایدی عامل دخی جمیع علوم دینیه‌ده کامل بر کون

مرورش بر دار نخاسین افتاد کنیزکی دید مغنیه که بحسن صوت غیرت ناهید
اکا اوغراغی جاریه صاتلان کاروانسرایه دوشدی کوردی بر ایلچیکه آواز خوبلغیله زهره‌نک غیرتی

بود و بجمال صورت تخت خورشید شیفته جمال و فریفته زلف و خال او شد
ایدی دخی صورت جمالی ... کنشک حیرتی ایدی انک جمالنه حیران دخی انک زلفنه و کاکلنه الدنمشی

از سماع غنایش رخت هستی بصحرای نیستی برد و باستماع نوایش از مضیق
انک ایرلمسن اشتمکله وارلق رختن یوقلق صحراسنه ایلتدی دخی آوازنی دیکلمکله عاقللق

بخردی راه فسحت بسرای بیخودی سپرد
طارلغنده فسحت یولنی ... صارانه ایصمارلدی

قطعه

خوبی روی و خوبی آواز • می برد هر یکی بتنها دل •
یوز کوزللکی دخی آواز کوزللکی • الر هر بری باشنه کوکل

چون شود هر دو جمع در یک جا • کار صاحبدلان شود مشکل •
بو ایکیسی بر یرده • صاحب دللرک ایشی مشکل اولور

لباس دیانت بیفکند و بلاس رسوایی پوشید و خلیع العذار در کوی
عالملک لباسنی براقدی دخی رسوالق پلاسنی کیدی دخی ... یوللرده

و بازار مدینه بگردید دوستان ملامت او برخاستند اما هیچ سود
مدینه‌نک بازارنده ... دوستلری انی ملامته قالقدیلر اما هیچ فایده

نداشت زبان حالش باین کلمه متکلم بود و باین ترانه مترنم که
طوتمدی حالی دلی ... بو سوزله متکلم ایدی دخی بو ...

قطعه

زین گونه که جلوه آن دلبر کند •
بو وجهله ... اول کوکل ... ایدر

عاشق دلباخته گوش پرهیز کند •

عاشق بلدمه نه درلو پرهیز ایدر

با دست ملوث کمان در گوشم • لیکن بادی کمانت تیز کند •

ییلدر [illegible] قولاغمه ولی بو ییلدر که آتشی تیز ایدر

این قصه را بعبدالله ابن جعفر رضه باز گفتند صاحب کنیزک را طلبید و بچهل

بو قصه یی جعفر اوغلی عبدالله [illegible] جاریه صاحبنی طلب ایلدی [illegible]

هزار درم کنیزک را بخرید و فرمود تا بهمان صوت که آن عالم بسماع آن گرفتار

[illegible] جاریه یی [illegible] تا اول اوازله که اول عالم [illegible]

شده بود تغنی کرد پرسید که این را از که آموختی گفت از فلان مغنیه او را این

[illegible] بو [illegible] دیدی فلان [illegible]

طلب داشت بعد از آن عالم را بخواندند و گفت میخواهی که آن صوت را که

طلب ایلدیلر اندن صکره عالمی اوقودیلر [illegible] دیلرمیسن که اول اوازی که

شیفته آن شده از استاد آن کنیزک بشنوی گفت بلی آن مغنیه را فرمود

[illegible] اول جاریه نک استادندن [illegible] اول [illegible]

تا آن تغنی کند عالم بیخود بیفتاد چنان تصور کردند که بمرد عبدالله ابن جعفر

تا اول اوازله [illegible] شویله تصور ایلدیلر که اولدی جعفر اوغلی عبدالله

گفت دیدید که با بختن این مرد در گناه افتادیم بعد از آن فرمود تا آب

دیدی گوردکزمی که [illegible] گناهه دوشدک اندن صکره بیوردی تا [illegible]

بر روی او زدند بخود باز آمد با وی گفت ما ندانستیم تو دیدی که تو در عشق

[illegible] اوزینه کلدی اکا دیدی [illegible] بیلمدک [illegible]

آن کنیزک تا این مرتبه رسیده باشی گفت والله آنچه نهانست

جاریه عشقنه بو [illegible] دیدی والله اول [illegible]

بیش از آنست که آشکارا باشد پرسید که میخواهی که آن صوت را از آن کنیزک

اندن اولقدر که آشکاره اوله سوردی [illegible] دیلرمیسن که اول اوازی اول جاریه دن

بشنوی گفت دیدی که چون آنرا از دیگری شنیدم که عاشق نیستم

ایشیدهسن دیدی گوردک [illegible] اوکا [illegible] ایشتدم [illegible] عاشق دکلدم

پس چه گذشت حال من چگونه شود اگر آنرا از لب و دهان

[illegible] حالم نه درلو اوله [illegible]

معشوقه خود بشنوم رسید که او را ببینی بی شناسی بگریست

[illegible] اگر اکا [illegible] آغلادی

قطعه بیت

و گفت

دخی دیدی

گفتی که شناسی که برد از تو دل و دین •

[illegible] که کم ایلدی [illegible] کوکلکی و دینکی

والله که ز آفاق جز او را نشناسم •

والله [illegible] عالمده اندن غیری یی بلمزم

بفرمود تا کنیزک را بیرون آوردند تسلیم وی کرد و گفت این مراست

بیوردی تا جاریه یی [illegible] اکا تسلیم ایلدی [illegible]

والله که روی که نشد چشم نگاه کرده ام آن عالم در دست و پای

والله که [illegible] نظر ایتمشم اول عالم عبدالله [illegible]

قطعه

عبدالله افتاد گفت

[illegible]

ای مرد که مرا روی کار این دیدی

[illegible] بو [illegible] گوردک

وز هیچ ذاتم بجفا یاد ندهی •
دخی ذاتکی هیچ بنده بجفا کتابه کتوردهکه

صبحم بدل ز غم فگار آورده ای • خوابم بدو چشم اشکبار آورده ای •
صبحمه عجه اولمش کوکل کتوردهکه دو گوزمه یاشلر یاغدرجی ایکی کوزه کتوردوک

بدوست کیزک را بجفت و بخانهٔ خود روان شد عبدالله غلامی را هم فرمود کرد
پس جاریه نک الی و دینی دخی کندو اونه دوادلدی عبدالله د اوغلانه بیوردیکم

چهل هزار درم دیگر بگیر و همراه ایشان برتا بجهت نفقهٔ معیشت غباری بر خاطر
وقرق بیک آقچه دخی الوب وانلر ایله بولدیش ایلت تا معیشت نفقه سیچون توز اناره

ایشان ننشیند و بفراغت خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت **حکایت**
خاطرلرینه اوزرنه دخی خاطر فراغتیله برینده فایده دوتمغه ممکن اوله

عبدالله ابن جعفر را در عهد معاویه از خزانهٔ بیت المال هر سال هزار هزار درم
جعفر اوغلی عبدالله معاویه زماننه بیت المال خزینه سندن هر ییل بیک بیک آقچه

میدادند چون نوبت بیزید رسید آن را بپنج هزار هزار درم رسانید ملامتش
ویرورلردی بو نوبت یزیده ایرشدی انی بش بیک بیک آقچه یه ایلتدردی

کردند که این حقوق همه مسلمانانست چرا بیک کس میدهی گفت من این را بهر
ملامت ایتدیلرکه بو دکلی مسلمانلر حقلری در نیچون بر کشیه ویرورسن دیدی بونی بونکه

محتاجان مدینه میدهم زیرا که وی هیچ از ارباب حاجات دریغ نمی دارد
مدینه نک محتاجلرنه ویرورم زیرا که او اول عبدالله حاجات اصحابنده دریغ دوتماز

و پنهان از وی کسی را همراه وی بمدینه فرستاد تا تفحص احوال او نماید
وکزلو اندن بر کسنه یی انکله بولداش مدینه یه ویردیلر تا انک حالنی تفحص کوسترلر

قطعه در مدت یکماه همه را صرف کرد چنانکه بقرض محتاج شد
بر آی مدتنده وکلیسی صرف ایتدی بوبلیه که قرضه محتاج اولدی

اگر بدست کریم افتد جهان یکسر • جهان چه باشد وصد بار از جهان هم بیش •
اگر کریم النه دوشه جهانک جملهسی بر کزده جهان نه اوله بوز کز جهان مالنده دخی زیاده

چرا شود دل درویش ریش از آن حسرت • چو هست کیسهٔ جود تو خزینهٔ درویش •
نیچون اوله فقیرک کوکلی یاره اول حسرتده اولمز نیچون اولکه سنک سخاکیسه ک درویشک خزینه سیدر

حکایت خلیفهٔ بغداد در مرکب حشمت و شوکت خود میراند دیوانهٔ پیش
بغدادده خلیفه کندو اولولغی مرکبنی سوردی بر دیوانه اکنه

وی رسید و گفت ای خلیفه عنان کشیده دار که در مدیح تو سه بیت گفته ام
اوکنه ایرشدی ودیدی ای خلیفه دیزکینی چکلمش طوت که سنک مدحکده اوچ بیت دیمشم

گفت بخوان بخواند خلیفه را خوش آمد دیوانه چون آن دید گفت مرا سه درم عنایت
دیدی اوقی اوقیدی خلیفه خوش اولدی دیوانه چونکه انی کوردی دیدیکه اوچ آقچه عنایت

کن تا روغن و خرما خرم و بیو بخورم خلیفه فرمان داد تا بهر بیتی دویست هزار درم
ایله تا یاغ خرما الم و طوتنجه یبیم خلیفه بیوردی دیدی تا هر بیتنه ایکی یوز بیک آقچه

قطعه بدهند • • • • • •
ویرهلر

چو دل ناقص زر دهد کند بر سخن دریغ •
نیچه قوزه لئیم زر ایله سوز اهلی اوزنه

تو مدح پادشاه سخا درکند سزاست •
اکر سخا ایسیدی بهرنه ایدرسه روادر

ممدوح چون کریم بود گو شعر او •
دکولی نه گریم اوله اگر انکه شعرنده اوتورد

هر بیت را خزانهٔ گوهر کند سزاست •
هر بیت ایچون کوهر خزینه سنی صرف ایتسه روادر

حکایت

ابرهیم بن سلیمان بن عبد الملك بن مروان گوید که در آن وقت که نوبت خلافت
سلیمان اوغلی ابراهیم که ابن عبد الملك بن مروان در ایدر که اول وقت که خلافت نوبتی

از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و بنی العباس بنی امیه را می‌گرفتند
بنی امیه‌دن بنی العباسه انتقال بولدی و بنی العباس بنی امیه‌یی دوتدیلر

و می‌کشتند من بیرون کوفه بر بام سرایی که بصحرا مشرف بود
و اولدیریدیلر بن کوفه طشره بر سرای اوزرنده که صحرایه مشرف ایدی

نشسته بودم که علمهای سیاه از کوفه بیرون آمد در خاطر من چنان افتاد که
اوتورمشدم گوردم که قره سنجاقلر کوفه‌دن طشره کلدی بنم خاطرمه شویله دوشدی که

آن جماعت بطلب من می‌آیند از بام فرود آمدم و متنکروار بکوفه در آمدم
اول جماعت بنی استمکه کلورلر دامدن اشاغه کلدم و بیلدرمیجک کبی کوفه ایچنه کلدم

و هیچ کس را نمی‌شناختم که پیش وی پنهان شوم بدر سرای بزرگ رسیدم
و هیچ کسه بلمزدم که انك اوکنه کزلو اولم بر اولو سرای قپوسنه ایرشدم

در آمدم دیدم که مردی خوب صورت سوار ایستاده و جمعی از غلامان
ایچرو کلدم گوردم که بر گوزل صورتلو کمسنه آتلو طورمش و بر جمعیت قوللردن

و خادمان گرد او در آمدند سلام کردم گفت تو کیستی و حاجت تو
و خادملردن انك چوره‌سنه دوشمشلر سلام ویردم دیدی سن کمسن و نه

چیست گفتم مردی ام گریخته که از خصمان خود می‌ترسم بمنزل تو پناه آوردم
حاجتکدر دیدم بر کمسنه‌یم قاچمش که کندو دشمنلرمدن قورقرم سنك منزلکه صغنمغه گلدم

مرا بمنزل خود در آورد و در حجره که نزدیک حرم وی بود بنشاند چند
بنی کندو اونه کتوردی و بر حجره‌ده که انك حرمنه یقین ایدی اکلشدردی بر قچ

روز آنجا بودم به بهترین حالی هرچه دوست‌تر می‌داشتم از مطاعم
کون اول یرده اولدم ایو حالله هر نه که دوست طوتدم یمکلردن

ومشارب

ومشارب
و ایچجکلردن

و ملابس همه پیش من حاضر بود از من هیچ نمی‌پرسید هر روز بگاه سوار می‌شد
و گیجکلردن دکلی بنم اوکمه حاضر ایدی بنده هیچ صورمزدی هر کون بکرکن اتلو اولوردی

و باز آمدی یک روز ازو پرسیدم که هر روز ترا می‌بینم که سوار می
و کرو کلوردی بر کون اندن صوردم که هر کون سنی کورورم که اتلو

شدی و زود می‌آیی بچه کار می‌روی گفت ابراهیم بن سلیمان پدر مرا
اولورسن و تیز کلورسن نه ایشه کیدرسن دیدی سلیمان اوغلی ابراهیم بنم اتامی

کشته است شنیدم که پنهان شده است هر روز می‌روم تا بیابم آنکه
دپلدر اشتدم که کزلو اولمشدر هر کون اول کیده‌یم که

شاید که ویرا بیابم و قصاص پدر خود برسانم چون این را شنیدم
اولا که انی بولم و اتام قصاصنه ایرشدرم

از ادبار خود در تعجب ماندم که مرا قضا بمنزل کسی آورده است که طالب
کندو دولتمدن تعجبده قالدم که بنی قضا بر کمسنه‌نك منزلنه کتورمشدر که بنم قتلمه

قتل منست از حیات خود سیر آمدم آن مرد را از نام وی و نام پدر وی پرسیدم
طالبدر کندو حیاتمدن طویوب کلدم اول کشیه انك ادندن و اتاسینك ادندن صوردم

دانستم که او راست می‌گوید گفتم ای جوانمرد ترا در ذمه من حقوق بسیار است
اول طوغری سویلر ای یکیت سنك بنم ذمتمده حقلرك چوقدر

و واجبست بر من که ترا بر خصم تو دلالت کنم و این راه شد آید ترا بر تو کوتاه
واجبدر بکا که سنی سنك خصمکه دلالت ایدم و بو یولك وکلمکی سکا قصه

گردانم ابراهیم بن سلیمان منم خون پدر خود را از من بخواه ازین باو گرد
ایدم سلیمان اوغلی ابراهیم بنم کندو اتاك قانینی بندن دیله

گفت همانا که از حیات خود بتنگ آمده می‌خواهی که ازین محنت خلاص
دیدی کندو حیاتکدن طارلغه کلمشسن و دیلرسن که بو محنتدن خلاص

شوی گفتم لا والله که من او را کشته‌ام و نشانها گفتم دانست که راست می‌گویم
ادکیکن ادم یوق والله که بن انی اولدردم ونشانلرینی دیدم بلدی که طوغری سویلرم

رنگ او برافروخت و چشمان وی سرخ شد زمانی سر در پیش انداخت
رنکی یاقلندی و کوزلری قزل اولدی بر زمان باشنی اوکنه اندی

بعد از آن گفت زود باشد که بریزد من دیت خون خود را از تو
تیز اوله که [illegible] قانک اینیشنی

خواهد من زنهاری که دادم ترا باطل نکنم برخیز و بیرون رو که
دلیه بن بر امانه که ویردم سکا [illegible] طور که

نفس خود را ایمن نیستم که گر زندگی بتو رسانم و هزار دینار عطا فرمود
[illegible] سکا ایرشدرم و بیک التون بخشش بیوردی

جوانمردا جوانمردی بیاموز •
ای یکت سخاوت اوکره

نمردان جهان مردی بیاموز •
جهاندن اردنکلک

درون از کین و کین نگهدار •
ایچکی کینه‌ده و کبردن صاقلوت

زبان از طعن بدگویان نگهدار •
دلوکی [illegible] طعنه‌ده صاقلوت

نکوئی کن بآن کو با تو بد کرد •
ایلک ایله اکا که اول سکا بدلق ایتدی

کسان بدرخشند از اقبال خود که •
[illegible] اقبالنده کندوده دولتنه [illegible] ایتدیلر

جوانی خود کار پیری بساز •
[illegible] ایکن [illegible] دوزه ایکسن

نکو در جز بتوان نکوئی بیان •
[illegible] اولدیکی کدکی وونی

حکایت شبی در مسجد جامع مصر آتش افتاد و بسوخت مسلمانان
بر کیجه مصر جامعنه اوده دوشدی و یاندی مسلمانلر

تهمت آن شد که از نصاری کرده‌اند که ایشان آتش در خانها
اول تهمت اولدی که انی نصاری ایتدیلر [illegible] اوده اتدیلر

ایشان انداختند و بسوختند سلطان مصر جماعتی را که آتش در خانها
اولانه اتدیلر و یاقدیلر مصر سلطانی بر جماعتی که اوده اتدیلر

ایشان انداخته بودند بگرفت و در یک جا جمع کرد و بفرمود تا عدد
اولانه اتمشلردی طوتدی و بر یره جمع ایتدی و بیوردی که

ایشان در رقعها نوشتند در بعضی کشتن و در بعضی دست بریدن و در بعضی
[illegible] بعضنده اولدرمک و بعضنده ال کسمک و بعضنده

تازیانه زدن و آن رقعها بر ایشان افشاندند هر کس رقعه که افتاد
قامجی اورمق و اول کاغذلری انلرک اوزرینه صاچدیلر هر کشیه بر کاغذ که دوشدی

با وی بمضمون آن معامله کردند یک رقعه که مضمون آن کشتن
انکا مضمونیله معامله ایلدیلر بر رقعه که انک مضمونی اولدرمک

بود بر کسی افتاد گفت من از کشتن باک ندارم اما مادری دارم
ایدی بر کشیه دوشدی دیدی بن اولدرمکدن غصه دوتمزم اما بر انام وار

در جز من کسی ندارد در پهلوی وی بود یکی دیگر در رقعه وی
[illegible] کمسنه‌سی یوقدر انک یاننده [illegible] که انک رقعه‌سنده

تا زیادت زر بر روی رقعه خود زمان کس داد و رقعه وی را توقیعات
تا کیم اوزین ایلدیلر اول کندو رقعه سنی اولکیه دیدیلر و انک رقعه سنی دیدیلر

وگفت من را دندادم این را بجای وی بخشند تا بجای این او دندانها
ویردیم بن اول دندانلری بوی انک یرینه ویردیلر واینه بونلرینه کوتردیلر

زبان زدن • • قطعه
قاتیجی اوره لر

بسیم و زر جوانمردی توان کرد •
کمشله والتونله سخاوت ایتمک کرکدر

• خوش آنکس که چو جوانمردی بجان کرد
ای اول کمسه در که سخاوتی جانیله ایده

• بجان چون احتیاج یار بشناخت • جهان خوش خود فدای جان ساخت
جانیله یوره یارک احتیاجنی اکلادیلر کندو دکلی انک جانینه فدا قلدیلر

حکایت
اصمعی گوید که با کریمی آشنایی داشتم که هر روز
اصمعی ایدر که بر کریم ایله آشنالغم وار ایدی که هر کون

بتوقع کرم و احسان بدر خانه وی میرفتم یکبار بدر خانه وی رسیدم در
کرم و احسان ابدیجک انک اوینه قپوسنه کیدردم بر کره انک اوینه قپوسنه ایرشدم بر قپوجی

بانی نشانده بود مرا منع کرد از آنکه بروی درآیم بعد از آن گفت ای اصمعی
اوتورتمشدی بنی منع ایلدی که انک اوزرینه کیرم اندن صکره دیدی ای اصمعی

سبب آن منع کردن من از در آمدن بروی تنگدستی و ناداریست که
بنم منع ایتدکم سببی انک اوزرینه کلمکدن الداولغی و فقیر اولدیغیدر که

شعر
در ابیش افتاده است مرا این بیت را بنوشتم که
انک اوکنه کلمشدر بن بو بیتی یازدم که

اذا کان الکریم له حجاب • فما فضل الکریم علی اللئیم •
قچانکه کریمه پرده اوله • پس کریمک فضلی نه در لئیم اوزرینه

دربان دادم که این را بوی رسان دیگر نماز برنیامده که آمد رقعه را
ویردم قپوجی یه دیدم که بونی انکا ایرشدر بر زمان کلمدین اندن کلدی رقعه نک

او در پشت وی نوشته که
کوتردی دخی اردنه یازمش که

شعر
اذا کان الکریم قلیل مال • یستر بالحجاب عن الغریم •
قچانکه کریمک مالی آز اوله • پرده لنور حجابله غریمدن

و همراه رقعه صره پانصد دینار در وی باخو گفتم هرگز قصه از این عجیب
و مکتوب ایله بیله بش یوز التون ایچنده کلدی دیدم اصلا بر قصه بوندن عجیب

تر من ندیده ام این را تحفه مجلس مامون خواهم ساخت پیش
بن اوزدم کورمدم بونی مامونک مجلسینه ارمغان ایدرم دیدم اکا

وی رفتم گفت از کجا می‌رسی ای اصمعی گفتم از پیش کریمترین کسی
اوکنه کتدم دیدی قاندن ایرشورسن ای اصمعی دیدم بر کریمدن که اوکنه

از احیای عرب رسیده ام گفت کیست آن گفتم مردی که مرا از علوم و مال
عرب صنفلرندن ایرشدم دیدی کیمدر اول دیدم بر ارکه بنی علمله کندو مالنده

خود بهره ور ساخته است و آن رقعه و صره وی را بوی نمودم چون
نصیبلو ایتمشدر و اول رقعه یی و کیسه ینی اکا کوستردم

صره را بدید رنگ متغیر شد و گفت این مهر خزانه منست میخواهم که آن
کیسه یی کوردی انک رنکی متغیر اولدی دیدی بو بنم خزینم مهریدر دیلرم که اول

کس را طلب کنم گفتم ای امیر المؤمنین والله که من شرم میدارم که
کمسه یی طلب ایدم دیدم والله یا امیر المؤمنین اوتانیرم که

جهت بعضی کماشتکان تو خوی بخاطر وی راه یابد مامون یکی از خواص خود را

کفت که همراه اصمعی برو چون آن مرد را ببینی بکوی امیر المؤمنین ترا می طلبد

فی الحال تفرقهٔ بخاطر وی رسید چون آن مرد حاضر آمد مامون بوی کفت تو آن شخصی

نیستی که دی روز پیش ما آمدی و اظهار فقر و فاقه کردی این صره را بتو دادیم

تا صرف معاش خود کنی بیک بیت شعر که اصمعی پیش تو فرستاد آنرا بوی دادی

کفت والله که در اظهار فقر و فاقه که کردم دروغ نکفتم لیکن نخواستم که

قاصد ویرا باز کردانم چنانکه امیر المؤمنین مرا باز کردانید پس بفرمود تا هزار

دینار بوی دادند اصمعی کفت ای امیر المؤمنین مرا نیز درین عطا بوی ملحق کردان

فرمود تا هزار دینار ویرا تکمیل کردند و آن مرد را از زمرهٔ ندیمان خود کردانید

کفت صاحبکرم چون بی درم ماند •

ز نادادی شتر کردن بپسندد •

ولی درستی نه خود چنانست • که هیچ درم را نبپسندد •

حاتم را پرسیدند که هرکز از خود کریم تر دیدی کفت بلی روزی در خانهٔ غلامی

یتیم فرود آمدم و وی ده کوسفند داشت فی الحال یک کوسفند را بکشت

و بپخت و پیش من آورد و مرا قطعهٔ از وی خوش آمد بخوردم و کفتم والله که

این بسی خوش بود آن غلام بیرون رفت و یک یک کوسفند را می کشت و آن

موضع را بپخت و پیش من می آورد و من از آن آکاه نبودم چون بیرون آمدم

که سوار شوم دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته است پرسیدم

که این چیست کفتند وی همه کوسفندان خود را بکشت ویرا ملامت کردم

که چرا چنین کردی کفت سبحان الله تا چیزی خوش که من مالک آن باشم

و دران بخیلی کنم این زشت سیرتی باشد در میان عرب پس حاتم را پرسیدند

که تو در مقابلهٔ آن چه دادی کفت سیصد شتر سرخ موی و پانصد

کوسفندی کشتند پس تو کریم باشی گفت هیهات وی هرچه داشت داد

قطعه

من از آنچه داشتم از بسیار اندکی ندادم

چون گدایی کرم نیم نان دارد • تمامی دهد ز خانهٔ خویش •

بیشتر زان بود که شاه جهان • بدهد نیمی از خزانهٔ خویش •

حکایت

شاعری بتوقع فایده بدر خانهٔ معن زایده آمد

چند روز آنجا بود بار نیافت از باغبان وی التماس کرد که چون معن

بباغ در آید و بر کنار آب نشیند مرا آگاه کن چون آن وقت رسید باغبان

وی را آگاه ساخت این بیت را گفت

شعر عربی

ایا جود معن ناج معنا بحاجتی • فما لی الی معن سواک شفیع

بر تخته پارهٔ نوشت و بآب داد چون بر پیش معن رسید بفرمود تا آن را

برگرفتند چون آن را بخواند شاعر را طلبید ده بدره زر بوی داد و آن

در درویشیم یعنی دستور عمل کرد شاعر بترسید که مباد آنکه پشیمان شود و دو اروا

بستاند بگریخت چون روز چهارم باز آن چوب پاره را بیرون کرد شاعر را

طلبید و نیافت فرمود که در ذمهٔ کرم من واجب بود که وی را چندان

عطا دهم که در خزینهٔ من یک دینار و درم نماند اما وی را حوصلهٔ آن نبود

قطعه

نیست اهل کرم آنکه گر چو سائل بدرش •

او در آن قدر امید که در دل گنجد •

بشاید که احسان و بخشد چندان •

که نه در حوصلهٔ همت سائل گنجد •

حکایت

اعرابی تهنیت قدوم کریمی از کرمای عرب را

قصیده گفت و برخواند و در آخر گفت

شعر عربی

أمدّ إلی یدًا تعوّد بطنها • بذل النوال وظهرها التقبیلا

یعنی در آنکه بسوی من دستی را که وی عادت کرده است بنجشش زر و مال
یعنی اوزان بنده یکا بر الی که انك الیمه عادت ایتمشدر آلتونله مال بخشلغه

وبشتافتن بتقبیل اهل حاجت و سؤال آن کریم دست بسوی وی دراز کرد
دخی اوپمکه عادت اتمشدر اهل حاجت اوپمکله او کریم الینی انده یکا اوزاتدی

مصراع

چون بوسید بر وجه طیب گفت
چون اوپدی لطیف وجه اوزره دیدی

موهای لب تو دست مرا بخراشید
اعرابی گفت نیز زبان را از خار
سنك دوداغك قللری بنم المی طرمالادی
قتاده‌دن صاقن دیلکی

خاربشت چه زبان آن کریم را این کلمه بسیار خوش آمد که این کلمه بیش
دکننده نه زیاده وار او کریمه بو سوز چوق خوش گلدی دیدیکه بو سوزی بنم

مرا از آن قصیده خوشتر است بعوض دو تا و بواد در برابر قصیده هزار درم داد
او کیمه اول قصیده‌دن یکدر بوده‌یی تا آنکا قصیده مقابله‌سنده بیك آقچه

قطعه

دادند و در برابر آن کلمه سه هزار درم دادند
دیدیلر و اول سوز برابرنده اوچ بیك اقچه دیدیلر

آنها که بمدحت ز فلك سر کذرانند
انلر که مدحله فلکده باشنی کچورلر

چون نیست سخن دان بود آن جمله هذر
چون سوز بلیجی اولمیه جمله‌سی الهدر

دولت بی که سخن دان که بود داند بداند
بیلورمیسن که سوز بلیجی کم اولور اول دولتدر که بله

بد را ز نکو باز نکو را ز نکوتر
یاوزی ایوده‌ن ایوی ایو دکده‌ن فرق ایده

روضهٔ پنجم

در تقریر رقت حال بلبلان چمن عشق و محبت و حرقت بال پروانگان انجمن
عشق و محبت چمنی بلبللرینک حالنک رقتی تقریرنده در و دخی شوق مجلسی پروانه‌لری قنادینک یانمسنده

شوق و مودت از مقتبسات مشکوة نبوت این حدیث است که من عشق وعف
قنادلری یانمقلغی بیاننده در نبوت مشکاتنک مقتبسلرندندر بو حدیث که هر که که دخی پاك اولدی

وکتم فمات مات شهیدا یعنی هر که در جان بر عشق آویزد و با
و کزلدی بعنی هر کم که عشق جانه برسه آصله دخی

لطایف آمیزد و در آن طریق عفت و کتمان پیش گیرد چون بمرد شهید
عشقک لطایفنه قارشه و اول یولده پاکلک طریقنی دخی کزلمک طریقنی طوته اولسه شهید

بمیرد و شرط عفت و کتمان از برای آنست که چون میل طبع و هوای
اولور دخی پاکلک و کزلک شرطی انده اوتدوردر که طبعک میلی دخی نفسک

نفس آلوده باشند و در وصول بان وسایط توسل جویند و اظهار
هوا سیله بولاشق اوله و وصله اولمقده انکا وسیله و واسطه ایستیه دخی اظهار

کنند آن از قبیل شهوات نفس حوا نیست نه از فضایل روح انسانی
ایده نفس هوالری قبیلنده اولور روح انسانینک فضایلنده اولمز

قطعه

آن عشق را که منقبت خاص آدمیست
اول عشق که آدمیه مخصوص هنردر

هرجا که هست عفت و ستر از لوازمست
هر یرده که وار ایسه پاکلک ستر لوازمندندر

عشقی که هست شهوت طبع و هوای نفس
بر عشق که طبیعتک آرزوسی و نفسک هواسیدر

خاصیت طبّاع سباع و بهایم است
دیکجه دیمکدن ایقلولکه طبیعتلری خاصه سیدر

حکایت میان دو خردمند بحث عشق می‌رفت یکی گفت خاصیت
ایکی عاقل اورته‌سنده عشق سوزی کیدردی بری دیدی عشقک

عشق همیشه بلا و رنجست و عاشق همه وقت محنت‌کش بلا و رنج
عاشقه همیشه بلادر و رنجدر و عاشق هر وقت محنت چکیجی و بلا و رنج چکیجیدر

دیگری گفت خاموش باش همانا که تو هرگز آشتی بعد از جنگ ندیده‌ئی
بری دخی دیدی دیلسز اول بلکه سن اصلا صلحی جنکدن صکره کورممشسن

وصال صح
و چاشنی بعد از فراق نچشیده‌ئی هیچ کس در عالم از صفای دل از عشق
دخی وصال لذتنی فراقدن صکره طاتممشسن هیچ کیمسه عالمده عشق بیشه‌لو صفای دلدن ده

بیشه لطیف‌تر نیست و از گران جانان دون‌تر اندیشه کثیف‌تر نیست
لطیف دکلدر یوقدر دخی بو عشق اندیشه‌سنده آغر جانلودن بوغونوق یوقدر

قطعه

بر تو شاهد عشقست جمال دل مرد
عشقک شاهدیدر کشینک کوکلی جمالی

حبیب

که چنین میل جمال آنکه بدل جمیل نیست
قاچان میل ایدر جماله اول کیم کوکلنده جمیل دکلدر

گر بدین قاعده حجت طلبد نادانی
اکر بو قاعده‌یه حجت دلیه بر جاهل

حجتم بس بود الجنس الی الجنس یمیل
حجتم یتر اولور که

حکایت وقتی صدیق اکبر رضی الله عنه در ایام خلافت
بر وقت
کندو عهد خلافتلرنده

خود در کوچهای مدینه می‌گشت و بر در خانه می‌گذشت ناگاه بخانه رسید
مدینه صوقاقلرنده دولنوردی دخی بر اوک قپوسنه اوغرادی ناگاه بر اوه ایرشدی

و از آن خانه آواز گریه شنید که زنی بیتی میخواند و از دیده سرشک گرم میراند
و اول اودن اغلمق آوازی اشتدی که بر عورت بر بیت اوقوردی و کوزندن اسیجاق یاش سورردی

رباعی

مضمون بیت آنکه
بیتک مضمونی اولدر که

ای طلعت تو بخوبی از ماه فزون
ای اول که سنک یوزک ایلک کوزللکده آیدن آرتوقدر

پیش مه طلعت تو خورشید زبون
سنک آی کیبی طوغان یوزک اوکنده کنش زبوندر

زان پیش که دایه بر لبم شیر نهد
اندن اول که دایه دوداغمه سود قوده

یاد لب لعل تو همی خوردم خون
سنک لب لعلک یادنه قان ایچردم

سماع این بیت در دل صدیق رضی الله عنه اثر کرد در حال صاحب بیت برون
اول بیتک سماعی صدیقک کوکلنه اثر ایلدی فی الحال اول بیت صاحبی طشره

آمد از وی پرسید که آزادی یا بنده گفت بنده‌ام فرمود که این زن هوای
کلدی اندن صوردی که آزادمیسن یاقولمیسن دیدی قولم بیوردی که بو بیتی کیمک

که میخواندی و این نشید بر زبان که راندی از برای که گفت ای خلیفه بسمع
هواسنه اوقودک و بو سوزی دیلکه کیمک ایچون سوردک دیدی ای خلیفه

بارود حضرت منوّر گردی از من بگذر و نمود که این مقام کدام
سمعکز منور ولسون بندن کچ بیوردی که بو مقامده کیم

بدادم تا سر دل تو بسر بنا ورم کنیزک آه سرد از دل پر درد برآورد
بوردم تا سنك كوكلك سرینه بته كتورنجه جاریه بر صووق آه كوكلدن دردلو چیقاردی

و یکی از جوانان بنی هاشم را از وی درد صدیق رضیه بمسجد رفت و خواجه
و بنی هاشم یكیتلرندن ذكر ایدی مسجده كتدی و اولا

آن کنیزک را طلبید و ویرا بخرید و بهای وی تمام داد و بپیش معشوق فرستاد
جاریه یی كندو كیمسنه طلب ایتدی صاتون آلدی انوك بهاسنی تمام ویردی و دخی معشوقه اوكنه

قطعه

دلا بشاهد کامت که جفت داند ساخت • جز آنکه از همه کام زمانه وا آید •
ای كوكل سنك [illegible] • اول كه [illegible] زمانه [illegible]

بدرد کار بر آید وگر ته آن نیست • بنال تا دل اهل دلی بدرد آید •
درد ایله [illegible] • اكله تا [illegible]

حکایت
کنیزکی مغنیه که بحسن غنا موصوف بود و بلطف
بر ایلیجی جاریه كه كوزل ایله موصوف ایدی و دخی لطف

نوا معروف و جمالی بی بدل داشت و حسنی بی خلل روزی در منظر خواجه
[illegible]

خود ساز بر می نواخت و غزلی میپرداخت نوجوانی کرد دل
[illegible]

هوای او داشت و در سر سودای او در زیر منظر ایستاده بود گوش
[illegible]

بر آواز نهاده و در رقت اشعار وی تأملی میکرد و از لذت الحان
[illegible]

او تمایلی می نمود • بیت

خرم آن دلداده محروم از دیدار دوست •
[illegible]

کش بود با رحمان گوش بر گفتار اوست •
[illegible]

ناگاه خواجه سر از منظره فرو کرد جوان را دید نزدیک خود بخواند
آنكاه خواجه [illegible]

و با خود بر بالای منظره نشاند هر دم از هر جا با وی خبری می گفت و هر
[illegible]

دم هنر با وی نهری می سفت جوان با خاطر فارغ از همه چیز نو تر
[illegible]

با خواجه داشت و چشم بر کنیزک هر چه از غمزه سؤالی کرد این با بروجواب
[illegible]

می داد و هر چه از بطره گره می بست این بشکرخنده می گشاد

مثنوی

چه خوشتر از وصال آن دو عاشق •
[illegible]

برغم دشمنان باهم موافق •
دشمنلر رغمنه بربرلیله موافق اولا

بهم از چشم و ابرو در فسانه •
بربرلیله كوزله قاشده [illegible]

گشاده بوسه را جویان بهانه •
[illegible]

چون صحبت متمادی شد خواجه چنانکه دانی بضرورت بعض
حاجات انسانی قدم برداشت و آنها دو یار زو هند مشتاق
دایم یکدیگر مجلس خالی گشت و دواعی مواصلت از جانبین
متوافی گشت کنیزک زبان بگشاد و در مخاطبهٔ آن جوان این صدا در
داد که

قطعه

بخدایی که آشکار و نهان / بندهٔ او ستادمی و بری
من که هرگز در جهان نبینم / بیش من از همه عزیزتر سے

قطعه

جوان چون این نکته را بشنید گرد فریاد برآورد که

ای که مرا دیده و دل منزل تست / حسن همه خوبان جهان حاصل تست
گر هست دلم مایل تو نیست عجب / سنگست نه دل دلی که نه مایل تست

باد دیگر کنیزک گفت در جهان همین آرزو دارم که دست درمیان
یکدیگر کنیم و از لب دهان یکدیگر شکر خوریم جوان گفت من نیز این
آرزو دارم اما چه کنم خدای تعالی میگوید الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقین یعنی فردای قیامت دوستی دوستان بر یکدیگر
دشمنی باید مگر دوستی پرهیزکاران که بر دوستی بیفزاید نمیخواهم
هم که فردا بنای محبت ما خلل گیرد و دوستی با دشمنی مبدل گردد
این بگفت و دامن صحبت بگذاشت و بدین ترانه راه رفتن برداشت که

رباعی

این عشق دو روزه را دلا بازگذار
کز عشق دو روزه بر نیاید کار
تا زان سان عشقی گزینی که در روز شمار
پاکان گیرد قرار در دار قرار

حکایت

یکی از دانشمندان گوید که وقتی مجلسی

داشتیم و در زمین دل مستمعان تخم ارادت می کاشتیم بدین ملازم
دوتدم دخی کلینلرک کوکلی یرینه ارادت تخمی اکردم بر بیره اول

این مجلس بی بود و از وظیفهٔ ملازمت تخلف نمی نمود اما دیر آمده بی (دزد)
مجلسه ملازم ایدی دخی ملازمت وظیفه‌سنده تخلف کوسترمزدی اما دایم آه

و اشک می ریخت و یک لحظه آه و اشک از هم نمی گسیخت روزی
دخی کوز یاشی دوکردی دخی بر لحظه آه و یاشی ... اوزمزدی

در خلوت او را طلبیدم و از وی موجب آن پرسیدم گفت من
خلوتده انی استدم دخی اندن اول ایشک سببنی صوردم

مردی بودم که غلامان و کنیزکان می خریدم و می فروختم و وجه
بر کمسه ایدم که قوللر و جاریه‌لر صاتون الوردم دخی صاتردم دخی

معاش خود را از بیع و شرای اندوختم غلامی صغیر
کندو معیشتمی اول الماده و صاتماده قازانوردم بر کوچک اوغلانه

بلب چو شکر ناب و رخ چو ماه منیر هنوز شکّر او را نشسته ایمن شیر
دوداقی صافی شکر کبی دخی یاناغی بدر ماه کبی دخی انک شکرینی بو ماشی دایه سودندن

بصد دینار بخریدم و در تربیت او بسی سال رنج کشیدم و شیوهٔ
یوز التونه صاتون الدم دخی انک تربیتنده چوق ییل رنج چکدم دخی دلبرلک

دلبری و دلداری بیاموخت و چهرهٔ وی بدلبری و دلداری
شیوه‌سنی و دلدارلق شیوه‌سنی اوکندیر دخی یوزینی دلبرلک و دلدارلق ایله

برافروخت یوسف وار ببازارش بردم و خریداران شتابان رو
یالکلندردی یوسف کبی انی بازاره ایلتدم دخی مشتریلر اوزندن ... انک

اخلاقش بر شمردم ناگاه دیدم که در زی اهل صلاح نازنین
خولقلرینی صایدم ناکاه کوردم که اهل صلاح لباسنده بر نازنین

(زین)
سواری بحجره رخانهٔ زیبانگاری رسید و بگوشهٔ چشم آن
آنلر بلکه آنک خانه‌سنه بر کوزل نگار ایرشدیر دخی کوز اوجیله اول

غلام را بدید خود را از پای در انداخت و در پهلوی وی منزل
اوغلانی کوردیکی کندویی خاک اوزره آتدیلر دخی اول اوغلانک یاننده منزل

ساخت و پرسید که چه نام داری و از کدام دیاری و چه هنر
ایدندیر دخی صوردیکه نه آدک وار دخی قنغی دیاردنسن دخی نه هنر

دانی و کدام کار می توانی کرد ناگاه روی بمن آورد و از من
بلورسن و قانغی ایشه قادرسن آنده یوزینی بکا آندیر دخی اندن

وی سوال کرد گفتم او چهره در حسن و جمال بی نظیر است اما بهای
بهاسنده سوال ایتدیر حسن و جمالده بی نظیردر اما انک

وی هزار دینار کامل عیار است هیچ نگفت و از حاضران
بهاسی بیک التوندر کامل وزندر هیچ طنمادیر دخی حاضرلردن

در نهفت دستی بدست غلام برد و چیزی بدست وی سپرد
کزلندیر دالتو اوغلانک الینه ایلتدیر و بر نسنه انک الینه اصمرلدیر

بعد از رفتن وی آنرا وزن کردم صد دینار بود روز دوم
اول کتدکدنصکره انی وزن ایتدم یوز التون ایدی ایکنجی

و سیم بهمین دستور عمل کرد و همین معامله پیش آورد در مبلغ آنچه
واوچنجی کونده بو اسلوبله عمل ایتدیر و بو معامله‌یی ... کتوردیر اول بلغ

بغلام داده بود بسیصد دینار رسید با خود گفتم که مایهٔ
اوغلانه ویرمشیدیر اوچیوز التونه ایرشدیر کندو کندومه دیدم که اوغلانک

غلام را تمام ادا کرد همانا که او را با این غلام تعلق خاطری
مایه‌سنی تمام ادا ایتدیر بلکه انک بو اوغلانه خاطری متعلق

شدلاست و برادای اعز گفتم قدرت ندارد چون وی روان
اولمشدر انک اداسنه دیدم قدرتی یوقدر چونکه اول یکت رواه

شد من نیز بی توقف در عقب وی بشتافتم چندانکه خانهٔ وی را
اولدی بن دخی توقف ایتمیوب انک ارده نجه اودم اولقدرکه انک اوینی

یافتم چون شب در آمد برخاستم و آن غلام را طعامهای نفیس
بولدم چونکه اخشام کلدی طوردم اول غلامی نفیس طعاملر ایله

بیاراستم و بوی های خوش معطر کرده ایندم و بدر خانهٔ آن جوان
بزه دم دخی کوزل قوقولر ایله قوقولانمش ایتدم واول یکیدک اوینک قپوسنه

رسانیدم در بکوفتم در بگشاد و بیرون آمد مرا بدید مبهوت
ایلتدم قپو دوکدم قپویی اچدی وطشره کلدی بنی کوردی شاشقین

شد انا لله وانا الیه راجعون گفت پس رسیدگم شما را چه افتاده
اولدی دیدی وطوردی سزه نه کوروشنر

است ولیکن گرد را خونی کرده اند گفتم بعضی از ابنای ملوک این غلام
در ولکن قاتل ایتمشدر دیدم بعضی بکلرک اوغوللرندن بو غلام

را خریداری کرده ماند و بیع ما چیزی قرار نیافت ترسیدم که امشب
مشتری لک ایتمشدر و بزم بازارمز بر نسنه قرار بولمدی قورقدم که بو کیجه

قصد این غلام کنند و برا تو می سپارم تا امشب در پناه تو خواب
بو اوغلانه قصد ایدرلر سکا اصمارلارم تا بو کیجه سنک صغناجاغکده اویقو

کند گفت تو هم در آی و با وی باش گفتم مرا مهم ضرورت در پیش
ایلیه ایتدی سن دخی کیر انکله اول دیدم بکا کلو ضروری ایشم الکومده در

که اینجا نمی توانم بود غلام را بوی بگذاشتم و من برگشتم چون بخانه
که بونده اولمغه قادر دکلم اوغلانی انکله قودم ومن دوندم چونکه اوه

رسیده بود در ببستم و بر سر بستر نشستم در آن اندیشه که امشب
ایرشدم وقپویی باغلادم ودوشک اوزرینه اوتوردم اول فکرده که بو کیجه

میان ایشان چون بگذرد و مصاحبت ایشان بر چه قرار د
انلرک اورتاسنده نجه کچه وانلرک مصاحبتی

بر چه قرار گرد ناگاه شنیدم که آوازی از در در آمد و غلام
نه اوزرینه قرار دوته ناکاه ایشتدم که بر آواز قپودن کلدی و اوغلان

از عقب آواز در در آمد لرزان و گریان گفتم ترا چه بوده
آواز ارده نجه قپودن ایچرو کلدی دتریه رک واغلیه رق دیدم سکا نه اولمشدر

است و در صحبت آن جوان چه رو نموده است که بدین حال
دخی اول یکیدک صحبتنده نه یوز کوسترمشدر که بو حال ایله

می آیی غلام گفت آن جوان بمرد و جان بجانان سپرد گفتم
کلورسن اوغلان دیدی اول یکیت اولدی وجانی جانانه اصمارلادی دیدم

سبحان الله از چه بوده گفت چون تو برفتی مرا بخانه درون
اوله نه کونه اولدی دیدی چونکه سن کیتدک بنی او ایچنه

برد و برای من طعام آورد و چون طعام خوردم و دست
الدی وبنم ایچون یمک کتوردی چونکه یمک یدم والی

بشستم از برای من بستر انداخت و مشک و گلاب بر من
یودم بنم ایچون دوشک اتدی ومشکله وکلابی بنم اوزرمه

زد و مرا بخوابانید بعد از آن آمد و انگشت بر رخسارهٔ من
اوردی وبنی اویوتدی اندن صکره کلدی وبرماغنی بنم یاناغم اوزرنه

نهاد و گفت سبحان الله این چه خوبست و چه محبوب
قودی ودیدی ای منزه خدا بو نه کوزلدر ونه محبوبدر

و چه عقوبت و چه ناخوش است اینکه نفس من بخواهد و در هوای
وندہ عقوبدر و نہ ناخوشدر اینکه بنم نفسم دلر

ازپی کاهد و عقوبت خدای تعالی از همه سختتر است و گرفتار
حاله بوکه خدانک عقوبتی دخی جملہ دن قتیدر و گرفتار

بان از همه کس بدبخت تر بعد از آن گفت انا لله و انا الیه راجعون
اولمق انک کبی کمسہ دن زیادہ بدبختدر اندن صکرہ دیدی

و دو باره انگشتر حسن را من نهاد و گفت تو ای همی دهم که
ورکو و ایکی برماغمه بیم بکاغ اوزنه قودی و دیدی کہ اولنقلو ویردم

این بغایت جمیل است و بنهایت مال و اما نی دلیل انا عفت پاکی
بو غایتله کوزلدر دخی نهایتله ایلدر و اما دلیلدر اما پاکلک

عفت از آن اجمل است و ثواب موعود بر آن از همه در جمال اکمل بس
اندن کوزلدر و وعد اولنمش ثواب انک اوزرنہ جمله دن جمالده کاملدر

بیفتاد چون او را بجنبانیدم مرده بود و بی حیات جاوید را برده بیرک
دوشدی چوق آنی دبرتدم اولمش ایدی و ابدی حیاتی ایلتمش

این همه گریه من بر یاد آن جوان است که همه گریه عفت و نظافت و لطف
بو جملہ بنم اغلامغم اول یکیدک ذکریدر که اصلا انک پاکلکی دخی لطفنه

و ظرافت وی از خاطر من غایب نمی شود و حسن شمائل و لطف و محامد
دخی ظرافتی انک بنم خاطرمدن غایب اولمدی و انک حسنی و خوییلری و لطفی و انک

او از نظر من نمی رود تا باشم این راه خواهم سپرد چون بمیرم بدین
نظرمدن کتمز تا اولدقجه بو یولہ کیدرم اولدقدن صکرہ بو

قطعه

حال هم از هوا هم مرد
حالا اولمک دلرم

یار چون رفت از آن بخواب از همه عالم فرون
یار چونکه کیتدی اول خوابدن دخی عالمدہ آرتوغدر

در فراقش از همه فزون خواهم گریست
انک فراقنده کلی عالمدہ زیادہ اغلیہ جغم

دیده گون خون آذر گون زرد دم خاک
دخی کوزلرم ... طپراغه

چون نهادم در خاک هم زین گونه خواهم گریست
چونکه قودم طپراغه هم بو دورلو اغلیہ جغم

حکایت

جوانی سلیل نام از سلاله کرام بود در قبایل عرب
بر یکیت سلیل آدلو اولو سلاله ده عرب قبایلنده

بجمال مشهور بود و در بیشه شیران و معرکه دلیران از ضعف
دخی اسلانلر مسکنی دخی بهادرلر میدانی ضعفده

سستی در دل از دختر عم هوایی داشت و در سر از وسوسه
سستلکده یره ایدیر عموسی قزندہ بر هوا دخی باشنده

عشق و سودای عمرها رنج طلب برد تا بمطلوب رسید و ضربت
بو سودا ... زحمت طلب ... تا مطلوبه ایرشدیکه دخی

عشق خورده تا جمال معشوق بدید هنوز در بزم وصال جای کرم
... تا معشوقنک جمالنی کوردی دخی وصال بزمنده ...

نکرده بود و از جام وصال جرعه بیش نخورده که غزلیات انس خواند
... دخی وصال جامندن بر جرعه زیادہ ایچمدی ... انس غزلیاتنی

از آن منزل در جای دیگر مقام کند و در وطن تازه توار ام
اول منزلدن بر غیری یرده مقام ایده دخی تازه وطنده قرار

گرد آن ماه را در عماری نشاند و عماری را بر آن راه که لشکر
دونه اول آیی محفه‌یه دیکدی و محفه‌یی اول یوله که کوکلی

میخواند براند چون یک مرحله برید بجای خوش و منزل دلکش
ایلدی سوردی چون بر قوناق کسدی بر کوزل یره و خوش کوکل چکیجی منزله

رسید نزول کرد عماری را فرود آمد ناگاه دید که از یک
ایرشدی اینمک ایلدی محفه‌یی ایندردی ناکاه کوردی که بر

جانب سی سوار آشکار شدند برخاست و سلاح بربست و در
جانبدن اوتوز آتلو آشکاره اولدیلر قالقدی و یراغ باغلدی و دخی

خانه زین نشست چون نزدیک آمدند دانست که دشمنان
ایکرک اوینه اوتوردی چونکه یقیننه کلدیلر بیلدی که انک

وی اند و قصد وی کردند بمقابله و مقاتله ایشان مشغول
دشمنلریدر و دخی انوک قصدین ایلدیلر و انلرک مقابله‌سنه و مقاتله‌سنه مشغول

گشت و بیشتر ایشانرا کشت اما زخمهای کاری خورد بپیش دختر
اولدی و انلرک اکثرین اولدردی اما اولوم زخملر یدی قزک اوکنه

رباعی

عم باز گشت و گفت
اوکنه کلوب دوندی و دیدی

آمد ز عدو بکشتن من خبری
کلدی دشمندن بنم قتلمه بر خبر

بنشین که چو بینمت بحسرت نظری
اوتور که کوره‌یم سنی حسرتله بر نظر

ریزم خونت که تا چو خونم ریزند
دوکه‌یم قانکی چونکه قانم دوکه‌لر

تا که ز لبت کام نگیرد دگری
تا که سنک دوداغکدن مراد آلمیه غیری

دختر گفت والله اگر تو خون من نریزی من خون خود خواهم ریخت
قز دیدی والله اگر سن بنم قانمی دوکمزسک بن کندو قانمی دوکیسرم

و با خون تو خواهم آمیخت اما آن بهتر که تو پیش دستی نمائی و این
و سنک قانکه قاریشدرسرم لکن اول یکدرکه سن الدن ایلرو اولوب و بو

عقد را از دل خود بگشائی سلیل برخاست و این ترانه آغاز کرد
باغی کندو کوکلکدن آچاسن سلیل قالقدی و بو ابیاته باشلدی

رباعی

از کشتن تو نادرستی این چرخ درشت
دورت ... بو ... فلکدن

بنگر که چه سان مرا بچنگ آمد پشت
کورکه نه بونده ... ارقام

آن کو زیم این نقد حیاتست بمشت
... نقدی ...

امروز بدست خود همی باید کشت
بکون کندو الیله ... کرک

پس بر گلوی دلبران از ره گریبان رشک می برد و از غیرت
پس بوغازینه ... غیرتندن ... دخی ...

عقد حمائل اشک می ریخت یک تیغ براند و آن شمع جهان افروز را
باغلرن ... کوز یاشی ... قلیچ سوردی و اول جهانی یاقلیدیجی شمعی

بیک دم بنشاند و بر وی خاک آلوده خود را در خوان او ماید
بر دمده سوندردی و کندینک طپراغه بولاشمش یوزینی انوک قانینه ...

و همان سرخ روی باز دیگر روی در آن سپید روزان زد
و اول یوزی قزللغیله بر کره دخی یوزنی اول سیاه کونلولره کتوردی

و چندین تن دیگر را سر برداشت و آخر سر بنهاد و چون قوم قبیله
و بر قاچنک دخی باشنی یوقاری دوندردی و آخر باشنی قودی چونکه قبیله قومی

ازین واقعه خبر یافتند جامه دریدند و موی کنان بشتافتند
بو واقعه دن خبر بولدیلر طونلرینی یرتدیلر و ساچلرینی یولوب عجله ایلدیلر

وان هر دو کشته را برداشتند و در یک قبر بخاک سپردند
و اول ایکی اولونی الدیلر و بر … ده … دفن ایلدیلر

بیت

هر دو را زیر زمین از سر عزت بردند
ایکیسنی بر یرالتنه عزتله الدیلر

تا بهند ز روز جز آخر و دم بر خیزند
تا … کوننه دکین … و غمسز قالقمیالر

در ته خاک بیک بستر شان جا کردند
یرالتنده بر دوشکده انلره … ایلدیلر

تا بهم شاد بخسبند و بهم بر خیزند
تا بربرله شاد اویویالر و بیله قالقالر

حکایت

جوانی با کمال و ادب با شتر منقبه دختر
بر یکیت کمالله و ادبله اوشتر … بر جمیله

جمیله از دختران قبیله جیدا نام عاشق شد و رابطهٔ وداد
قزلردن اول قبیله ده جیدا ادلو عاشق اولدی و محبت رابطه سی

و قاعدهٔ اتحاد میان ایشان مستحکم باد ان راز را از نزدیک
دخی برلک قاعده سی انلرک اورتاسنده محکم اولدی اول سببه …

و در ده می پوشیدند و در اخفای آن حسب المقدور کوشیدند
و اول واقعه اورتدیلر و انی کزلمکه کوجلری یتدوکجه … دوشتیلر

اما بحکم آنکه گفته اند
اما اول حکمله که دمشلردر

بیت

عشق سریست که گفتن نتوان
عشق بر سردر که دیمک اولماز

بد و صد پرده نهفتن نتوان
ایکی یوز پرده ایله کزلمک اولماز

عاقبت راز ایشان بروی روز افتاد و سر ایشان از نشیمن
عاقبت انلرک رازی کوندز یوزینه دوشدی و انلرک سری …

کمون با نجمن بروز آمد میان دو قوم ایشان جنگها انگیخته
… ظهور انجمنه کلدی انلرک ایکی قوم اورتاسنده جنکلر قوپمش

شد و خونها ریخته گشت قوم جیدا خیمهٔ توطن از آن دیار
اولدی و قانلر دوکلمش اولدی جیدانک قومی وطن طوتماق چادره سن اول دیاردن

برکندند و بار اقامت بدیار دیگر افکندند چون شداید
قازدیلر دخی اقامت یوکنی غیری دیاره ایلتدیلر چونکه فراق

فراق متمادی شد و دواعی اشتیاق متقاضی گشت روزی
قاتیلقلری اوزاولدی دخی اشتیاق سببلری تقاضا ایدیجی اولدی بر کون

اشتربانی از دوستان خود گفت که هیچ توانی که با من
… دوستلرندن … دیدی که هیچ قادرمیسن که بکا

بیایی و مراد در زیارت جیدا مدد کاری نمایی که جان
کله سن دخی بکا جیدانک زیارتنده مدد ایشی کوستره سن که بنم

من در آرزوی او بلب رسیده و روز من در مفارقت
جانم انک آرزوسنده دوداغه ایرشمشدر و بنم کونم انک مفارقتنده

او شب انجا میدم گفت سمعا وطاعة هرچه گویی

بنده ام وهرچه فرمایی بآن شتابنده هردو برخاستند

وراحلها بیاراستند یك روز ویك شب ویك روز دیگر

تا بشب راه بریدند تا شب را بآن دیار رسیدند در شعب

کوهی رسیدند نزدیك بآن قوم فرود آمدند وراحلها را

بخوابانیدند واشتر آن دوست را گفت برخیز شتر کم شده را

استطلاع کن بآن قبیله بگذر وباهیچ کس نام من مبر مگر با

کنیزك فلانه نام که راعی گوسفندان ومحرم رازهای

پنهان ویست سلام من باوی رسان واز وی خبر حیلا

بپرس وموضع فرود آمدن ما او را نشان ده آن

دوست گوید من برخاستم وبآن قبیله در آمدم اول کسی که

مرا پیش آمد آن کنیزك بود سلام اشتر رسانیدم وحال حیلا پرسیدم

گفت شوهر وی بر وی تنگ گرفته است ودر محافظت وی

انچه ممکن است بجای می آورد اما موعد شما آن درختانست

که در عقب فلان پشته است باید که وقت نماز خفتن در آنجا باشید

من زود برگشتم وآن خبر را باشتر رسانیدم هردو برخاستیم

واهسته راحلها می کشیدیم تا وقت موعود را بموعد معهود رسیدیم

رباعی

بودیم در انتظار با گریه وآه

بنشسته براه یار گرزده ناگاه

آواز حلی وبانك خلخال آمد

یعنی خبر رسید که آمد آن چارده ماه

اشتر از جای بجست واستقبال کرد وسلام گفت ودست وی

سیدمن

روی از ایشان برتافتم و بجانب دیگر شتافتم مرا آواز داد که
یوزیمی چویردم دخی غیری جانبه اودم بکا اواز ویردی که
باز ای که هیچ ناشایستی در میان ما نیست و جز گفت و گوی در زبان
گل که هیچ لایق اولمیه جق بزم اورتامزده یوقدر دخی سوزدن غیری بزم دلمزده
مانی من باز آمدم و هر دو بنشستند و باهم سخنهای از گذشته و آینده
یوقدر بن گری گلدم و ایکیسی اوتوردیلر و بیربیریله گچنده و گله جکده سوزلره
در پیوستند در آخر اشتر گفت که امشب آن دارم که با من باشی
اولاشدیلر. آخر اشتر دیدی که بو گیجه اول گوزیم طوتارم که بنمله اولاسن
و چهرۀ امید مرا بناخن مفارقت نخراشی جیدا گفت لا والله که هیچ
و بنم امیدم یوزینی مفارقت طرناغیله طرمالامیه سن لا والله که هیچ
گونه میسر نیست و کاری بر من ازین دشوارتر نیست میخواهی که
وجهله میسر دگلدر و بر ایش بنم اوزرمه بوندن قاتی یوقدر دیلرمسن که
باز آن واقعهای پیشین پیش آید و گردش ایام بناز کی ابواب بند
گرو اول اولکی واقعه لر اوکه گله و گونلرک دونمسی نازک قاپولری قپانمش
ولام بر من بگشاید اشتر گفت والله که ترا نمیگذارم و دست
والم قپوسنی بنم اوزرمه آچه والله که سنی قومازم و دخی الومی
از دامنت بر نمیدارم مصراع هرچه آید بیا و هرچه خواهد تو بشو
اتکگدن ... قومازم هر نه که گلورسه گلسون و هر نه که اولورسه اولسون
جیدا گفت این دوست تو طاقت آن دارد که هرچه من گویم بجای
بو سنک دوستک بو طاقتی وار که هر نه که بن دیرم یرینه
آرد سر بر خط نهم و گفتم هرچه تو گویی چنان کنم و هزار دینار
گتوره بن ... هر نه سن دیرسک ایله ایدرم و بیک ...

بجان خود نهم و اگر چه جان من در سر آن رود جامهای
کندو جانمه قویارم اگرچه بنم جانم انکا ترک اوله ... کندو طونلرینی
خود را بیرون کرد و گفت این را بپوش و جامهای خود را بمن ده
چیقاردی ... بونی گیه سن کندو طونلرکی بکا ویره سن
پس گفت برخیز و بخیمۀ من در آی و در پس پرده بنشین شوهر من
پس دیدی طور و بنم چادریمه گل و پرده ارده اوتور بنم ارم
خواهد آمد و قدحی شیر خواهد آورد و خواهد گفت این را بیاشام
گلسه گرکدر و بر قدح سود گتورسه گرک و بونی ایچ دیسه گرکدر
بستان تو در گرفتن تعجیل مکن و اندک تعللی بیش کن او دست
آل دیه ... سن آلمقده تعجیل ایتمه و آز بهانه ایله ...
تو خواهد داد یا بر زمین خواهد نهاد و برفت و تا بامداد دیگر
الوکه ویرسه گرک یا یره قوسه گرک و گیتسه گرک و تا صباحه دک
نخواهد آمد هرچه گفت چنان کردم چون شوهر وی قدحی شیر
گلمیسه گرک هر نه دیدی ایله ایتدم چونکه انک ارینی بر قدح سود
آورد من نازدن از پیش گرفتم وی خواست که بر زمین نهد و من
گتوردی بن نازلندم اول دیلدی که یره قویه و بن
خواستم که از دست وی بستانم دست بر قدح آمد و بر نگون شد
دیلدم که انک الندن آلم بنم الم قدحه طوقندی و باش اشاغه
و شیرها ریخت در غضب شد و گفت این با من ستیزه میکند
سودلر دوکلدی غضبه اولدی ... بو بکا انکلک ایدر
دست را ازکرد و از آن خانه تازیانۀ از چرم گور و گوزن
اللرینی اوزاتدی و اول اوده بر قامچی ... صغیر گوننده

از بس گردن بشت تا دم بزنند و بهیزوی سرنجه شدت وجلادت
ادوسنده یاتیوب دکمه دخی محکم پنجه قوتیله عطف تفسیر

قطعه

برهم بپیچید
بر برله بوکولشی

در سطبری بونه اسپ نفی | در درازی قرینه ثعبان
بوغونلقده اتیکنه اولدیکی | اوزونلقده اژدهانک قرینی

بود تصویر ما دصنعت او | لوح تصویر او تن عریان
اولمشدر انک بلده صنعتنی تصویری | انک تصویر تختهسی عریان کوده ایدی

برداشت وپشت مرا چون شکم طبل رهنه ساخت وچون طبال
یوقاروه دوندیردی دبنم ارقامی طبل قارنی کبی چپلاق دوندیردی دخی جنک

رو زجنک بضربات متعاقب ونقرات متوالی بنواخت تمر ازهره
کونکنی طابوطیسی کبی بربرینه دکین اورمقلاله عطف تفسیر اوفادی نه بکا زهره

فریاد کمه رسید او او را ابداند و نه طاقت صبر که بی اندیشه
که فریاد ایدوب قوردقدم بنم اوازیمی بله دنه صبره طاقت که قورقدم

پوستر من بد داند بران شدم که برخیزم وبخنجر خنجر او را
دریه بنم اوزدن یتور اوله کی اوزنه اولدم که قلقام دخی خنجر له انی بوغازینی

بزیم وخون او را بریزم باز کفتم که فتنه بپای خواهد شد که تا
کسم دوکم که فتنه دیا غه قلقه کرکدر که تا

زنان از دست هیچ کس نیاید صبر کردم ماد رخود را خواهری
دکمکک هیچ کمسنک الندن کلمز یاکندو انامه و قیز قرنداشیمه

اکاه شد ند نداند ند ومرا از دست او کشیدند وبیرون برند
خبردار اولدیلر کلدیلر دبنی انوک الندن چکدیلر دخی طشره ایلتدیلر

ساعتی بر نیامد مادر جیدا در آمد بر کمان انکه من جیدایم
برساعت کلمدی جیدانک اناسی ایچرو کلدی اول ظن اوزره که

من بحجره در آمدم ونالهبر امدم وجامه در سر کشیدم وپشت
بن اوطه یه کلدم وناله یه بوتدکودیم دقفتانی باشمه چکدیم ودالی

بروی کردم کفت ای دختر از خدای تعالی بترس وکاری که
اکا اندم ای قز قدادن قورق ویراش که

خلاف طبع شوهر تست پیش مگیر که یک موی از شوهر تو خوشتر
سنک ارکنک طبعنه مخالف اوکه کتورمه که بر قل سنک ارکنک یکدر

از هزار شوهر خود کیست که تو از برای وی این محنت کشی وآن
بیک شودن اندن قو کیمدر که سن انک اوجون بو محنتی چکه سن وبو

شربت چشی پس خاست وکفت خواهم تو خواهم وفرستاد تا امشب
شربتی طادیسن کلکی طوردی سن همشیره کبی دیو کسیم که تا بو کیجه

دمساز وهمراز تو باشد وبرفت وبعد از ساعتی خواهر جیدا
سنکله هم دم وهم راز اوله وکتدی دبر ساعتدن صکره جیدانک قز قرنداشی

امد وکوسه برکرفت وبر زننده من دعای بد کرد باوی سخن
کلدی داغلیجی دوتدی دخی بنم اوزه دوکدی بد دعا ایتدی اکا سوز

نکفتم در پهلوی من بخفت چون قرار کرفت دست دراز
سویلمدم بنم یانمده یاتدی چونکه قرار دوتدی ال اوزادوب

کردم ودهان وی را سخت بگرفتم وکفتم این که خواهر تو
اوله کن اغزینی قاتی دوتدم اول که سنک قز قرنداشکدر

باشتر است ومن بجای وی این همه محنت کشیدم این تو
زن شتره اولدر دبن انک یرینه بو دکلو محنتی چکدم بو بن اولدیکم

بوی
دارکه و اگر نه هم شما فضیحت می شوید و هم من اول وحشت
طوت که یوقسه هم سز رسوای اولورسز و هم بن اول وحشتکه
تمام راه یافت و آخر آن وحشت نتوانست بدل شد و تا صبح
تمام یول بولدیر و آخر اول وحشت باقیمادقلغه بدل اولدیر و صبحه دک
مر
این قصه را می گفت و می خندید چون صبح بدمید جیادارا
بو قصه یی سویلادیر و کولردیر نه وقت صباح بلوردیر ایچ وکلدیر
چون ما را بدید بترسید گفت و عجبا این کیست در پهلوی
نه وقت بزی کوردیر قورقدیر دردیر و ای عجبا بو کیمدر سنک یانکده
تو گفتم خواهر تو و این نیک خواهر بستر این گفت که وی
دیدم سنک همشیرکدر و بو ایو قرنداشدر سویلدکه پس دیدیرکه اول
است
این جا چون افتاد گفتم این را از وی پرس که فرصت تنگ
بو یره نجه دوشدیر دیدم بونی اندن صور که فرصت طاردر
جامه خود بر گرفتم و پا شتر ببستم و هر دو سوار شدیم
کندو قفتانمی آلدم و دوه نک آیاغنی باغلدم و ایکمز دخی آتلندق
و در راه در آمدیم در اثنای راه این قصه را با وی گفتم
و یوله کلدک که یول اورتهسنده بو قصه یی انکا دیدم
پشت را بگشاد و جراحتهاء تازیانه را بدید و عذرخواهی
بلنی آچدی و قامچی یارهلرینی کوردیر و عذر دیلکلکی
بسیار کرد و گفت حکما گفته اند یاد از برای روز محنت باید
چوق ایلدیر و دیدیر حکما دیمشلردر یار محنت کوننده اولمق کرک
قطعه
وگرنه روز راحت یاد کم بیاید
یوقسه راحت کونی یاد اتمک کلمز

دلا گر آیدت روزی غمی پیش   چو یادی باشدت غمخوار غم نیست
ای کوکل اگر کله سنک بر کون بر غم اوکوکه   نه وقت سنک غمکر بیچی یار که اوله غم دکلدر
برای روز محنت یار باید   وگرنه روز راحت یار کم نیست
محنت کوننده اولدی یار کرک که   یوقسه راحت کوننده یار اکسک دکلدر
حکایت وقتی رشید بکوفه رسید و زیر وی بخارس
بر وقت رشید کوفه یه ایرشدیر انک وزیری قوللق
در آمد غلامی را بر وی عرض کردند که چون آهنگ غنا کردی مرغ را
صاتیلق بر غلام بر قولجی انکا عرض اتدیلر که نه وقت ایرلامق قصد ایدیدی قوشی
از هوا در آوردی خراو را برشید رسانید بفرمود تا او را بخریدند چون
هوادن ایندیروردی رشیده کتوردیلر امر ایتدی صاتون آلدیلر
از کوفه عزم رحلت کردند شنیدند که در روز اول بگریست و جدی
کوفه دن کوچ قصد ایتدیلر ایشتدیلر که اول کون اغلادیر و لونی
کنان بی گفت
ایدردیر
قطعه

اگر چه نیز دلی گشته خوی تیغ هجر یار
اول کم ده کرکنا هسز قانیمی یار که هجر تیغیله
بیکدانه خون چو مس شو دیده حالی بگذرد
بکدر که بر حالی شوریده کنک قاننده کچه
من که ایدنک روز همراه این چنین رفتم ز دست
بن که بو کون اول کوننده بویله کندم الدن
وای جان من اگر سالی و ماهی چنین بگذرد
وای بنم جانم اگر ایل و آی بویله کچه

این خبر برشید رسید وبر اخلاص که نموده و از حال وی استفسار
بو خبر رشیده ایرشدی اخلاص ایتدی و احوالندن استفسار
نمود دانست که در گرو عشق کسی گرفتارست ترحم کرد و ویرا
ایتدی بیلدی که بر کمسنه نک عشقنه گرفتاردر ... کوستردی
ازاد ساخت و در گفت حیف باشد که چنین خوش اوازی ازاد
ازاد ایتدی ... حیف اوله که بوکبی کوزل اوازلوبی
کنند رشید گفت دریغ باشد که چنین بلبل خوش اوازی را بنده گیرند

رباعیه

ای انکه ترا دولت شاهی هوس است
ای اول کمسنه که سکا شاهلق دولتی هوسیدر
وازاد بنده کان ترا دسترس است
دخی قوللری ازاد ایتمکه سکا ال ایرشمکدر
ازاد کن انرا که بود بنده عشق
ازاد ایله انی که عشقه قول اوله
کان دل شده را بندگی عشق بس است
که اول کوکلی کتمشه عشقه قول اولمق یتر

حکایت خوب رویی را که هزاران از سودای او شیدا بوده
بر کوزل یوزلو که بیک عالم انک سوداسندن شیدا ایدی
و هر لحظه بر سر کویش از آمد شد سودا ایشان هزار غوغا چون نوبت
خوبی بسر امد و نکبت زشتی از بام و در در امد عاشقان بساط

انبساط

انبساط او باز چیدند و پای اختلاط در کشیدند با یکی از ایشان
گفتم این همان یارست که یار بود و همان چشم و ابرو بجاست و همان
لب و دهان برقرار و قامت از ان بلندتر است و تن از ان پرورند
ترا این چه وقاحت و بی شرمیست و بی وفایی و بی ازرمی
که دامن صحبت از وی درچیدی و پای ارادت از وی درکشیدی
گفت هیهات چه می گویی که ابخار ... برد و هوش بی ربود
روحی بود در قالب تناسب اعضا و نعومت بدن و لطافت
جلد و ملایمت اواز دمیدن چون ان روح ازین قالب مفارقت
کرد با قالب مرده چه عشق بازم و بر کالبد مرده چه نغمه اغازم

رباعیه

کل رفت زباغ خار و خس را چه کنم
کل کتدی باغدن دیکن دوکنی نیلیم
شه نیست بشهر در عسس را چه کنم
شاه یوقدر شهرده ... عسسی نیلیم

خوبان قفسند و حسن خوبی طوطی
خوبلر قفسدر و گوزللک طوطیدر

طوطی چو پرید قفس را بچه کنم
طوطی بوچه اوچدی قفسی نیلیم

حکایت دلارامی که رونق جمالش رفته بود و ظلمت ریش
بر دلارام که جمالی رونقی گتمشدی و صقالی قرالوغی

صفحهٔ روی بگرفته طالبانرا از مصاحبت خود صبوری دید
یوزی صحیفه‌سنی دوتمشدی طالبلری کندو مصاحبتنده صبر ایدیجی گوردی

و عاشقانرا از مواصلت خود نفور دانست که حجاب ایشان موی
و عاشقلری کندو مواصلتنده اورکوجی گوردی بلدی که انلرک حجابی بر قچ

چند است بر عارض و زنخدان دیده و آنان دام بلا اندام مرغ دل
قلدر یکاغی اوزره و انکی اوزره بیورمش و اول اندکنی اوزاقده انلرک گوکلی

ایشان بود میهٔ حجامی را طلب کرده که ازین پس یار بجان
قوشینی ادکنی بر اشیجی طلب ایتدی که عاشقلرده جانه

آمدگان وا نبی خریداری نیفتاد بیا و این حجاب را از پیش بردار
گلمشلر دخی مشتری بولنمزدی گل و بو حجابی اوکمدن گوتور

دام را از هم بو حجام مردی ظریف بود و طبعی لطیف داشت بادی براند
و بو طوزاغی برندن حجام ظریف کشی ایدی دخی لطیف طبع دوتردی بر یل سوردی

و این قطعه میخواند
و بو قطعه‌یی اوقودی

قطعه

نوبت خوبی امروز بسر آمد ای بت
یا گوزللک نوبتی باشه گلدی

کز پی عشوه جمالش بناگوش و ذقن بخراشد
که شیوه مارده قولاغی دبی و انکی طرمالامیه

لوح عارض چو شد از موی تراشیده درشت
یکاغی لوحه‌سی چونکه اولدی قازنمش قلدن ایری

خوب ساییست که جز صفحهٔ دل نخراشد
بر ایو ... در که گوکل صحیفه‌سنده غیری طرمالامز

حکایت عاشقی که از دهشت حبیب دل تنگ بود و از وحشت
بر عاشق که محبوبی دهشتنده گوکلی طار ایدی و قورقو رقیب

رقیب پای در سنگ از نوبی برد که کی باشد که آن ساده روی
وحشتنده ایاغی طاشده ایدی ... قچان اوله که اول یالگز یوزلو

ریش بر آورده باشد و بند از حسن از سر برون کرده تا پی
صقال گتورمش اوله ... و حسن ظلمی باشنده طشره اغش اوله تا

تماشی در خدمت او توانم بود و بی تکلف از صحبت او توانم
قورقوسز انک خدمتنده اولمق ممکن اوله دخی زحمتسز انک مصاحبتنده راحت

آسود شنیدم که چون اندوی او بر آمد و بانگی جمال آن سر بسر
ممکن اوله ایشتدم که چونکه انک ... گلدی و اول اوغلانک جمالی نازکلگی

در آمد او نیز چون دیگران از راه تمنای او بنشست و دیده از
بر گلدی اول دخی غیریلر گبی انک دیدارینه ... اوتوردی و گوزینی

تماشای او در بست با وی گفتند این خلاف است که گفتی گفت من چه
انک تماشاسنده باغلادی انکا دیدیلر بو انکا مخالفدر که دیدک دیدی بن نه

دانستم که این صید بموی بخواهد گریخت و این قید بموی بخواهد
بلوردوم که بو شکار بر قیل ایله قچه گرک و بو بند بر قیل ایله اوزلمک گرک

کیست

قطعه

در لغت خوانده‌ام که دیو پریست — بیش دانشور لغت بردار ز
لغتده اوقودم که سعالی قتالدر — لغت تمامی ایدیجی عالم اولدکنه

لیکی ان برگو و بوگی عدم — می‌کند مرغ بینکوت بی پروا ز
ویی اول قتالدر که انده بوقلق یوکسنه — ایدر قوبلق قوشی پروازیر

قطعهٔ دیگر

رو بنو حسن نو رفتست ای پسر — از نهال خشک سرسبزی مجوی
سنک حسنک دونیو کتمشدر ای اوغول — قورو یوه‌لاندن یشلق توقعی اسمه

خط سبزت با سیاهی در زند — حرف نبندار جمال از دل بشوی
سنک قطعک سبزلکم قراولوغه اوروز — جمالک قلمیر سوزینی کوکلده یو

یک دو موی گر زنخدان سر زده — گرده یکسانت بپیران دو موی
بر ایکی قیل که ... کلکلده بتی اودرتدر — سنی بکسان ... تعزوله

حکایت درویشی بعشق جفاکیشی گرفتار شد بسر راهی مید
بر درویش بر جفا مذهبلونک عشقنه گرفتار اولدی بر یول باشنده

وید واشتی می‌ریخت و آهی می‌کشید و آوازی بعنیم مرحمت هر که
...

نمی‌بدید گفتند معشوق تو هم‌وان همخانهٔ مستانست و هم خانهٔ ...
...

باد درویشان یار نیست و با معتقدان جز بسر انکار دنی طالب او
...

همچو او بی باید و مصاحب همچو او بی شاید هیچ از آن سخن نیست
...

کرد امن ازو در چینی و بی کار خود بنشینی درویش چون این
... دکندو ایشکده نجه اوتورسن درویش بوه بو

نصیحت بشنید بخندید و گفت

قطعه

اوکودی ایشتدی کولدی و دیدی

درد عشق است راه نجانان نخورم
عشق درددیدر بکا جاناندن نصیب یوقدر

غصه گر زود گری حسن و تجمل بیند
غصه بی اگر انده بر غیری حسن و تجمل کورر

او گلستان جمالست عجب نیست گر او
اول جمالک گلستاندر عجب دکلدر که انده

خار گر خار برد طالب گل گل چیند
دکن جیکجی دیکن الور گل طالبی گل دیر

حکایت

خوب رویی را که مند ارادت بخلقهٔ درویشی
بر کوزل یوزلونک ارادتی ... درویشلر حلقه‌سنه

کشید و چون نقطهٔ مرکز در دایرهٔ صوفیان آرامید

قطعه

چکلدی و مرکز نقطه‌سی کبی — صوفیلر دایره‌سنده قرار ایلدی

شد رخش قبلهٔ خداجویان — از خدا روی خود در و کردند
اولدی انوک یکاغی خدا ایستیجیلرک قبله‌سی — خدادن کندو یوزلرین اکا ایتدیلر

فوطه بوستان زبان شکر گفتار — چون مگس بر شکر غلو کردند
... اول شکر سوزلونک اوزرینه — سکک کبی شکر اوزرنه غلو ایتدیلر

هر کس او را بخاصهٔ خود میخواست و خود را در نظر قبول وی
هرکس انی کندو به خصوصی دلدی و کندو ییی انک قبولی نظرنده

بند

می‌آراست تا عاقبت درین کشاکش میان ایشان خلاف افتاد
بزه دیر عاقبت بو چکشمده انلرك اورتاسنه خلاف دوشدیر

ونزاع برخاست
ونزاع قالقدیر

قطعه

نیست دوراز عشق بازان کوفتن ریک دگر
ایراق دکلدر عشق اوینیجیلرده دوکشمك بر بریله

چون دم از عشق یکی معشوق نیکو و زنند
چونکه بر کوزل یوزلو معشوقك عشقنده دم اوردیلر

طایفان کعبه را چون شوق سازد تیز گام
کعبه‌یی طواف ایدنلری چونکه شوق ایده تیز آدملو

بایکدیکر
جای آن دارد که پهلو زنند
اولیق یری وار که اکر بر بریله پاه اوردیلر

پیر خانقاه که او نیز از آن بند کلاهی داشت و در آن دعوی
تکیه‌نك شیخی که اول دخی اول کوده‌ده تاجی واردی دخی اول دعویده

هردم برخود گواهی آن پسر را طلبید و بزبان نصیحت کشید که ای
هر دم کندو اوزرینه طانق اولمغه طلب ایتدی دخی اوکوت دلنه چکدی که ای

فرزند ارجمند و جوان دلبند با هرکس چون شیر و شکر میامیز و بهمان
محترم اوغول دخی کوکل بغلایجی یکیت هر کشی ایله سود و بال کبی قاتشمه دخی بهر

هر ناکس در میاویز تا آینهٔ خدا نمایی دریغ باشد که با هر نفسی
ناکسه ایلشمه آینه‌سی خدایی کوسترجی ... صیف اولور که هر نفس ایله

دلفریب
[illegible]

قطعه

سر و پا چه کشاتی
ولایه ... یوزنی آچاسن

هر لحظه عنان بجنگ اغیار مده | در خلوت خاص عامه را بار مده
هر لحظه یولاده کی اغیار قبا غنه ویرمه | خاص خلوتده عوامه یول ویرمه

رخسار تو ترا آن صقال زده است | مرآت صقیل زیر زنگار مده
سنك یاکاغك صیقل اورلمش آینه‌در | صیقللنمش آینه‌یی پاسه ویرمه

چون آن شیرین پسر این نصیحت شنید بروی تلخ آمد روی ترش کرد
چونکه اول طتلو اوغلان بو اوکودی ایشتدی اکا آجی کلدی یوزینی اکشی ایلدی

برخاست و بهانه از خانقاه بیرون رفت و چند روز نیامد
طوردی دخی بهانه ایله خانقاهدن طشره کتدی دخی نیجه کون کلمدی

پیروان و مریدان از غم مفارقت او بجان آمدند و از الم مهاجرت
تابعلر و مریدلر انك مفارقتی غمندن جانه کلدیلر دخی انك مهاجرتی المندن

او بفغان بالماس تر گوهر عجز و اضطرار سفتند و بلسان
فغانه کلدیلر ... عجز و اضطرار کوهرینی دلدیلر دخی فقر دلیله

بیت

افتقار و زبان اعتذار گفتند
دلیله و اعتذار دلیله دیدیلر

باز آ که بر تو هیچ کس حکمی ندارد ای پسر
کرو کل که سنك اوزرکه هیچ کمسه حکم دوتمز ای اوغول

با هر که خواهی می نشین از هر که خواهی می کن
کیمکله دیلرسك اوتور کیمدن دیلرسك کچ

رباعیه

هر چند زیب عقل و خصم دینی | باز آ که شکسته را تسکینی
... فصیحسن | کرو کل که صنمش کوکلك تسکینیسن

این بس که بلا و محنت ما بینی | با ما بطفیل دیگران بنشینی
بو یتر که بزم بلامزی و ظلممزی کورسن | بزمله غیریلر ... اوتورسن

آن جوان اعتذار درویشانرا اعتذار نمود و از شوخی تندخویی
اول یکیت درویشلرک اعتذارده اعتذار کوستردی دخی یاوز خویلولق شوخلغندن

گذشت و بصحبتان تنها مانده کان مهجور و فراق دیده کان
کچدی اول یالکز قلمشلرک صحبتنه ایدی دخی فراق کورمشلرک صحبتنه

قطعه

رجوع باز گشت
کیرو دوندی

بعد از چهار چیز ز جانان چهار چیز
درت نسنه دنصکره جاناندن درت نسنه

خوشتر بود ز راحت و رحمت پس از عذاب
خوشراق اولور دیدی راحتله رحمتدر عذابدن صکره

وصلی پس از فراق و وفایی پس از خلاف
اکنجی وصلدر فراقدن صکره اوچنجی وفادر جنکدن صکره

صلحی پس از نزاع و رضایی پس از عتاب
دردنجی باریشمقدر نزاعدن صکره دخی رضادر قاقمقدن صکره

روضهٔ ششم

در وزیدن نسایم ملاطفات و رواج مطایبات که غنچهٔ لبها را
ملاطفه‌لرک اسمه‌سی اسمه‌سنده‌در دخی مطایبه‌لرک رواجنده‌در که دوداقلر غنچه‌سنی

بخندانند و شکوفهٔ دلها را بشکافاند از حضرت رسالت عم
کولدررلر دخی کوکللر چیچکلرینی آچار رسول حضرتنده علیه السلام

آورده‌اند که فرموده است که مؤمن مزاح کن و شیرین سخن باشد و منافق
کتوردیلر که بیورمشلردر که مؤمن لطیفه ایدیجی و طاتلو سوزلو اولور و منافق

ترش و گره را (روی) ابرو امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است هیچ باک نیست
اکشی یوزلو و قاشی چتلمش کیمسه اولور دیمشدر هیچ غم یوقدر

اگر کسی چندان مزاح کند که از حدّ بدخویی و دایم ترش‌رویی
اکر بر کمسه اول قدر لطیفه ایده که یرامزلق حدندن دخی اکشی یوزلولکده ایکسندن

بیرون آید و رسول عم عجوزه را گفت عجایز به بهشت در نیایند
طشره کله بر قاری‌یه دیدی قاریلر جنته کلمزلر

آن عجوزه بگریه در آمد فرمود که خدای تعالی ایشانرا جوان
اول قاری اغلامغه کلدی بیوردی که حق تعالی انلری یکیت

گرداند و خوبتر از آنچه بودند بر انگیزاند آنگه بهشت برد و نیز زنی
دونده‌ره دخی انده که اولمشلر ایدی یکرکک قوپارور اول وقت جنته کیدره دخی بر عورته

را از انصار گفت بشوهر خود در رو که در چشم وی
انصاردن دیدی کندو ارکنه وارکه کوزنده

سفیدی واقع شده است آن زن بسرعت و اضطراب تمام پیش شوهر
اقلق واقع اولمشدر اول عورت سرعتله و تمام اضطرابله کندو ارکنه

خود رفت شوهر از وی سبب اضطراب پرسید که آنچه حضرت
کتدی ارکی اندن اضطراب سببنی صوردی که انکه

رسول فرموده بود باز گفت گفت راست فرموده در چشم
بیورمشلر ایدی دیدی طوغری بیورمشلر بنم

قطعه

من سفیدی هست و سیاهی اما نه بدی
کوزمده اقلق وار در دخی سیاهلق اما یاوزلقله دکلدر

کو مقیاس مزاح کند عیب او مگو
بر اولو کم لطیفه ایده انی عیب ایتمه

شغلی است آن بقاعدهٔ عقل و دین مباح
بر شغلدر اول عقل قاعده‌سنده دخی دینده

دل اینه است وکلفت جد زنك ابناه
گوکل آینه‌در وجد مشقتی اینه‌نك پاسیدر

ان زنك راچه امکان صیقل بجز مزاح
اول پاسی صیقلمغه امکان یوقدر لطیفه‌دن غیری ایله

مطایبه روزی اصمعی بر مایدهٔ هارون بود ذکر پالوده
برکون اصمعی هارونك سفره‌سنده ایدی پالوده

کردند اصمعی گفت بسیاری از اعراب باشند که هرگز پالوده ندیده
ذکر ایتدیلر اصمعی دیدی چوقلق اعرابده اولورلر که اصلا پالوده کورمشلردر

باشند ونام او نشنیده هارون گفت برین دعوی که کردی
اولورلر واکی آدن ایشتمشلر اولورلر هارون دیدی بو دعوایه که ایتدك

گواهی بکنار واگرنه دروغست این اتفاقا روزی هارون
شاهد کتور یوقسه یالاندر بو اتفاق برکون هارون

بشکار بیرون رفت واصمعی باوی بود دیدند که اعرابی
آوه طشره کتدی واصمعی انکله ایدی کوردیلر که بر اعرابی

خالی از بادیه می‌رسید هارون باصمعی گفت که وراینك
تنها صحرادن ایرشور هارون اصمعی‌یه دیدی اتشته بنك

مدار اصمعی پیش وی رفت که امیر المؤمنین ترا میخواند اجابت کن گفت
دلیلك کتور اصمعی انك اوکنه کتدی که مؤمنلرك بکی سنی اوقور اجابت ایله دیدی

مؤمنانرا امیری می‌باشد اصمعی گفت آری اعرابی گفت من بوی
مؤمنلرك بکی اولورمی اصمعی دیدی بلی بن انکا

ایمان ندارم اصمعی ویرا دشنام داد وگفت یا ابن الزانیة
اینانمق ده‌تمازم اصمعی انکا سوکوب سوکدی ودیدی یا قحبه اوغلی

اعرابی در غضب رفت وگریبان اصمعی بگرفت وهرسوی کشید
اعرابی غضبه کتدی واصمعینك یقاسین طوتدی وهر یکا چکدی

ودشنام میداد وهارون میخندید بعد ازان پیش هارون
وسوکمك ویروردی وهارون کولردی اندنصکره هارونك اوکنه

امد وگفت ای امیر المؤمنین چنانچه این مردکان می برد
کلدی ودیدی شویله که اولکشی ظن ایلدی

دادمن ازوی بستان که مرا دشنام داده است هارون
بنم داوامی اندن ال که بکا سوکمك ویرمشدر هارون

گفت دو درم بوی ده اعرابی گفت سبحان الله مرا دشنام
دیدی ایکی اقچه انکا ویر اعرابی دیدی بکا سوکمك

داده است ومرا دو درم دیگر بوی می باید داد هارون
ویرمشدر دخی بکا ایکی اقچه دخی انکا ویرمك کرك هارون

گفت آری حکم ما چنین است روی باصمعی کرد وگفت یا ابن
دیدی بلی بزم حکممز بویله‌در یوزنی اصمعی‌یه ایتدی یا زانیه

الزانیتین دوان باش وبحکم امیر المؤمنین چهار درم بدو
ایکی زانیه‌نك اوغلی دوان اول مؤمنلر بکینك حکمیله دورت اقچه ویر

هارون از خنده بپشت افتاد پس ویرا همراه بردند چون
هارون کولمه‌دن ارقه‌سی اوزرینه دوشدی بس انی یولداش الدیلر چونکه

بقصر هارون درامد وان عظمت وشوکت بدید ومجلس
هارونك کوشکنه ایچنه کلدی واول اولولق وهیبتی کوردی ودخی هارونك

هارون مشاهده کرد در چشم وی بزرگ نمود پیش امد
مجلسنی مشاهده ایتدی انك کوزنه اولو کوروندی اوکنه کلدی

وگفت السلام عليك يا الله هارون گفت خاموش باش
ديدي سلام اولسون سكا يا الله هارون ديدي دلسز اول
چه مي گوئي گفت السلام عليك يا نبي الله گفتند ويحك
نه سويلرسن ديدي ديديلر وايكا
چه مي گوئي وي امير المؤمنين است گفت السلام عليك
نه ديرسن اول ديدي
يا امير المؤمنين هارون گفت وعليك السلام و ويرا
اني
بنشاندند ومائده كشيدند واز هر چيزي بخورد در آخر
اوتوردلر وسفره چكديلر وهر نسنه دن يدي آخرده
پالوده آوردند اصمعي گفت اميدي دارم كه وي نداند كه
پالوده كتوردلر اصمعي ديدي اميد طوتارم كه اول بلمز كه
چه چيزست هارون گفت اگر چنين باشد ترا يك بدره
نه نسنه در اگر بويله اوله سكا بر بدره
بدهم پس اعرابي دست دراز كرد و پالوده را خوردن گرفت
ويره يم پس اعرابي ال اوزاتدي وپالوده يي يمكه طوتدي
بر وجهي كه بان مي ماند كه هرگز نخورده است هارون
بر وجهله كه اكا بكزر كه اصلا يمامشدر هارون
از وي پرسيد اين چه چيزست كه مي خوري گفت سوگند
اندن صوردي بو نه نسنه در كه يرسن ديدي اند
بان خدائي كه ترا بخلافت مكرم كرده است من نميدانم اين
اول خدايه كه سني خلافتله مكرم ايتمشدر بن بلمزم بو

چه

چه چيزست اما خداي تعالي در قرآن مي گويد وفاكهة ونخل
نه نسنه در اما الله تعالي قرآنده ايدر
ورمان نخل نزديك ماهست گمان مي برم كه اين رمانست
خرما بزم يقينمزده واردر ظن ايدرم كه بو رماندر
اصمعي گفت اي امير المؤمنين دو بدره بر تو واجب شد زيرا
ديدي ايكي بدره سكا اوزكه واجب اولدي زيرا
وي همچنانكه پالوده را نميداند رمان را نيز نميداند هارون
اول نتكيم كه پالوده يي بلمز اناري دخي بلمز هارون
بفرمود تا اصمعي را دو بدره دادند واعرابي را چندانكه غني شد
ايكي بدره واعرابي يه اول قدر كه غني اولدي

قطعه

كيست داني كريم آنكه ز بند · نيست آگه خزينهٔ درمش
كيمدر بلورسن سخي اولدركه باغندن خبردار دكلدر اقچه سنك خزينه سنك
هر چه آيد بدو چه جد و چه هزل · همه گردد بهانهٔ كرمش
هر نه كه اكا كلور دكلمه كرمنه بهانه اولور

مطايبه خليفه روزي چاشت مي خورد بره بريان
قوشلق يردي بر برياني قوزي
پيش وي نهاده بودند اعرابي از باديه در رسيد وي را پيش
قوشلمشدي بر اعرابي صحرادن ايرشدي انى اوكنه
خواند اعرابي بنشست وبشرهٔ تمام خوردن گرفت خليفه
اوقودي اوتوردي وتمام حرصله يمكه دوتدي
گفت چه مي شوي چنان اين بره از هم مي دري وبرغبت
ديدي نه اولور شويله بو قوزي يي پاره لرسن رغبتله

می خورد گوییا مادر او ترا بسر و زده است اعرابی گفت این
یسی دیمش اگر آناسی سیزه بو ینوز ایله اورمشدر بو

خود نیست اما بچشم شفقت در وی نگری و از در پدر و خوردن
خود دکلدر اما سن شفقت کوزیله اکا باقسک ولدیغی قاقده ویکده

او دست بری بری گوییا مادر او ترا شیر داده است قطعه
اولکه بوقدر الکسنی دیرسک آناسی سکا سود ویرمشدر

خواجه بمال خودان گونه رحیم است و شفیق
خولجه کندو مالی اوزنه اوله دلو رحیم و شفیقدر

که بچشم شفقت می نگرد در همه چیز
که شفقت کوزیله باقر هر نسنه یه

گر فتد در پی و میش وی اندک خطری
اگر دوشسه انک قوزیسنه و قیونسنه آزاجق خطر

بفداشان بدهد مادر و فرزند عزیز
انلرک فداسنه ویرر عزیز اوغلنی اتاسینی

قطعه

فی المثل گر خواجه نان و پیه و بریان دهد
مثلا اگر خولجه اتمک و قویرق بریان ویره

پیش تو ریزد اگر روزی شوی مهمان او
سنک اوکنه اوزنه اگر بر کون اولسک انک قونغی

گر کنی صد رخنه در دندانش از سنگ ستم
اگر ایدرسک یوز دلک انک دیشنه جور طاشندن

به که پر سازی تهیگاه خود از بریان او
یکدر که طولدرسک کندو بوشلوغک انک بریانندن

مطایبه

مطایبه بهلول را گفتند دیوانه گان بصره را بشمار
بهلوله بصره دیوانه لرینی صای

گفت این از حیز شمار بیرونست اگر گویند عاقلان را بشمارم
دیدی بو صاینمق حدندن طشره در اگر دیرلرسه عاقللری صایام

که معدود چند بیش نیست قطعه
که برقاچ صایلمشدر زیاده دکلدر

هر که عاقل بینی او را بهره ایست
بو کیمسه که عاقل کورسک اکا نصیب واردر

نقد وقت آزمایش دیوانگی
وقتک نقدیدر دیوانه لک مایه سنده

بی ز بیداد آفتاب حادثات شادمان در سایهٔ دیوانگی
دیرلر کنش حادثه لرنده شادمان دیرلر دیوانه لک سایه سنده

مطایبه فاضلی بیکی از دوستان صاحب راز خود نامهٔ
بر اولو کندو دلداشی دوستلرنده بر نامه

می نوشت شخصی در پهلوی او نشسته بود و بگوشهٔ چشم
یازاردی بر کمسنه انک یاننده اوتورمش ایدی و کوزی کوشه سیله

نوشتهٔ وی را می خواند بروی دشوار آمد بنوشت اگر
یازلمشی اوقوردی اکا کوچ کلدی یزدی اگر

در پهلوی من دزدی زن بمزدی نشسته بودی و نوشتهٔ مرا
بنم یانمده بر اوغری اوغلان اوروسپی اوتورمش اولمیایدی و بنم یازلمشمی

نمی خواندی همهٔ اسرار خود بنوشتمی آن شخص گفت والله ای مولانا
اوقومیایدی کندو اسرارمی یازاردم او شخص واله ای مولانا

من نامهٔ ترا مطالعه نمی کردم و نخوندم کفت ای نادان پس این بزرگی
بو سمتک نامه مطالعه ایتمدم واوقومدم ایدی جاهل پس بو یوقه که

می گوئی از کجا می گوئی قطعه هر آنکس که دزدید بر بست مرد
دیرسن قاندن سویلرسن هر اول کمسه که دوغرولایوب کسنه نک سترین اورتر

شود مطلع شایدش خواند دزد
مطلع اولور ایکا اوغری دیمک لایق اولور

بر آن کار کر مزد دارد طمع
اول ایشی اوزرنه اکر عوض طمع ایدرسه

همین بس که نامش نهی زن بمزد مطایبه
بهانه یتر که اذینی قویرسن عوضنه مستفز عورت

مستی از خانه بیرون امد و در میان راه افتاد و قی کرد و لب
اوندن طشره کلدی و یول اورتسنه دوشدی و قوصدی ...

و دهان خود بیالود سکی بیامد و آن لیسیدن کرفت بنداشت
دوداغنی و اغزینی بولشدردی کلب کلدی و انی یالامغه دوشدی صاندی

که آدمیست که از پاک میکند دعای کرد که خدای تعالی
آدمیدر که انی پاک ایدر دعا ایتدی که حق تعالی

فرزندان ترا خدمتکار تو کرداند بعد زان سک پای بر داشت
سنک اوغوللرکی سنک خدمتکارک ایلدرسن اندن صکره کلب آیاغ قالدردی

و بر روی او بول کرد کفت بارک الله ای سید مرا آب کرم و زن آدی
دخی یوزینه اوزن ایتدی ایدی برکه الله ای افندم بکا ایسی صو کتوره که

تا روی مرا بشوئی قطعه
تا بنم یوزیمی یوویسن

شراب خوره چو بر خویشتن روا دارد
شراب ایچجی چونکه کندو اوزرنه روا طوته

که سبلت از قی ناپاک می بیالاید
که بیغنی ناپاک قوصوندیده بولاشدورن

سک از منشانه کر ابریق اب کرم ارد
کلب قاوغنده اکر ابریق صو ایلیغی کتورن

که غسل سبلت ناپاک او کند شاید
که انک ناپاک بیغنی یوغه ایلیا لایقدر

مطایبه قاضی بغداد بعزیمت مسجد آدینه پیاده بیرون
بغدادک قاضیسی جمعه مسجدینه قصدنه پیاده طشره

امد مستی پیش رسید و ورا بشناخت کفت اعزک الله
کلدی برسرخوش اوکنه ایرشدی انی بلدی ایدی حق سنی عزیز ایتسون

ایها القاضی روا باشد که پیاده روی تکیه بطلاق سوکند
ای قاضی روا اولورمی که پیاده کیدرسن اننده طلاقه اند ایچدی

خورد که قاضی را بر کردن خود سوار کند قاضی کفت پیش
که قاضی یی کندو بوینی اوزرنه سوار ایده قاضی ایدی اوکومه

آی ای ملعون چون بر کردن او سوار شد روی باز پس کرد
کل چونکه انک بوینه بندی یوزه کرو دونه

بتک تیز روم یا اهسته کفت میان این و آن اما باید که
تیز یلکله می کیده یم یا آهسته می ایدی بونکله انک ارسنده اما کرک که

دم نکنی و نلغزی و بپای دیوارها نزدیک روی تا از جمعت
صولومیاسن و طایمیاسن و دیوارلر دیبنه یقین کیدیاسن تا کید مبارکه

روند كان ماسون باشم كفت بارك الله ايها القاضي تو خود
ذاتوڭده امين اولمش اولم سن كندو

قاعدهٔ سواري نيكو دانستهٔ چون قاضي را بمسجد آدينه ر
بنمبك قاعدهسنى ايو بلمشسن جمعه مسجدينه

رسانيد فرمود تا ويرا در زندان محبوس كنند كفت اصلحك
ايرشدردى تا آنى زندانده حبس ايلیه ايتدى اصلاح

الله ايها القاضي اين سزاي كسيست كهٔ ترا از منزلت بپياده كي
ايده اى قاضى بو جزا بر كشينكدر كه سنى يايان قورلغنده

برهاند و بمركوبي نيكو در نشاند و بوقت سواري بمسجد
قورتاره و بر ايو بنمكه بندره و بنمك وقتنده مسجده

رساند قاضي بخنديد و ويرا بكذاشت قطعه
ايرشدره قاضى كولدى و آنى قودى

مستي بقصد بد چون راه كير دت
دست جنك قصديله يولده دوته

با او برفق كار كن اي كاردان حكيم
آنكله نرملكيله ايش ايله اى ايش بلیجى حكيم

سوي نيست عرض مرد خرد مند خرده دان
بر فيلدر ... بلجى عاقلك عرضى

مپسند از كشاكش بي خردان درد سر نيم
قبول اتمه عقلسزلرك چكشدرمهسنده ...

لطايفهٔ جولاهي در خانهٔ دانشمندي وديعتي نهاد چون
بر جولاه بر دانشمندك اوينه بر امانت قودى بوڭه

يك چند روز بر آمد محتاج شد پيش وي رفت ديدكه
بر قاچ كون كلدى انك اوكنه كتدى كوردى كه

بر مسند تدريس نشسته و جمعي از شاكردان پيش او
تدريس مسندينه اوتورمش و بر جمعيت شاكردلردن آنك اوكنده

صف بسته كفت اي استاد بآن وديعت احتياج افتاد
صف بغلمش اول امانته احتياج دوشدى

كفت ساعتي بنشين تا از درس فارغ شوم جولاه بنشست
بر ساعت فارغ اولم جولاه اوتوردى

مدت درس او دير كشيد و وي مستعجل بود و عادت
انك درسنك مدتى كيچ چكلدى و اول عجله ايديجى ايدى عادت

ان دانشمندان بود كه در وقت درس كفتن سر مي جنبانيد
اول اولدى كه درس ايتدوكى وقتده باشنى دپردردى

جولاه را تصور آن شد كه درس كفتن همان سر جنبانيدنست
جولاهه انك تصورى اولدى كه درس ايتمك باشنى دپرتمكدر

كفت اي استاد برخيز و مرا تا آمدن نايب خود كردان
طور ديمز كلنجيه دك كندو نايبك ايله

تا من بجاي تو سر مي جنبانم وديعت مرا بيرون آور كه
تا بن سنك يرينه باشنى دپردم دينم امانتمى طشره كتور كه

من تعجيل دارم دانشمند چون آن بشنيد بخنديد و كفت قطعه
بن عجله دوتارم خوجه چون انى اشتدى كولدى و ديدى

فقيه شهر زند لاف آن بمجلس عام
شهرك فقيهى اول لافى اورر مجلس عامده

که اشکار و نهان علوم می داند • جواب هر چه از وی بپرسی ان بود که بدست

که علومک اشکاره سنی و کزلوسنی بیلور • هر نه سوروسک اندن جواب اول اولور که

اشارتی بکند یا سری بجنباند • مطایبه نابینائی در شب تاریک

اشارت ایده یا باشنی دپرده • بر کورسز قراکو کیجه ده

چراغی در دست و سبوئی بر دوش در راهی میرفت فضولی

بر چراغ الده و بر کوزه اوموزنده بر یولده کیدر ایدی بر جاهل

با وی رسید و گفت ای نادان روز و شب بر تو یکسانست

اکا ای جاهل سکا بردر

و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر چراغ را فایده چیست نابینا

و ایدنلق و قراکولق سنک کوزکده چراغک فایده سی نه در کورسز

بخندید که این چراغ نه از بهر خویشتن است از برای چون تو کور دلان

کولدی که کندی ایچون دکلدر سنک کبی کوکلی کور

قطعه بی خردانست تا بمن پهلو نزنند و سبوی مرا نشکنند

عقلسزلر ایچوندر تا بکا یان اورمیالر و کوزه می صیالر

حال نادان را بنه از دانا نمیداند کسی •

جاهلک حالنی عالمدن یکرک بلمز بر کمسه

• گرچه در دانش فزون از بوعلی سینا بود •

اکرچه بلکده ابو علی سینادن ارتق اوله

طعن نابینا مزن ای دم ز بینائی زده •

کورسزه طعن اورمه ای کوروجیلکده دم اورمش کشی

• زانکه نابینا بکار خویشتن بینا بود •

زیرا که کورسز کندی ایشنده کوروجی اولور

مطایبه عمرو بن لیث یکی از لشکریان خود دید بر اسب لاغر

لیث اوغلی عمرو برینی کندو لشکرلرندن بر ارق اته اوزرنده

نشسته • قطعه • لاغر اسبکی که همانا نیافته است •

اوتورمش • بر ارق اتجق که بلکه بولمامشدر

جز از عظام جوهر ترکیب او نظام •

کمکدن غیری انک ترکیبنک جوهری نظامی

• همچون خر عزیر عظام امده بهم •

عزیرک اشکی کبی کمکلری بری برینه کلمشدر

لیکن هنوز گوشت نه دویده از عظام • قطعه دیگر

ولکن اندن دخی بتمامشدر کمکلرنده

لاغر اسبکی که گر بجویی • از گوشت در و نشان نیابی •

بر ارق اتجق که اکر استیه سن • اتدن اندە نشان بولمیه سن

از سر بنهم گرش بکاوی • جز پوست بر استخوان نیابی •

باشندن طرناغنه دک اکر انی قازیه سن • دریدن غیری کمک اوزرنده بولمیه سن

گفت لعنت بر لشکریان من باد هر دینار و درم که دادم بر فرج

دیدی بنم لشکرلرمه اولسون لعنت هر التون و اقچه که ویردم کیتدی

زنان خود فربه ساختند و مرکوبان خود را از گرسنگی بگداختند

عورتلرنک فرجلرینی سمز ایتدیلر و کندو بنیدکلرینی اجلقدن اریتدیلر

ان شخص بشنید و گفت والله ای امیر اگر نظر استبصار بر فرج

اول شخص اکر بصیرت نظرینی بنم

زن من گماری انرا از سرین اسب من لاغرتر شماری

عورتمک فرجنه صالدیرسک بنم اتمک اوجاسنده ارق دکین صیارسن

مطایبه

عمرو ازان سخن بخندید واورا چیزی انعام کرد و گفت
عمرو دوه کولوب ... ول کا بر نسنه انعام ایتدی

قطعه

برو هر دو مرکوب خود را فربه کن
یوری هر ایکی کندو و کیلان سمز ایله

مرکوب تو دو داد خدا یار خویش را
سنک ایکی ... ویردی خدا کندو یولداشنی

گاهی ازان برین نشین وگاهی ازین بران
کاه اندن بونک اوزرینه قون کاه بوندن انک اوزرینه

زان بارگیر شب کن وزین بارگیر روز
انی کیجه بارگیری ایله و بونی کوندز بارگیری ایله

این را بزیر زین کش وانرا بزیر ران
بونی ایکر التنه چک وانی اویلوق التنه چک

مطایبه علوی در بغداد زنی بخود خواند زن ازوی دینار
بر علوی بغدادده کندویه اوقودی ... التون

ودرم خواست گفت تو بان راضی نیستی که جزوی از اهل
اقچه دلدی دیدی سن انکا راضی دکلمیسن که بر جزو نبوت

خاندان نبوت وخاندان ولایت در تو فرود اید زن
خاندانی ایچلنده ... ولایت خاندانندن سنک اشاغه کله عورت

گفت این افسانه را با قحبهٔ کان قم وکاشان گوی واز قحبهٔ
دیدی بو حکایتی قم وکاشان قحبه لرینه سویله وبغداد

قطعه

کان بغداد این ارزو جز بدینار ودرم مجوی
قحبه لرنده بو ارزویی التونله اقچه دن غیری ایله استمه

بسفلهٔ تا ندهی ضعف ان کر وخواهی
ناکسه تا که ویرمیسن ایکی اولقدر ... که اندن دیلرسن

طمع مدار که ازو کام دل بدست اید
طمع طوتما که اندن کوکل مرادی اله کلمه

گره کشای زکیسهٔ که قحبهٔ بند ازار
باغنی اچ کیسه ده که قحبه طونی باغن

بدوستی فذا و رسول نگشاید
فدا ایله رسولک دوستلغیله اچمز ...

مطایبهٔ منظومه

گفت مملوکهٔ بمالک خویش
دیدی بر جاریه کندو افندیسنه

گر قفایش گرفت راه فساد
... فساد یولنی دوتدی

ترک این فعل گو که جایز نیست
بو ایشی ترک ایله که جایز دکلدر

پیش دین پیشهٔ کان شرع نهاد
دین ... شرعی قویدیلر

گفت خاموش شیخ دین مالک
دیدی ایسم اول دین شیخی مالک

بچنین عیش رخصت ما داد
بو کیبی عیشه بزه رخصت ویردی

گفت مسکین ز زیر او که فدامت
دیدی مسکین ... که فدا ...

در زد وکیر مالک اندازاد
جهنم مالکنک ... ویرسون

مطایبه فاضلی که صورت قبیح وهیئت کریه داشت
بر اولو که چرکین صورت ومکروه شکل ...

بنزد دقی رسید ووبرا دید که روی بجهت مرضی زرد شده است
... کوردی که یوزی بر مرض جهتیله صرو اولمشدر

گفت ترا چه بوده است که رنگ تو چنین زرد شد گفت
دیدی سکا نه اولمشدر که سنک رنکک بویله صرو اولمشدر دیدی

چون ترا دیدم از گناهان خود اندیشیدم دانک من چنین

چونکه سنی کوردم کندو کناهلرمده فکر ایتدم بنم دخی بویله

زرد بر آمد گفت وقت دیدن من چرا از گناهان خود یاد کردی

صرو کلدی بنی کورمک وقتنده نیچون کندو کناهلرکی یاد ایتدک

گفت ترسیدم که خدای تعالی مرا عقوبت کند و همچو تو مسخ

دیدی قورقدم که حق تعالی بکا عقوبت ایده دخی سنک کبی مسخ

قطعه

چون رخ زشت تو بینم دل من
کرداند

بوکه سنک چرکین یکک غم بنم کوکلم

مسخ ایده

ز آنکه ترسم که زشومی گناه
عقد اصرار کند فسخ کنند

زیرا که قورقرم که کناه شوملغندن

کناهده مصر اولمغی باغی بوزیلیر ایدر

مطایبه

وهمین فاضل گوید با
و قهر ایزد چو تو ام مسخ کند

وهمان بو فاضل ایدر

خدانک قهری سنک کبی بنی مسخ ایده

دوستی در راهی ایستاده بودم و سخن می‌گفتم زنی آمد و در

بر دوستمله بر یولده طورمشدم و سوز سویلردم بر عورت کلدی دخی

برابر من ایستاد و در روی من نظر کرد چون نظر کردن وی

برابرمده طوردی و بنم یوزمه نظر ایتدی چونکه انک نظر ایتمسی

از حد در گذشت غلام را گفتم پیش آن زن رو و بپرس که

حدده کچدی اوغلانه اول عورتک اوکنه یوری و صور که

چه می‌شود غلام باز آمد گوید که چشم من گناه عظیم کرده

نه اولور اوغلان کرو کلدی ایدر که بنم کوزم اولو کناه ایتمشدر

می‌خواستم که وی را عقوبتی کنم هیچ عقوبت زیاده از آن نیافتم

دیلدم که آنکا عقوبت ایدم هیچ اندن زیاده عقوبت بولمادم که

قطعه

که باین زشت رو نظر کنم

که بو چرکین یوزه نظر ایدم

نامهٔ مردم چشم ز گند نشسته نشد

بنم کوزمک بکیزنک نامه‌سی کناهدن یوغدی

گرچه آن گریه دو صد بار بر آبش کردم

اگرچه اغلامقده ایکی یوز کره انی طولو ایتدم

تا رهد ز آتش فردای قیامت امروز

تا قورتوله دیو یارده قیامت اودندن بوکون

بنظر در رخ زشت تو عذابش کردم

باقماغده سنک چرکین یوزکه آکا عذاب ایتدم

مطایبه

حافظ گوید که هرگز خود را خجل ندیدم که دور

حافظ ایدر که اصلا کندومی اوتانمش کوردم که بر کره

مرا زنی بگرفت و بدر دکان استاد ریختگر برد و گفت همچنین

بنی بر عورت طوتدی دخی بر تنکجی استادک دکانینه الدی بویلجه

من متحیر شدم که آن چه بود از آن استاد پرسیدم گفت

بن متحیر اولدم اول نه ایدی اول استاده صوردم دیدی

مرا فرموده بود تمثالی بر صورت شیطان برای من بسازن

بکا بیورمشیدی بر صورت شیطانه سوزی اودن بنم ایچون دوز

گفتم نمی‌دانم بر چه شکلی باید ساخت ترا آورد که بدین

دیدم بلمم نه شکل اودن دوزمک که سنی کتوردی که بو

شکل

شکلده

قطعه

بوالعجب روی کو نه داری

بوالعجب درلو یوز دوتسی

کس بدین روی کونه نتوان کرد — بهر تصویر صورت شیطان

کم بو ورلو یوزیله ... ممکن دکل — شیطانک صورتنی تصویر ایتمک ایچون

جز برخت را نمونه نتوان کرد **مطایبه** شخصی زشت روی را

سنک یوزکده غیری اورنک ایتمک ممکن — بر شخص — بر چرکین یوزلویه

دید که از گناهان استغفار می‌کرد و نجات از آتش دوزخ

کوردیکه — گناهلرندن مغفرت طلب ایدردی — و نجاتی — جهنم اودندن

می‌طلبید گفت ای دوست بدین روی چرا بر دوزخ بخیلی می‌

طلب ایدردی — بو یوزله — نیچون — جهنمه — بخل ایدرسن

کنی و آنرا از آتش دوزخ دریغ می‌داری **قطعه**

و آنی جهنم اودندن — حیف طوتارسن

چون نبینی تو روی خود زان رو

چونکه کورمزسن کندو یوزیکی اول یوزدن

بر کسان ناخوشست نی بر تو

کمسنه‌لره ناخوشدر سکا دکل

گر بدین رو در آتشت فکنند

اگر بو یوزله — سنی آتشه — براغالر

حیف بر آتشست نی بر تو

حیف آتشه‌در — سکا — دکلدر

مطایبه

زشت روی پیش طبیب رفت که بر زشت ترین جایی

بر چرکین یوزلو — طبیبه واردی — کتدی که — بر چرکین دکه یری اوزره

دنبلی بر آورده‌ام طبیب بر روی وی نگرید و گفت دروغ

بر قباریق چیقمشدر — طبیب — انک یوزینه — باقدی — ودیدی — یالان

می‌گوید

می‌گوید اینک روی ترا می‌بینم بروی هیچ دنبلی نیست **قطعه**

سویلرسن — بو سنک یوزکی — کوریرم — اکا هیچ — قباریق یوقدر

زشتیست که سلطان شرع نپسندد

چرکینلکدر — که — شرعک سلطانی — بکنمز

که عضوهای فرود آنکه برهنه کنی

که توبانده اولان اعضایی عریان ایدرسن

چو رویت از همه جا زشت تر بود چه عجب

چونکه سنک یوزک هر یرده چرکین ده اولدی — عجب دکلدر

که روپوشی و جای دگر برهنه کنی

که یوزکی اورتسن — و غیری یرکی عریان ایدرسن

مطایبه شخصی بزرگ بینی زنی را خواستگاری می‌کرد

بر بیوک بورنلو شخص — بر عورتی — دلر — ایدردی

و در تعریف خود می‌گفت من مردیم ز خفت و سبکساری

وکندو تعریفنده — دیردی — بن بر کشیم — یینکلکده

دور و بر احتمال مکاره صبورم زن گفت اگر تو بر احتمال مکاره

اوزاق — و کوچلکی کوتورمکه — صبر ایدیجیم — اگر سن — کوچلکی کوتورمکه

صبور نبودی این بینی را چهل سال نتوانستی کشید **قطعه**

صبر ایدیجی اولیدک — بو بورنی — قرق ییل — چکمکه قادر اولمزدک

از بینی بزرگ تو باریست همه

سنک بیوک بورنکدن — یوکدر — دکلیم

تا کی به هرزه روی سوی این و آن کنی

نیچه دکه بهوده یوزیکی بو طرفه و اول طرفه ایدرسن

هر لحظهٔ سجدهٔ تو نه از بهر طاعتست
بر لحظه سنك سجده كه طاعتده اوتوردن كلدر

بار گران بینی خود بر زمین نهی
كندو بورنوكك اغر يوكنى يره قورسن

مطایبه ظریفی شخصی را دید که موی بسیار بر روی
بر ظريف بر شخصى كوردى كه چوق قيل يوزنده

دمیده بود گفت این مویها بر کن پیش از آن که روی تو سر
بتورمش ايدى قاز اندن اول كه سنك يوزك باشن

قطعه خواجه هر روز اگر به وجیه
گردد
اوله خواجه هر كون اكر ما نقاشيله

از رخ خود نه موی بر گیرد چند روزی چو بگذرد بر وی
كندو يوزندن قيل يوقدرمغايه نيجه كون چونكه اكا كچه

روی بیش از موی حکم سر گیرد **مطایبه** معاویه و عقیل بن
يوزى قيلده باشك حكمن دوتر معاويه ايله ابى طالب اوغلى

ابی طالب باهم نشسته بودند معاویه گفت ای اهل شام هیچ
عقيل بر بريله اوتورمش ايديلر اى شام اهلى هيچ

شنیده اید قول الله تعالی از انجا که می گوید تبت یدی ابی لهب
ايشتمش ميسز خدا تعالى سوزنى اول يرده كه ايدر

وتب گفتند اری گفت ابو لهب عم عقیلست و عقیل گفت
دديلر اوت ددى عقيلك عميسيدر و عقيل ددى

ای اهل شام هیچ شنیده اید قول الله تعالی از انجا که می گوید
اى شام اهلى ايشتمش ميسز حق كلامنى ايدر

حمالة الحطب گفتند اری گفت حمالة الحطب عمهٔ معاویه است
دديلر معاويه نك خاله سيدر

قطعه چون هست در تو مقتضی عیب دیگری
چونكه واردر سنده بر غيرينك عيبين اقتضا ايدر نسنه

گردن بانش قاعدهٔ مرد باهشست
اكا بيوك عقللو كشينك قاعده سى دكلدر

او خامشست از تو و از عیب تو چرا
اول دلسزدر سنده و سنك عيبكده نچه

گویا کنی بعیب تو از انکه خامشست **مطایبه** علوی
سويلر درسن سنك عيبكله انكه دلسزدر بر علوي

با شخصی در اثنای خصومت گفت مرا چون دشمن داری
بر شخص بنى نچه دشمن دوتارسن

وحال انکه تو مامور بان که در هر نماز بر من صلوات
وحال اولكه سن مامورسن انككه هر نمازده بنم اوزريمه صلوات

فرستی و بگوئی اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
ويره سن وديه سن

گفت من الطیبین الطاهرین نیز میگویم و تو از آن بیرونی
ددى طيبلرده پاكلرده دخى ديرم وسن اندن خارجسن

قطعه ای که ز آل نبی می شمری خود را
اى انكه آل نبيدن صايارسن كندوكى

هست گواهت بر آن پاکی ذات صفات
طانقدر اول ذاتك پاكلكنه سنك صفاتك

چون توده از طیبات می زنی و طیبین
توده سی طیباتده دخی طیبین ده در اورسن
کو صفت طیبین یا بسمت طیبات
قانی پاکلر صفتی یا قنی پاکینه خاتونلرنك نی
مطایبه مدعی خود را بصورت علویان آراسته و بدعوی
بر مدعی کندویی سیدلر صورتنه بزکمش و دخی دعوی ده

بیت

آن نسب عالی برخاسته
عالی نسبك دعواسنه قالقمش
در دعوی وی عیان نه از صدق فروغ
انك دعواسنده عیان ایدی که بکرشعله ده کلمایدیکی
هدوش ز گیسوان گواهان دروغ
اوموزنده صاچلری یلان طانقلر
بر صاحب دلی در آمد از جای بجست و ویرا بر صدر نشاند
بر صاحب دله اوغرادی اوردی کلدی یرنده صچرادی صدره دکدی
و در صف نعال نشست هرچه طلب داشت زیادت از آن
دخی نعال صفنده اوتوردی بر نه طلب دوتدی اندن زیاده
عطا کرد و در وقت خروجش ادب مشایعت بجای آورد
عطا ایلدی دخی چقدوغی وقتده کوندرمك ادبنی یرینه کتوردی
اصحاب گفتند ما این شخص را می شناسیم نسب وی
اصحاب دیدیلر بز بیلورز انك نسبی
ازین نسب دورست و دعوی وی درین صورت کذب و دروغ
بو نسبده ایراقدر و انك دعواسی بو صورتده یالاندر

نه پدرش را ازین خاندان بوئی و نه مادرش را درین خانواده روئی
نه اتاسنه بو خاندانده بر قوقو وار و نه اناسنه بو خاندانده بر یوز واردر

قطعه

مادرش شهر گرد و خانه گذاشت
اناسی شهر طولاشجی و اوه قویوجیدر
پدرش دیك بند و دولك تراش
اتاسی چولمك بغلایجیدر و اکش یونوجیدر
آن یکی از قبیلهٔ اراذل
اول بری اشاقلر قبیله سندندر
وان دگر از طویلهٔ اوباش
واول بری دخی لوندلر طویله سندندر
صاحب دل گفت اینچه ما کردیم نه لایق صادقان این خانواده است
دیدی که ددیکم دکلدر بو خاندانك کرچکلرنك

قطعه

بلکه فراخور مدعیان از راه افتاده
بلکه یولدن دوشمش مدعیلرك لایقیدر
هر کس ز خاندان نبوت نصیب یافت
هرکه که نبوت خانداننده نصیب بولدی
تعظیم او وظیفهٔ هر بی نصیب نیست
انك تعظیمی هر نصیب سزك وظیفه سی دکلدر
هستا و غریب دهر براه محبتش
اول زمانك غریبیدر انك محبتی یولنده
گر مال و ملک و جاه بیازی غریب نیست
اگر مالك و ملكك و منصبك ایدینایسن غریب دکلدر

مطایبه خلیفهٔ با اعرابی از بادیه آمده طعام می خورد
در آن اثنا نظرش بر لقمهٔ وی افتاد مویی بچشم وی درآمد
گفت ای اعرابی آن موی را از لقمهٔ خود دور کن اعرابی گفت
بر مائدهٔ کسی که چندان در لقمهٔ خورنده نگرد که مویی ببیند
طعام او نتوان خورد دست از طعام باز کشید و سوگند خورد
که دیگر بر مائدهٔ وی طعام نخورد قطعه

چون میزبان بنهد خون مکرمت از بن
کند از ملاحظهٔ مهمانرا کنار کند
نه آنکه بر سر خوان لقمهٔ او را
بزیر چشم ببیند بدل شمار کند

مطایبه جمعی نشسته بودند و سخن کمال و نقصان رجال

در پیوسته

در پیوسته یکی زان میان گفت هرکه دو چشم بینا ندارد
نیم مردست و هرکه در خانه عروس زیبا ندارد نیم مردست
و هرکه وقوف بر سیاحت دریا ندارد نیم مردست نابینایی
در آن مجلس حاضر بود زن نداشت و سیاحت نمی دانست
بانگ بر وی زد که ای عزیز عجب مقدمهٔ پرداختی و مرا از پایهٔ
مردی دور انداختی که هنوز نیم مرد در می باید تا نام هیچ
مردی بر من شاید قطعه

چنان ز پایهٔ مردی فتاده خواجه برون
ز بس فسردگی و خام ریش و سردی
که گر هزار فضیلت رسد ز مردانش
قدم برون ننهد از حدود نامردی

مطایبه بهلول بهارون الرشید در آمد یکی از وزرا

بهلول هارون رشید ایچرو کلدی بر بیر

گفت بشارت باد مر ترا ای بهلول که امیر المؤمنین ترا بر سر

مشتری اولسون سکا که سنی مؤمنلر

قرده و خنازیر سردار و امیر گردانید گفت گوش بمن دار

طوکوزلر اوزرنه باش و بک ایلدی دیدی قولاغی بکا طوت

قطعه و فرمان من بجای آر که از جمله دعای منی

و فرمانمی یرینه کتور که بنم جمله دعایمده سن

بشهریاری کاو خرم دهی مژده

صوللده که دخی ...

رعیتی که بود خاص شهریار توئی

بر رعیت که شهریارک خاصی اولور سنسن

شمار لشکر یأجوج ز خرس و خوک کنی

لشکری ... آیودن و طوکوزدن ایدرسن

نخست کسی که در آید درین شمار توئی

اول کمسنه که ایچرو کلور بو صایغده سنسن

مطایبه توانگری در عهد یکی از ظالمان بمرد و زیر آن

بر بای بر ... ظالملرده اولدی اول ظالمک

ظالم پسر ویرا طلب داشت و پرسید که پدر تو چه گذاشته است

وزیری انک اوغلنی طلب ایتدی نه قومشدر

گفت از مال و منال چنین و چنین و از وارثان وزیر کبیر

دیدی مالدن منالدن بویله و بویله و وارثلردن وزیر کبیری

ایزد الله تعالی و این فقیر و حقیر را و زیر بخندید و فرمود

حق اللہ ... و بو فقیر و حقیری قودی

میراث وی بدو نیم کردند نیمی را بوی گذاشت و نیمی را برای

انک میراثنی ایکی یاریم ایلدیلر یاریسنی انکا قودی و یاریسنی

پادشاه بر داشت **قطعه**

پادشاه ایچون قالدردی

ظلم پیشه وزیر نشناسد • جز حق پادشاه مال یتیم •

صنعتی ظلم اولان وزیر بیلمز • ...

عدل داند اگر برد بتمام • فضل داند اگر کند بدو نیم •

عدل بلور اگر آله تمام • فضل بلور اگر ایکی قسم ایدرسه

مطایبه ترکی را گفتند که کدام دوستتر داری غارت

... دوسترسن یغما

امروز یا بهشت فردا گفت آن که امروز دست بغارت بگشایم

... یارین جنتمی ... الم یغمایه آچام

قطعه و هر چه یابم بر بایم و فردا با فرعون بآتش در آیم

... بولورسم قاپام و یارین فرعونله آتش ایچنه کیرم

آن شنیدستی که ترکی وصف جنت چون شنید •

انی اشتدکمی که بر ترکی جنت وصفنی نیجه اشتدی

• گفت با واعظ که آنجا غارت و تاراج هست •

دیدی واعظه که انده یغما واردیدر

گفت نی گفتا بتر باشد ز دوزخ آن بهشت •

دیدی یوق دیدی بتر اولور جهنمدن اول جنت

مطایبه کاندرو کوفته بود از غارت و تاراج دست
که انی قصد ایله یغماده ال

گدایی بر در سرای چیزی خواست خدای خانه از درون
بر دلنجی بر اوک قپوسنده بر نسنه دلدی اوداشی ایچرودن

آواز داد که خانگیان اینجا نیستند گدا گفت من پارهٔ نان
اودلقی بونده دکلدور بن اتمک پاره‌سی

قطعه میخواهم نه مباشرت با خانگیان
دیلرم مباشرت دکلم اودلقیله

چون گدا بر در سرات رسید ❊ هرچه داری بده بهانه مکن
چونکه دلنجی سنک اوک قپوسنه ایرشه ❊ هرنه دوتارسن ویر بهانه ایتمه

تا نیاید بخاطرش چیزی ❊ پیش او ذکر اهل خانه مکن
تا کلمیه انک خاطرینه بر نسنه ❊ انک اوکنده اودلقی ذکر ایتمه

قطعهٔ اخری کس در حرم سفلهٔ ناپاک سیر
نه چه ناپاک قولونک ... منح

چون نان نبود نهفته از چشم بشر
اتمک کبی کزلو اولمز خلقک کوزندن

از خانهٔ او توقع نان بترست
انک اونده اتمک امیدی بتردر

کز خانگیان توقع چیزی دگر مطایبه معلمی را
که اودلقیده غیری نسنه امیدنده بر معلمک

پسر بیمار شد و مشرف بر موت گشت گفت غسال بیارید
اوغلی خسته اولدی و اولمه یقین اولدی یویجی کتورکوز

تاویرا بشوید گفتند هنوز نمرده است گفت باکی نیست
دخی اولمامشدر غم دکلدر

قطعه آن زمان که از غسل وی فارغ شود بخواهد مرد
انی یوماقده فارغ اوله اوله کرک

هرکه در کار خویش پیش از وقت
هرکم کندو ایشنده وقتدن اول

می نماید بحکم طبع شتاب
کوستره طبعی حکمیله ایوملک

می خورد دوغ نارسیده بشب
ای اودو ... ایرشمامش کچه یه

می کشد موزهٔ نارسیده باب
چکر اودکنی ایرشمدین دویه

مطایبه پسر معلمی را گفتند احمقی چه بلاست گفت اگر من
بر معلمک اوغلنه احمقلق نه بلادر اگر من

قطعه احمق نبودمی ولد زنا بودمی
احمق اولمایدم ولد زنا اولوردم

عیب مادر بود از فرزندی ❊ خلق و خویش نه بوفق پدرست
اناسنک عیبی اولور اوغلنده ❊ خوی و خلقی که اتاسنه موافق دکلدر

گوش استر که دراز است گواست ❊ که نه اسبست پدر بل که خرست
قاترک قولاغی که اوزوندر شاهددر ❊ که اتی دکلدر اتاسی بلکه خردر

مطایبه از معلمی پرسیدند تو بزرگتری یا برادر تو گفت
بر معلمده سنمی اولودرسن یا سنک برادرک دیدی

من بزرگترم اما چون یکسال دیگر بروی بگذرد با من
اما چونکه بر یل دخی اوزرنه کچه بنمله

برابر خواهد شد قطعه

چو هیچ چیز نشد حاصلت چه می پرسی
چونکه هیچ نسنه سکا حاصل اولمدی نه صورارسن

که دون کار فلان در چه چنین میگذرد
که فلانک کونلری نه نسنه ده بویله کچر

شمار عمر کسان میکنی عبث لیکن   که در مقابله عمر تو نیز میگذرد
خلقک عمرینی صایوب ایدرسن بیلمزسن   که مقابله ده سنک عمرک دخی کچر

مطایبه بیماری بر شرف موت بود کسی که از دهانش بوی
موت شرفنه اولدی بر کمسه که اغزنده ناخوش

ناخوش می آمد بر بالینش نشسته بود سر بنزدیک وی
قوقو کلوردی یصدیغی اوزره باشنی انک یقیننه

می برد و تلقین شهادت میکرد و در روی نفس می زد
التردی دخی تلقین شهادت ایدردی دخی یوزنه نفس اوردردی

هر چند بیمار روی خود می تافت وی الحاح بیشتر می
هر نه دکلو که خسته کندو یوزنی بوردردی ابرامی زیاده ده

کرد و سر نزدیک وی می برد چون کار بیمار تنگ آمد گفت
ایدردی دخی باشنی انک یاننه التردی چونکه خسته نک کاری طار کلدی

ای عزیز می گذاری که من خوش و پاکیزه بمیرم یا می خواهی
ای عزیز قورمیسن که بن خوش و پاکیزه اولم یا دلرمیسن

که مرا

که مرا مرگ بهر چیزی که از آن ناپاک تر نیست بیالایی قطعه
که بنی موتیمی بر نسنه ایله که اندن دخی اودن بوقدر بولاشدورسن

در جهان اهل فضل را یابند   گوش بر هر فضول نتوان کرد
جهانده فضل اهلنی بولنمزلر   فضولی هر بر جاهله اصغا اولنمز

هر که بوی ریا دمد ز لبش   نفسش را قبول نتوان کرد
هر کم که ریا قوقوسی ظاهر اوله دوداغندن   انک نفسنی قبول ایتمک اولنمز

مطایبه مردی بشخصی رسید و آغاز گله کرد و ادا شد
و شکایته باشلدی دوالوردی

که مرا نشناسی و رعایت حق من نمیکنی آن شخص حیران
که بنی اکلمیسن و بنم حقمی رعایت اتمیسن حیرانده

ماند و گفت از ینها که تو می گویی من خبری ندارم گفت
قالدی بونلرده که سن دیرسن بن خبر دوتمازم

پدرم مادر ترا خواستگاری کرده بوده است و اگر وی را می
دلمک اتمشدر و اگر انی

خواست من تو می بودمی آن شخص گفت والله این خویشیست
دلمش اولیدی بن سن اولوردم والله بو بر قرابت در

سبب آن میشود که من از تو میراث برم و تو از من میراث
انکا سبب اولور که میراث الم

بری قطعه کمان خام طمع آن بود که بر همه خلق
الورسن طمع چکن کمسه نک خام اولان اولور که دائم خلق اوزرینه

فریضه است که بروی شوند احسان سنج
فرضدر که انکا احسان طالبی اولالر

خود در آمدن به بهشت و خلاصی از آتش دوزخ خواست
جنته کیرمکلکی دخی نجاتی جهنم اودندن دیلدی

پیره زنی در قفای او ایستاده بود و از وی می شنید وی گفت
اکنک اکه سنه طورمشدی ایشیدردی دیدی

خداوندا مرا در آنچه می خواهد شریک گردان چون آن شخص
ای خدا اکنک دلدوکنه شریک ایله بو کشی

از او بشنید و گفت خداوندا بردار کش و بضربت تازیانه
آنی دیدی داره چک دخی قامچی ضربیله

بمیران پیره زن گفت خداوندا بیامرز و از آنچه می طلبد
اولدر یارلغه دلدوکم طلب ایدر

نگاه دار آن شخص روی باز پس کرد که این عجب ناراست
صاقلو طوت یوزن کرو دوندردی که طوغری دکل

حکمیست و ناپسندیده قسمتی که در راحت و آسوده گی
حکمدر دخی بکنلمش قسمتدر که راحتده و دکلنمکده

قطعه
با من انباز و در محنت و فرسوده گی از من ممتاز
بنمله شریک اوله دخی محنت و آشفتکده بندن سچلمش

قطعه
نه منصف باشد آن طامع که کامی
انصافلی اولمز اول طامع که بر دلکی

چو یابی از خدا انباز گردد
بوله سن خدادن شریک اوله

وگر ره ناکامی نهی کام
هم از کام نخستین باز گردد
وکر دلدوکنه یولنه قدم ایده اول دلدوکی یکانه دن کرو

چو خامی طمع او به پختگی برسد
بو انک طمعنک چیکلکی پشمکه ایرشه

فتد ز تنک دلی در مضیق محنت و رنج
دوشر کوکل طارلغندن محنتله رنج مضایقه سنه

مطایبه
کوژپشتی را گفتند آیا می خواهی که خدای تعالی پشت ترا راست
بر اکری آرقه لیه دیدیلر ایستر میسن که طوغری

گرداند یا آنکه پشت دیگران چون تو کوژ گرداند گفت آنکه
ایده یا آنی که سنک کبی اکری ایده دیدی که

همه را چون من کوژ گرداند تا بهمان چشمی که ایشان در من نگرند
جمله یی بنم کبی تا اول کوزله که انلر بکا باقرلر

قطعه
من نیز بدان چشم در ایشان نگرم
بن دخی اول کوزله انلره باقم

خوش آنکه بعیبی که خصم طعنه تو می زند
خوشدر اول که بر عیب که خصم سکا طعن ایدر

برغم وی ز چنان عیب رسته بنشینی
انک رغمنه اول عیبدن قورتلمش اوتوراسن

وزین نشستنی عیب خوش تر آن باشد
و بو عیبسز اوتورمقده یکرک اول اوله که

که مبتلا شده او را بعیب خود بینی
مبتلا اولمش اولانی کندو عیبنده کورمکلک

مطایبه
شخصی نماز کرد و بعد از نماز آغاز دعا کرد و در دعای
بر شخص نماز ایلدی و نمازدن صکره دعایه باشلادی و کندو دعاسنده

مطایبه زنی از شوهر خود شکایت پیش قاضی برد که مرا
یک لحظه فارغ نمی گذارد نه در خلا و نه در ملا نه در وقت
خمیر کردن و نه در وقت نان پختن و نه در وقتی که روزه می
دارم و نه در وقتی که نمازی گذارم شوهرش گفت من
ترا از برای این خواسته ام زن گفت ایها القاضی حسبة
لله تعالی تعیین کن در شبانروزی چند بار با من نزدیک
کند تا من بدانم و خود را بان راست کردانم قاضی کفت ده بار
زن کفت طاقت این ندارم کفت نه بار کفت طاقت این نیز
ندارم و همچنین کفت تا به پنج بار رسانید کفت طاقت
این نیز ندارم قاضی کفت وای بر تو نمی خواهی که این
مسکین را بهره باشد زن کفت راضی شدم مرد کفت

ای قاضی بفرمای تا کسی کفیل خود کند زن کفت اینک قاضی
مسلمانان کفیل منست قاضی کفت ای زانیه می خواهی که از وی
بگریزی و مراد ر دست وی اندازی تا انچه با تو می کند با من
کند و در خیز و بیرون رو که لعنت خدا بر تو باد قطعه

در وایهای نفس کفیل کسی مشو
ترسم که با هزار عزیزی شوی ذلیل
تن در دهد بتجربه کی چاید بوقت کار
هر پاک دامنی که شود قحبه را کفیل

مطایبه پیری که کام جوانی رانده بود و از قوت کامرانی
مانده کنیزکی صاحب جمال خرید و بوقت فرصتش در کنار
کشید هر چند که پیر حریص بود اما آلتش مساعدت ننمود

باز کنیزک گفت لطفی بنمای ودست عنایت برگشای و
بر لطف گوستر ... عنایت الن ...

باندک مالش این خفته را برخیزان واین مرده را برانگیزان
آزاجق اوماغله بو اویومشی قالدر ... قوپار

قطعه
چو رشتهٔ التمس سخت سست — بمالش یاری ده ای نیکو زن
ایلک ... قاتی ضعیفدر — اوغماغله یاردم ویر ای گوزل عورت

نمالی تا سر رشته بابگشت — نیارد رفت در سوفار سوزن
اوگمیسن تا که ایلک اوجنی ... — گیرمگه طاقت گتورمز اگنه ...

کنیزک هرچند که جنبانید بجای نرسید وهرچند که
بو نه قدر که دپرتدی ... ایریشمدی ...

مالش داد کاری نگشاد شنیدندش که این ابیات می
اوماج ویردی ... آچلمادی ... اشتدیلر آنی که بو ابیاتی

گفت ولیکن از آن پیری نهفت **قطعه**
سویلردی ... اول پیردن گزلردی

بمنزل نارسیده آلت پیر — بسان لاشهٔ لاغر بخسبد
منزله ایرشمدن ... پیرک آلتی — آروق لش گبی ... اویور

نو فر دست چون خیزانی از جا — چو داری دست از و دیگر بخسبد
الله گوجیله ... قالدرسن یرندن — چونکه ال چکرسن آندن ینه اویور

مطایبه شخصی بر جوحی ده درهم دعوی کرد قاضی پرسید
... اون آقچه ... دعوی ایتدی

گواه داری گفت نی گفت سوگندش دهم گفت سوگند ویرا چه اعتبار
... یوق ... آنک اندینده نه اعتبار

بیت — هر لحظه خورد هزار سوگند دروغ
بر لحظه ایچر بیک یلان اندیر

زان گونه که در بادیه اعرابی دوغ — جوحی گفت ای قاضی
اول وجهله که صحراده اعرابی ایرانی ایچر — جوحی — ای مسلمانلرک

مسلمانان در مسجد محلهٔ ما امامی هست پرهیزکار ونیکو
قاضیسی بزم محله مسجدنده بر امام واردر متقی ...

کردار ویرا بطلب وبجای من سوگند ده تا خاطر آن مرد قرار
... آنی طلب ایله ... اند ویر تا اول کیشینک خاطری قرار

گیرد **مطایبه** اعرابی شتری گم کرد سوگند خورد چون
... بر دوه یاو قلدی اند ایچدی ... بوله

بیابد بیک درم بفروشد چون شتر را یافت ز سوگند خود
بر آقچه‌یه صاته ... دوه‌یی ... گندو اندندن

پشیمان شد گربهٔ در گردن شتر آویخت وبانگ زد که می
... دوه‌نک بوینینه آصدی ... آواز ایلدی ...

خرد شتری بیک درم وگربه بصد درم اما نی یکدیگر نمی فروشم
الور ... بر آقچه‌یه ... یوز آقچه‌یه اما ... صاتمزم

شخصی بر آنجا رسید گفت چه ارزان بودی این شتر اگر
... اوله ... اولوردی ... اگر

قلاده در گردن نداشتی — **قطعه**
بوغاغی بوینینده ... اولمیایدی

لئیم اگر شتری بخشد دهد عطا مستان
ناکس کیمسه اگر بر دوه ... بغشلیه ... آلمه

که این ز عادت اهل کرم برون باشد
که بو کرم اهلنک عادتنده طشره اولور

قلادهٔ کنه منت بکردنش بندد
بر بوغاغیکه منتده بوینه بغلیه

هزار بار زیانش فزون باشد مطایبه اعرابیی
بیک کره دها یوکنده زیانی اولور بر اعرابینک

شتری کم شد بانگ می زد هر که شترم را بمن آرد مژده راست
اوازلادی هر کیم که بنم دوهمی بکا کتوره انوکدر

دو شتر گفتند هیهات این چه کارست گفت سر بار نه
ایکی دوه هیهات بو نه ایشدر که سر یکدر

از فرو رستن گفت شما لذت یافت و حلاوت وجدان
دشیب بولنده دیدی سز بولمق لذتنی دخی بولمق دادینی

قطعه

نچشیده اید معذورید
طاتمامشسکزدر معذورسکز

کم شد گرچه حقیر است مکوی ‌ که عنان از طلبش تافته به
یاوقولنمش اگرچه فقیر دیمه که بولدر ایز استمکده بوکلمسی یکدر

هست در قاعدهٔ خرده شناس ‌ لذت یافتن از یافته به
واردر قاعده لذت بولمق لذتی بولنمشده یکدر

مطایبه طبیبی را دیدند هر بار که بگورستان رسیدی
بر طبیبی کوردیلر مقابره ایرشدیجک

ردا در رو کشیدی از سبب آنش سؤال کردند گفت
رداسنی یوزینه چکردی انک سببنده انکا سؤال اتدیلر دیدی

از مردگان این گورستان شرم دارم زیرا بر هر که می گذرم
بو مقابرده اولمشلردن اوتانیرم زیرا که هر کیم که اوغراسم

ضربت من خورده است و در هر که می نگرم از شربت من
بنم ضربتم یمشدر هر کیمکه باقسم بنم شربتمدن

مرده است قطعه ای داعی تو در علاج بیمار علیل
اولمشدر ای طبیب سنک دعاک فکرک علیل خسته علتلودر

بر آمدن مرگ قدوم تو دلیل
موت کلمسنه سنک کلدوکک دلیلدر

در کشور ما مؤنت جان ستدن
بزم اقلیمزده جان المق زحمتنی

برداشته ذکر دن عزرائیل قطعهٔ دیگر
قالدرمشسکدر عزرائیلک بوینندن

ای صنعت طب شکسته بازار از تو
ای طبیب طب صنعتی بازاری صنمشدر سندن

هر چند بود رنج بیمار از تو
هر چند اوله زحمت خسته سندن

المنة لله که عجب خشنودند
شکر خدایه که عجب دلخوشلردر

غسال و کفن فروش و حفار از تو
اولو یویجی و کفن صاتیجی و قبر قازیجی سندن

مطایبه یکی از حکما گفته است طبیب ناقص وباست
بریسی حکمادن دیمشدر ناقص طبیب وبادر

مر عامه را **قطعه** اي كه هستي ز طب ناقص خويش
خلقه / اي طبيب كه علم طبده اكسكسي كندك

عامهٔ خلق را بجاي وبا چه عجب گر كنند نفرينت
كلم خلقه دبا يرينه / عجب دكل اكر سكا نفرين ايده لر

هست نفرين تو دعاي وبا **مطايبه** روزي در فصل بهاران
سكا ايلنج ايتمك دبايه دعادر / بر كون بهار فصلنده

با جمعي از دوستان بهواي كشت و تماشاي صحرا و دشت
بر جمعيته / سير هوا ايله دخي صحرا تماشاسي هواسيله

بيرون رفتيم چون در موضعي خرم منزل ساختيم و سفره
طشره گتدك چونكه بر خوش يرده منزل دوزدك دخي سفره

انداختيم سگي از دور آنرا ديد و زود خود را بانجا رسانيد
آتدق بر كلب ايراقده اني كوردي و تيز كندويي اوله ايرشدردي

يكي از حاضران پارهٔ سنگ برداشت و چنانكه نان پيش
بريسي بر طاش پارهسي وشويله كه اتمك كلب

سگ اندازند وي را انداخت آنرا بوي كرد و بي توقف باز
اوكنه آتارلر آني اتدي آني قوقلادي و توقف ايتميوب كرو

گشت هرچند كه آواز دادند التفات نكرد و اصحاب از آن
دوندي هر نه قدر كه التفات ايتمدي و اصحاب اندن

متعجب شدند يكي از آن ميان گفت مي دانيد اين سگ
متعجب اولديلر بيلورمسز بو كلب

چه گفت اين بدبختان از بخيلي و گرسنگي سنگ پاره
نه ديدي ددي بو بدبختلر بخيللقده و آجلقده طاش پارهسي

مي خورند

مي خورند از خون ايشان چه توقع توان داشت و از سفرهٔ
ييرلر / انلرك قانلرنده نه اميدده و توقع ممكن اوله / و انلرك

ايشان چه تمتع توان گرفت **قطعه**
سفرهسنده نه فايده دوتمق ممكن اوله

خواجه چون آن كند كه خون نزديك و دور
خواجه بوده بر ... اقربانه و يقينه

حظ و بهره رفت از آنجا بي درنگ
نصيب گتدي اوليرده اكلنمكسزه

حظ مسكين گربهٔ از نزديك چوب
مسكين كدينك نصيبي يقينده اغاجدر

بهرهٔ بيچاره سگ از دور سنگ
بيچاره كلبك نصيبي ايراقده طاشدر

مطايبه پسري را گفتند مي خواهي كه پدرت بميرد تا ميراث
دلرمسن كه باباك اوله تا انك ميراثني

وي بگيري گفت ني اما مي خواهم كه وي را بكشند تا چنان
دوتهسن / استرم / تا شويله

كه ميراث وي بگيرم خون بهاي وي نيز بستانم **قطعه**
كه انك ميراثني دوتم قان بهاسني دخي آلم

فرزند كه خواهد ز پي مال پدر را
اوغول كه دلر اتاردن مالنده اولمسني

خواهد كه نماند پدر و مال بماند
ديلر كه اتاسي قالمايه و مالي قاله

خوش نیست بمرگ بدو بودن میراث
خواهد که کشندش که دیت هم بستاند

مطایبه کنیزک صاحب جمالی کذشت شخصی در عقب
وی استاده بود کنیزک باوی کفت انچه خواجه من با من
می کند خواجه کفت بنشین اینک خواجه من از عقب میرسد
تا با تو آن کند که با من می کند **مطایبهٔ منظومه**

کودکی را پدر آمد ز سفر | هر که کردش ز در خانه نظر
کفت ای خواجه بده سیم و زرم | مژدکانی قدوم پدرم
زیرکی کفت بدو کای فرزند | مقدم او همه را نیست پسند
مادر تراز سفر آمد شوی | مژدکانی زکس مادر جوی

مطایبه شخصی بر شاعری بیتی خواند قافیه در یک مصراع

نالد

راء

راء مهمله مضموم آورده بود و در یکی ذاء معجمه مکسور
شاعر کفت این قافیه راست نیست زیراکه یک جا حرف
راست بی نقطه و یک جا حرف زاست با نقطه ان شخص
کفت این را نقطه مزن شاعر کفت یک جا قافیه مضموم
و یک جا مکسور است کفت بنکرید این چه نادان مردیست
من می کویم نقطه مزن وی اعراب می کند **قطعه**

ان سفله که مدح را ز ذم نشناسد
فتح از کسر و کسر از ضم نشناسد
ذو در عجمیم که چون دم از شعر زند
کوش و شعیر را ز هم نشناسد

مطایبه در شاعری یک مائده جمع آمدند پالوده آوردند

بغایت کژم یکی از ایشان مر دیگر را گفت این پالوده کویم ترست
غایتده اسیجر بریری بر غیریسنه اسیدکدر

ازان حمیم و غساق که فردا در جهنم خواهی آشامید دیگری
اول اسیجی صو و غساقدن که یارین طموده ایچه جکسک بریری دخی

گفت یک بیت از اشعار خود بخوان و بر انجادم تا هم تو بیاسایی
دیدی کندو اشعارکدن بر بیتی اوقو و اوزرینه اوفر تا هم سن دکلنسن

وهم دیگران **قطعه** از خنک شعر خویش یک مصراع
دخی غیریلر دکلنه کندو صووق شعرکدن بر مصراعی

گر کنی نقش بر در دوزخ از جهنم برد حرارت نار
اگر نقش ایدرسک جهنم قپوسینه اوزرینه طموده الور نارک حرارتینی

در جحیم آورد برودت یخ **مطایبه** شاعری پیش صاحب
دخی ایلکه کتوردر بوزک صووقلغنی شاعر صاحب عیار

عیار قصیده آورد هر بیت از دیوانی و هر معنی زاده طبع سخن
اوکنه بر قصیده کتوردی هر بیتی بر دیواندن دخی معنیی بر سوزبیلیجینک

دانی صاحب عیار گفت از برای ما عجب قطار شتر آورده
طبعنک محصولی صاحب عیار بزه اوتو عجب دوه قطاری کتوردک سن

قطعه اگر کسی مهار ایشان بگشاید هر یک بگله دیگر آید
اگر بر کمسه انلرک یولارین اچا هر بری بر غیری سوروسنه
میدر ایدر

همی گفتی بدعوی دی که باشد
دیدک دعوی ایله دوه که اولور

بر پیش شعر عذبم انگبین هیچ
شعر شومک اوکنه بال که هیچ اولور

ذهرجا

زهرجا جمع کردی چند بیتی
بیر یره جمع ایلدک بر قاچ بیتی

بدیوانت نبینم غیر ازین هیچ
سنک دیوانکده کورمزم بوندن غیری هیچ

اگر هر یک بجای خود رود باز
اگر هر بری کندو یرینه کیده کرو

بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ
کاغدده غیری قلمز یرده هیچ

مطایبه فرزدق ملک بصره را که خالد نام داشت
بصره بکینی که خالد آدی وار ایدی

مدح کرد صله مدح خود چنانکه می خواست نیافت
کندو مدحنک عوضینی دیلدیکی بولمدی

با بن دو بیتش هجو کرد **شعر عربی**
بو ایکی بیتله انی هجو ایلدی

لَقَدْ غَرَّنِي مِنْ خَالِدٍ بَابُ دَارِهِ
تحقیق بنی الداتدی خالدک اونک قپوسی

وَلَمْ اَدْرِ اَنَّ اللُّؤْمَ حَشْوُ اِهَابِهِ
و بلمدم تحقیق ملامت دریسنک ایچیدر

وَلَسْتُ وَاِنْ اَخْطَأْتُ فِي مَدْحِ خَالِدٍ
دگل بوکه بن اگر یا کلدم ایسه خالدک مدحنده

بِاَوَّلِ اِنْسَانٍ خَرِيَ فِي ثِيَابِهِ
اول کمسنه دگلم که جاری اولدی ثیابی ایچنه

مطايبه شاعري بر فاضلي شعري

بر فاضله اوقودی

خواند چون با تمام رسانيد گفت اين را در خلا چه

اوقودی اتمامه ایلتدردی بونی خلاده

گفته ام فرمود كه والله راست مي گويي ازين

سویلمشدر که والله طوغری سویلرسن بوندن

بوي اين مي آيد **قطعه**

اونك قوقوسی گلور

سخن ورا مكو كه اشعار او

سوز ایچره دیمه دیو که انك اشعاری

ز بي كُنَش يا صفا آمده است

کندودن دیلسنده یا صفادن کلمشدر

ز نزد صاحب شوق را مشام

اودر شوق ایدنك دماغنه

نسيمي كه آن از كجا آمده است

بر ییلدر که اول قاندن کلمشدر

مطايبه شاعري پيش طبيب

طبیبه اوکنه

رفت و گفت چيزي در دل من گره شده است

گیتدی دیدی نسنه بنم کوکلمده باغ اولمشدر

و وقت مرا ناخوش مي دارد و از انجا فسرده گي

و بنم وقتمی ناخوش ایدر و اندن طوکمق

قطعه

آراستة بيرون سراي بديدم

طشره سی بزنمش باده کوردم

در مدح خداوند سرا بپيچيدم

اول اوین ایه سنك مدحنه طولاشدم

آلوده شمار شعر پاكيزه من

بولشدیر بنم پاکیزه شعرم

از لوث حدث چو مدحش نشنيدم

حدث لوثنده چونکه انك مدحنی ایشتمدم

چون اين دو بيت بخالد رسيد ده هزار درم بوي

چونکه بو ایکی بیت خالده اریشدی اون بیك اقچه اکا

فرستاد و پيغام داد كه با اين درمها معني ركيك از باطن

کوندردی و خبر دیدی که بو اقچه لر ایله رکیك معنایی که کندو ایچنده

خود نموده و ظاهر خود را بآن آلوده بشوي **قطعه**

کوستردیکن و کندو ظاهرینی انکله بولاشدردیغن یو

عجب مدار ز ممدوح اگر كند احسان

عجب طوتمه مدح اولنندن اگر احسان ایده

بجاي مادح خود گرچه نيك و بد گويد

کندویی مدح ایدنه اگرچه مادحی ایو و یاوز سویله

ز بحر جود كند رشحه روان كه بدان

سخاوت دکزندن بر صاچاغی روان ایده که انکله

ز لوح خاطر خود حرف ذم او شويد

کندو خاطری لوحندن اولان ذم حرفنی یویه

بهم اعضای من می رسد و موی براندام می خیزد
بنم دخی اعضامه ایرشور و قیللرم اندامم اوزره قالقار

طبیب مرد ظریف بود گفت بتازه گی هیچ شعر
لطیف کیمسه ایدی تازه هیچ شعر

گفته‌ای که هنوز بکسی نخوانده باشی گفت
دیرشین که هنوز بر کیمسه‌یه اوقومش اولیه‌سن دیدی

آری گفت بخوان بخواند باز گفت بخوان
اوت اوقی اوقودی اوقی

بخواند گفت برخیز که نجات یافتی زیراکه
طور که خلاص بولدک زیرا که

این شعر بود در دل تو گره شده بود و خنکی آن
بو شعر ایدی سنک کوکلکده بند اولمشدی و انک صووقلغی

به بیرون سرایت می کرد چون از دل خود بیرون
طشره‌یه سرایت ایدردی کندو کوکلکدن طشره

دادی خلاص یافتی **قطعه**
ویردک خلاص بولدک

چه شعرست این که چون نامش ز دانا
نه شعردر بو که ... عاقلدن

بپرسی بر زبانش هرزه آید
صورسن دیلی اوزرنه هرزه کلور

وگر بر شربت بیمار خوانی
واکر خسته شربتی اوزره اوقیه‌سن

تب محرق

تب محرق رود و تب لرزه آید **مطایبه**
یاندرجی اسیته گیدر و ... کلور

واعظی بر بالای منبر شد
بر واعظ منبر اوزره

از هر چه گویند بی مزه تر بخواند و ترویج
هر نسنه‌دن که دیرلر طاتسوزراق اوقودی و رواج

آنرا می داد و در اثنای آن گفت
ویرمکلکن ویریردی دخی اول اثناده دیدی

والله این را در اثنای نماز
والله بونی نماز اثناسنده

گفته‌ام یکی از مجلسیان گفت
دیمشم بری مجلس اهلندن دیدی

شعری که در میان نماز گفته
بر شعر که نماز اراسنده دینمش اوله

شد این چنین بی مزه است
بویله طاتسز اولور

نمازی که در وی این شعر
بر نماز که اول نمازده بو شعر

گفته باشد چون است **قطعه**
دینمش اوله نیجه اولور

گفتی که دوش گفته‌ام اندر نماز شب
دیدک که دون کیجه اقشام نمازنده

شعري كه قدر جملهٔ اشعار ازو شكست
بر شعر كه جملهٔ اشعارك قدريني اندن صندي

ان شعر اگر ز منفذ سفل آمدي فرو
او شعر اگر اشاغه دلكدن اشاغه كلسيدي

مطايبهٔ منظومه

زان يافتي غاز تو همچون وضو شكست
اندن بولوردك غازك صنمش آبدست صندوغي كبي

شاعري خواند بر خلل غزلي
بر شاعر اوقودي طولو خلل بر غزل

كين بحذف الف موصوف
كه بو الف حذفي ايله موصوفدر

گفتمش نيست صنعتي بازان
ديدم اكا يوقدر اندن بيك صنعت

كه كني حذف ازان تمام حروف
كه حذف ايدهسن اندن تمام حروفي

مطايبه

دي همي خواند بدعوي مطلعي
دونه اوقودي دعوا ايله بر مطلع

كين نه مطلع بلكه بحر گوهرست
كه بو مطلع دكل بلكه گوهر بحريدر

كي سزد بحري تنها خواندنش
قچان لايق اولور بر بحري يالكز اوقوماق

زانكه هر مصراع بحري ديگرست
زيرا كه هر مصراعي بر غيري بحردر

حكايت منظومه

گر نيارد خواند نتواني نوشتن بازو نما
اكر قادر دكلسك اوقومغه و يازمغه

زادهٔ طبعت بود باشد كه نظمي آوري
سنك طبعكدن طوغمش طرزه اولور كه بر نظم كتورهسن

زين سه خصلت كي توان در شاعري عيب تو كرد
بو اوچ خصلتله قچان اولور شاعرلقده سنك عيب ايتمك

چون نيامد زان خلل در منصب پيغمبري
چونكه كلمدي اندن خلل پيغمبرلك منصبنه

روضهٔ هفتم

در داستان مرغان قافيه
سوزلر بلبللرينك بوستانلرينك قافيه ترجمه

سنج سرا بستان سخن وري و طوطيان غزل سراي شكرستان
قوشلري داستانيدر بيان ايدر دخي نظم ويجلك شكرستانك غزل

نظم كستري شعر در عرف قدماء حكما كلاميست مؤلف
اولو

از مقدمات مخيلهٔ يعني ازيشان ان باشد كه در خيال سامع
خيالاولنمش مقدمهلردن يعني اندن اوله كه دكلينجينك خيالنه

اندازد معاني را كه موجب اقبال باشد بر چيزي يا اعراض از چيزي
براغه معنيلري كه قبولي سبب اوله بر نسنهيه يا يوز دوندرمكه سبب اوله

خواه مقدمات في نفسه صادق باشد و خواه ني و خواه سامع
دله مقدمهلر نفسنده صادق اوله دله اولميه دله اشدنجي

اعتقاد صدق ان باشد يا ني چنانكه گويند خمر لعليست مذاب
انك صدقنه اعتقاد ايده يا ايتميه نتكه ديرلر خمر بر لعلدر اريمش

يا ياقوتيست سيال يا عسل چيزيست تلخ يا شور في كرده
ياخود بر ياقوتدر اقجي يا بال بر نسنهدر اجي يا شور قوصلمشدر

زنبور و متأخرين حكمايان وزن و قافيه در ان معتبر نيست
اريك و حكيملرك صوكره كيلري ايلدي وزن قافيه اولشوده معتبر دكلدر

پس شعر كلامي باشد موزون و مقفى و تخييل و عدم تخييل
پس شعر بر كلام اولور موزون و قافيهلنمش و تخييل اولنمش و خيال اولنمامش

و صدق و عدم صدق در حقيقت ان معتبر نيست ولله در الشعر
و صدق و صدق اولمامق انك حقيقتنده معتبر دكلدر

موتجنيس زهم بشكافد — خالي از فرق دو كيسو بافد

لب ز توصيع گهر دين كند — جعد مشكين گهر آوين كند

چشم از ايهام كند چشمك زن — فتنه در انجمن وهم فكن

بو سر چهره نهد زلف مجاز — شود از پرده حقيقت پرداز

وانكه حضرت حق جل وعلي كلام معجز طراز قرآنرا بماء نفي

وما هو بقول شاعر از الايش تهمت شعر مطهر ساخته وعلم

بلاغت موزونش را از حضيض تدنس بل هو شاعر باوج

تقدس وما علمناه الشعر وما ينبغي له افراخته نو اثبات

اين معني راست كه شعر في حد ذاته امر مذمومست

وشاعر بسبب ايراد كلام منظوم معاتب و ملوم بلكه

بنا بر انست كه قاصران نظم قرآنرا مستند بسليقهٔ شعر

ما اعظم شأنه وما ارفع مكانه وليت شعري اية فضيلة

اجل من الشعر واي سحر اعز من هذا السحر **مثنوي**

هيچ شاهد چو سخن موزون نيست

سر موئي ز خطش بيرون نيست

صبر از وصعب و تسلي مشكل

خاصه وقتي كه بي بردن دل

گند از وزن بر خلعت ناز

گند از قافيه دامانش طراز

يا بخلخال رديف آرايد — بر جبين خال خيال افزايد

رخ ز تشبيه دهد جلوه چو ماه

برد عقل صد افتاده ز راه

بدارند و متعاندان متصدی تحدی بان صلی الله علیه و سلم
از زمرهٔ شعرا بشمارند و این واضح ترین دلیلیست بر رفعت
مقام شعر و شعرا و علو منزلت سحرآفرینان شعرآرا

قطعه

پایهٔ شعر بین که چون ز نبی
نفی نعت پیمبری کردند — بهر تصحیح نسبت قرآن
تهمت او بشاعری کردند — شعر بر اقسامست چون
قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی و شعرا در مهارت
این اقسام متفاوت بعضی متفننند که بر جمیع این اقسام شعر گفته‌اند
و بعضی از آن قبیل‌اند که میل طبع ایشان ببعضی ازین اقسام
بیشتر بوده است چون متقدمان که اهتمام ایشان بقصاید
بوده است در مدایح و مواعظ و غیر آن و اهتمام بعضی

بمثنوی بخلاف متاخران که سخنان ایشان اکثر بر طریق غزل
واقع شده است و عدد این طایفه از حد حصر بیرونست
و ذکر تفاصیل ایشان از قاعدهٔ احاطه متجاوز لاجرم بر ذکر
چندی از مشاهیر ایشان اقتصار کرده می‌شود

رودکی

وی از ماوراء النهرست و از مادر نابینا زاده است
اما چنان ذکی و تیزفهم بود که در هشت سال قرآن بتمام
حفظ کرد و قراءت بیاموخت و شعر گفتن گرفت و بواسطهٔ
حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیاموخت و در آن
ماهر شد و نصر بن احمد سامانی او را تربیت کرده است
گویند که او را دویست غلام بود و چهارصد شتر در زیر
رخت و بار او میرفت و بعد از وی هیچ شاعر را این مکنت

نبوده است و اشعار وی المهد علی الراوی صد دفتر بر
آمده است و در شرح یمینی مذکورست اشعار وی هزار
هزار و سه صد هزار بیت بوده است و از سخنان وست

در صفت شراب **قطعه** آن عقیقی می که هر که بدید

از عقیقی گداخته نشناخت — هر دو یک گوهرند لیک بطبع
این بیفسرد و آن دگر بگداخت — نابسوده دو دست رنگین کرد
ناچشیده بتارک اندر تاخت — **قطعه**

زمانه پند آزاده وار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پندست
ز روز نیک کسان غم مخور زنهار
بسا کسا که بروز تو آرزومندست

و در بعضی تواریخ چنان مذکورست که نصر بن احمد از بخارا
بمرو شاه جان نزول کرده بود و مدت مکث وی آنجا
متمادی شد ارکان دولت او را خاطر به بخارا و قصور
و بساتین آن می کشید از رودکی چیزی بسیار تقبّلی
کردند تا بیتی چند مشوق و مرغب وی به بخارا بگوید
و بر محل مناسب بر آهنگ عود بدان ترنم کند در سحری
که پادشاه صبوحی کرده بود این ابیات را بر آهنگ عود ساز
کرد و بخواند **قطعه** باد جوی مولیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی — ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پا چون پرنیان آید همی — آب جیحون و شگرفیهای او
خنگ ما را تا میان آید همی — ای بخارا شاد باش و دیر زی

شاه نزدت میهمان اید همی / شاه ماهست وبخارا اسمان

ماه سوی اسمان اید همی / شاه سروست وبخارا بوستان

سرو سوی بوستان اید همی / چنان در نفس وی تاثیر کرد

که باشقهٔ خاص وباکفش سوار شد ویك منزل برفت ودر

بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر وامیر معزی نسبت

کرده اند دقیقی از شعرای ما تقدمست وابتدای شاه

نامهٔ وی کرده وبیست هزار بیت کما بیش کفته وفردوسی

انرا باتمام رسانیده واز جملهٔ سخنان ویست این دو بیت

قطعه — یاری کزیدم از همه مردم بری نژاد

زان شد زپیش من ارمغان چون بری

لشکر برفت وان بت لشکر شکن برفت

هر کن

هر کن مباد کس که دهد دل بلشکری / واین قطعهٔ دیگر

هم از وست قطعه — من اینجا دیر ماندم خوار کشتم

عزیز از ماندن دایم شود خوار / چو آب اندر شمر بسیار ماند

عفونت کیرد از آرام بسیار عماره — وی نیز از متقدمانست

ودر ایام دولت سامانیان بوده است وطبعی خوش وشعر

دلکش داشته است واز جملهٔ سخنان ویست این دو بیت

قطعه — جهان بر فراکرچند کاه سنجین بود

ز مرد امدی بکرفت جای توده سیم

نکارخانهٔ کشمیریان بوقت بهار

بباغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم / واین قطعهٔ دیگر

هم از وست قطعه — غرم مشو بان که جهان عزیز کرد

ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار
ای نیجه عزیزی که جهان تیز خوار ایتدی

مارست این جهان و جهان جوی مار گیر
و جهانی طالب اژدها ایله اوینجیدر

وز مار گیر مار برارد گهی دمار
دیلدن ایجیده ... بیده دقی اولور که انتقام چیقاره

و در مقالات سلطان الطریقة شیخ ابو سعید بو الخیر قدس سره مذکورست
و فی مقالات سلطان الطریقه نک کلماتنده شیخ ابو سعید بو الخیر در ذکر اولنشدر

روزی قوالی در پیش ایشان این بیت می خواند **بیت**
بر کون بر کویجی انلرک اوکنده بو بیتی اوقوردی

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی
کندو غزلم ایچنده کزلنمک دیلرم تا سن انی اوقودوغکده دوداغکه بوسه اورم

شیخ را وقت خوش بود پرسید که این شعر کیست گفتند از ان عماره
شیخک ... کیمکدر عماره نکدر

فرمود برخیزید تا بزیارت وی رویم با جمع مریدان بزیارت
بویردی قالقک تا انک زیارتنه کیدهلم جمیع مریدلر ایله

وی رفتند **عنصری** مقدم شعرای عصر خود بوده است
کتدیلر کندو زمانی شاعرلرینک مقدمی ایدی

و ویرا یمین الدوله محمود سبکتکین بنظر قبول ملاحظت
و انی یمین الدوله سبکتکین اوغلی محمود قبول نظریله ملاحظه

فرموده و از سخنان ویست این دو بیت در مدح او
بویرمشدر و انک سوزلرندندر بو ایکی بیت انک مدحنده

قطعه

وانی شد نوان شاهی که اندر شرق و غرب
واقع اولمشدر شول پادشاه که مشرق و مغربده

جهود و گبر و ترسا و مسلمان
جهود و مجوسیلر نصاری و مسلمانلر

همی گویند در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان
دیرلر تسبیحلرنده و تهلیللرنده عاقبتی ایو ایله

رباعی

بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو
سنک زلفک رنگی

بزدود وفا و مهر زنگ از دل تو
اجدیر وفا و محبت پاسی سنک کوکلکدن

تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو
تا کم اولمیه قپلانک کبری

موم از دل من برند سنگ از دل تو و گویند ویرا مثنویات
بو مجنونم کوکلمدن الترلر اشی سنک کوکلکدن النور انک مثنویلری

بسیار بوده است و موشح بمدح سلطان مذکور و یکی
چوق اولمشدر مدحیله مزین ایدی سلطان مذکورک مدحیله و بری

ازان جمله موسومست بوامق و عذرا اما ازانها عین
اول جمله دن موسومدر وامق و عذرا ایله اما انلردن عینی

واثر پیدا نیست **عسجدی** وی از مروست و از جمله
اثری ظاهر دکلدر اول مرو شهرندندر و جمله دن

مداحان یمین الدوله بود و در تهنیت فتح وی هندوستان را
یمین الدوله نک مداحلرندن ایدی و فتح هندوستانک تهنیتنده

قصیده‌ای دارد که مطلعش اینست **بیت**
بر قصیده‌سی واردر که مطلعی بودر

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
تا خسروان شاهی سومنات سفرین ایتدی

کردار خویش را علم معجزات کرد
کندو عملنی معجزات نشانی ایتدی

و در صفت خربزه گوید **قطعه**
وهم قاوونک وصفنده دیر

آن زبرجد رنگ مشکین بوی طعمش شهد
اول زبرجد رنکلو مسک قوقولو لذتی بال لذتلو

رنگ دیبا دارد او گویی تو بوی عود خام
دیبا رنکی واردر اول دیرسین که خام عود قوقوسی واردر

چون ببریدی شود هر یک ازان ده ماه نو
بوچاق کسدکده اول بر بری اون دانه یکی آی

ور نبری باشد اندر ذات خود ماه تمام
اکر کسمزسک اول کندو ذاتنده تمام آیدر

فرخی وی نیز در ایام دولت یمین الدوله بود و
دولتی کونلرنده ایدی

از فواضل انعامات وی مال خطیر بدست آورد عزیمت
انک زیاده انعاملرنده چوق مال الا کتوردی سمرقند

تماشای سمرقند کرد چون بنزدیک آن خطه رسید
سمرقند تماشاسنه ایتدی چون اول ولایتک یقیننه ایریشدی

قطاع طریق هر چه داشت ببردند بسمرقند درآمد و خود را
یول کسیجیلر نه که وار ایدی الدیلر سمرقنده کلدی وکندوزینی

قطعه

ظاهر نکرد روزی چند انجا بود این قطعه را بگفت و بازگشت
ظاهر ایتمدی نیچه کون انده اولدی بو قطعه‌یی دیدی و کیرو دوندی

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم
دکلی سمرقندک نعمتنی باشدن باشه کوردم

نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
نظاره ایتدم باغده و داغده و درده و صحراده

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
چون اولدی کیسم وهم جیبم اقچه‌دن بوش کوردم

دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت
کوکلم امید صحننده شادلق دوشکنی دوردی

بسی ناهل هزار بارها بهر بهشت
بوچق بیز اهلنده یکی بهشته

شنیده بودم که کوثریست جنت هشت
اشتمش ایدم که کوثر بردر جنت سکزدر

هزار جنت دیدم هزار کوثر پیش
بیک کوثر زیاده کوردم

ولی چه سود چو لب تشنه بازخواهم گشت
ولیکن نه فائده چونکه دوداغی صوسز کیرو دونسم کرکدر

چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
چون کوز نعمت کوره الده اقچه اولمیه

سر بریده در میان زرین طشت فردوسی ره وی
بکسلمش باشدر آلتونه طاس ایچنه اوله

از طوس است فضل و کمال وی ظاهر کسی را که چون
انک فضلی و کمالی ظاهردر بر کسیه که شه

شه نامه نظمی بود چه حاجت بمدح و تعریف دیگران می
نامه کبی نظمی اوله نه حاجت وار غیریلرک مدحنه و تعریفنه

گویند که وی بدهقنت مشغول بود بروی تعدّی میرفت
ایدرلر که دهقنتله مشغول ایدی اوزرینه تعدی کدر ایدی

بقصد تظلّم روی بغزنین که تختگاه سلطان محمود بود
تظلم ایلمک قصدنه یوز یردی غزنین شهرینه که سلطان محمودک تختی ایدی

چون بانجا رسید بر باغستانی گذشت دید که سه کس
چونکه اوله ایرشدی باغستانه اوغرادی اوچ کمسه

نشسته اند و بمعاشرت اشتغال تمام دارند دانست که
اوتورمشلر و معاشرته تمام اشتغال ادرلر

از ملازمان سلطان اند با خود گفت پیش ایشان روم و از ایشان
سلطانک ملازملرندندر کندویه دیدی و انلردن

کیفیت حال معلوم کنم چون نزدیک ایشان رسید از وی
کیفیت حالی معلوم ایدم چونکه انلرک یقیننه ایرشدی

متوحش شدند که مجلس ما را منغّص خواهد ساخت
اورکدیلر اولدیلر که بزم مجلسمزی مکدر ایدوب

هیچ به از ین نیست که چون بیاید گوییم ما شاعران
هیچ بوندن ییگرک یوقدر که چونکه کله دیه‌لم بز شاعرلریز

پادشاهیم

پادشاهیم و با غیر شاعران صحبت نداریم و سه مصراع
و غیری شاعرلر ایله صحبت ایدرز و اوچ مصراع

بگوییم که رابع نداشته باشد پس گوییم هر کس که مصراع
سویلیلم که دردنجی مصراعی طوتمش اوله پس دیه‌لم هر کمسه که دردنجی

رابع بگوید با وی صحبت میداریم اگر نه ما را معذور دارد چون
مصراعی سویلیه انکله صحبت ایدرز یوخسه بزی معذور دوته چونکه

بایشان رسید انچه با خود مقرّر ساخته بودند با وی بگفتند
انلره ایرشدی انی که کندولر مقرر ایتمشلر ایدی انکا دیدیلر

گفت ان مصراعها که گفته اید بخوانید عنصری گفت مصراع
دیدی اول مصراعلری که دیمشسزدر اوقویز عنصری دیدی

چون عارض تو ماه نباشد روشن فرخی گفت
سنک یکاغک کبی آی روشن اولمز

مصراع همرنگ رخت گل نبود در گلشن عجدی گفت
عسجدی
سنک یکاغک بوکی کل اولمز گلشنده

مصراع مژگانت همی گذر کند از جوشن چون فردوسی
کرپکلرک گچر زرهدن

این مصراع بشنید بر بدیهه گفت مصراع
فکرسز دیدی

مانند سنان گیو در جنگ پشن ایشان ازو متعجب
گیوک دنکی کبی پشن جنکنده انلر اندن متعجب

شدند و از قصهٔ گیو و پشن استفسار نمودند ازانش وج
اولدیلر گیو و پشن قصه‌سن سوردیلر

باز گفت بعد از ان بمجلس سلطان افتاد مقبول نظر وي شد
ا‌نجق دیدیکه اندن صکره سلطانك مجلسنه دوشدی انك نظرینك مقبولی اولدی

و وي را گفت مجلس ما را فردوس ساختي و بدان سبب
و اکا ددی بزم مجلسمزی جنت فردوس ایتدک و اول سببله

فردوسي تخلص کرد چون چند گاه برامد بنظم شاهنامه مأمور
فردوسی تخلص ایتدی بر نیجه وقت کلدی شاهنامه نظمنه مأمور

شد هزار بيت بگفت و پيش سلطان اورد و تحسينها
اولدی بیك بیت دیدی سلطانك اوکنه کتوردی دخی تحسینلر

يافت و هزار دينار زر سرخ انعام فرمود پس در مدت
بولدی و بیك دینار قزل التونی اکا انعام بیوردی پس اوچ ییل

سه سال شاهنامه را تمام ساخت و پيش سلطان
مدتنده شاهنامه‌یی تمام ایتدی

اورد و بدست ايچيه بپيشتر واقع شده بود در مقابله هر
کتوردی الی دسته که اول واقع اولمشدی

بيتي يك دينار زر سرخ توقع ميداشت حاسدان حوض
بر بیته بر قزل التونه امید ایدردی حسودلر شروع

کردند و گفتند شاعر را چه قدر ان کنه وي را بدين قدر عطا
ایتدیلر دیدیلر شاعره نه مقدار در که انی بو مقدار عطا ایله

سرافراز گردانند و صله وي را بشصت هزار درم قرار دادند
باشنی یوجلدیلر و انك عوضنی التمش بیك اقچه به قرار ویردیلر

فردوسي از ان معنى برنجيد گويند در ان وقت كه ان درمها
فردوسی اول معنیده اینجندی ایدرلر اول وقتده که اول اقچه‌لری

ان درمها اوردند وي در حمام بود چون از حمام بيرون امد
کتوردیلر اول حمامده ایدی طشره کلدی

بيست هزار درم بحمامي داد و بيست هزار بفقاعي كه فقاع
یکرمی بیك اقچه حمامجی یه ویردی یکرمی بیك اقچه فقاعجی یه که

چند اورده بود و بيست هزار بان كساني كه ان را اورده بودند
فقاع کتورمشدی اول کمسه‌لره که انی کتورمشلر ایدی

و سلطان را بچهل بيت مذمت كرد
و سلطانی قرق بیتله مذمت ایتدی

مثنوي

اگر شاه را شاه بودي پدر
اگر شاهك شاه اولیدی اتاسی

بسر برنهادي مرا تاج زر
باشمه قوردی بنم التون تاجی

چو اندر تبارش بزرگي نبود
چونکه انك قبیله‌سنده اولولق اولمدی

نيارست نام بزرگان شنود
طاقت کتورمدی اولولرك اذنی ایشتمکه

درختي كه تلخست او را سرشت
بر اغاج که اجیدر انك یرادلیشی

گرش در نشاني بباغ بهشت
اکر انی دکرسك جنت باغنه

ور از جوي خلدش بهنگام آب
و اکر جنت ارماغندن انی صو وقتنده

به بيخ انگبين ريزي و شير ناب
کوکنه بال دوکرسك دخی صاف سود دوکرسك

سرانجام گوهر بكار اورد
عاقبت جوهرینی ایشه کتورر

همان ميوه تلخ بار اورد
همان اجی یمیشی حاصل کتورر

ز بد اصل چشم بهي داشتن
بد اصلدن ایلك کوزتمك

بود خاك در ديده انباشتن
اولور طپراغی کوزلره طولدرمق

ز ناپاك زاده مدار اید امید
ناپاکدن طوغمشدن دوتما کوز امید

كه زنگي بشستن نگردد سفيد
که قره زنکی یومقله اغ اولمز

پس ازان مختفی شد هرچند که ویرا طلب کردند نیافتند
بونن کزلو اولدی هر نه قدر که انی طلب ایتدیلر بولمدیلر

بعد از چندگاه خواجهٔ حسن میمندی که مرتبهٔ وزارت
نیجه وقتدن صکره خواجه حسن میمندی که وزارت رتبه سن

داشت در شکارگاهی بیت چند از شهنامه بتقریبی که
دوتر ایدی آو وقتنده نیجه بیت شهنامه دن بر تقریب ایله که

واقع شده بود بخواند سلطان را بسیار خوش آمد پرسید
اوقودی شاهه زیاده خوش کلدی

این شعر کیست گفت شعر فردوسی از کردهٔ خود پشیمان
بو شعر کیمکدر دیدی فردوسینک شعریدر کندو ایتدکنده پشیمان اولدی

شد و فرمان داد تا شصت هزار دینار زر سرخ با خلعتهای
و امر ویردی تا التمش بیک قزل التون خاص

خاص نامزد فردوسی کنند و بطوس برند اما طالع مساعدت
خلعتلر ایله تا فردوسی یه تعیین ایدهلر و طوسه ایلتدیلر موافقت

نکرد چون آن عطیه را بیک دروازهٔ طوس بر آوردند
ایتمدی بو اول بخششی طوسک قپوسنده کتوردیلر

تابوت فردوسی از دیگر دروازه بیرون بردند و ازوی
فردوسینک تابوتنی بر قپودن طشره ایلتدیلر و اندن

وارثی یک دختر مانده بود آنرا بوی عرض کردند همت
وارث بر قزی قالمش ایدی انی اکا عرض ایتدیلر همت

ورزید و قبول نکرد گفت مرا چندان مال و نعمت هست که
دوشندی و قبول ایتمدی دیدی بکا اول قدر مال و نعمت واردر که

کفاف معیشت باشد موجودست احتیاج بآن ندارم
معیشته کفایت اوله موجوددر اکا احتیاجم یوقدر

کماشتهٔ کان سلطان آنرا بعمارت رباطی دران نواحی
سلطانک عمالهلری انی بر رباط عمارتنه اول اطرافده

صرف کردند قطعه خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر
صرف ایتدیلر کوزلدر قدر بلمک که چون بوکلمش فلک

سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
حادثه اوقلارینه ایتدی عاقبت بر یای

برفت شوکت محمود در زمانه نماند
کتدی محمودک عظمتی زمانه قالمدی

جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی — ناصرخسرو انصاری
بو حکایهدن غیری که اکلامدی فردوسینک قدرینی

در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل اما بسوء
شعر صناعتنده ماهر ایدی حکمت فنلرنده کامل ایدی اما

اعتقاد میل بزندقه متهم شده بود اورا سفرنامه ایست
اعتقادله زندقه یه میل ایله متهم اولمشیدی انک سفرنامهسی واردر که

که در اکثر معموره سفر کرده و محاوراتی که با افاضل کرده
اکثر معمورهده سفر ایتدی و مباحثهلر که افاضل ایله ایتدیلر

در انجا بنظم آورده و این ابیات عین القضاة همدانی رحمه
انده نظم کتوردیلر و بو ابیاتی عین القضاة همدانی

در کتاب زبدة الحقایق ایراد کرده از جملهٔ منظومات اوست
زبدة الحقایق کتابنده ایراد ایتدیلر انک منظوماتی جملهسندندر

ناصر

همچو من از بلغاريانست ... كه مادام همي بايد كشيدن
وكليم نم جورم بلغاردن منسوبه قجوبلردندر ... كه مادام بكا چكرسن چكلكدر اوله بورم

كسنه بلغاريانرا نيز هم نيست ... بگو بهر كر تو بتواني شنيدن
كنه بلغاريلرده دخي ... دكلدر ... ديم اكر سن قادر ايسك ايشتمكه

خدايا اين بلا وفتنه از تست ... وليكن كس نمي ارد چخيدن
خدايا بو بلا وفتنه سندندر ... اما كمسه طاقت كتورمز دمشكه

همي ارند تركانرا ز بلغار ... ز بهر پردهٔ مردم دريدن
كتوررلر تجوبلري بلغاردن ... خلقك پرده‌سنى يرتمق ايچون

لب ودندان آن خوبان چون ماه ... بدين خوبي نبايست افريدن
اول آى كبي خوبلرك دوداغى ودشى ... بو كوزللكده يراتمه‌مك كركدى

كه از عشق لب ودندان ايشان ... بدندان لب همي بايد گزيدن
كه انلرك دوداغى ودشى عشقنده ... دش ايله دوداغى ايصرمق كركدر

ازرقي هروي در قواعد شعر وفضل ماهر بود
شعرك قاعده‌لرنده وفضلتده ماهر ايدى

ودر قوانين علم وحكمت كامل ممدوح اورا عارضهٔ حادث
ودخي علم وحكمت قانونلرنده كامل ايدى انك ممدوحنه بر عارضه ظاهر

شد كه قوت مباشرت ساقط گشت اطبا از معالجهٔ
اولدى كه مباشرت قوتى ساقط اولدى طبيبلر انك معالجه‌سنده

آن عاجز گشتند ازرقي كتاب الفيه وشلفيه بنظم
عاجز اولديلر ازرقي الفيه وشلفيه كتابنى نظمه

اورد وتصوير كرد وغلامي را از خواص شاه ياكنيزكي
كتوردى ودخي تصوير ايتدى وبر اوغلانى شاهك خاصلرندن بر جاريه ايله

عقدبست

عقد بست وايشانرا در حرم پادشاه كه ميان ايشان
عقد بغلادى وانلرى شاهك حرمنده كه انلر ايله

وپادشاه شبكه بيش حايل نبود منزل داد واين كتابرا پيش
شاه اورتاسنده بر شبكه دن غيرى حايل يوغيدى يرويردى وبو كتابى انلرك

ايشان نهاد وفرمود كه بان صورتهاي مختلف كه دران كتاب
اوكنه قودى ... اول مختلف صورتلر ايله كه اول كتابده

تصوير كرده اند بمعاشرت ومباشرت مشغول باشند وپادشاه
تصوير ايتمشلردر مصاحبت ومباشرته مشغول اولالر وشاه

فرمود كه از قفاي شبكه بي وقوف ايشان احوال ايشان را
شبكه اردنده انلرك اطلاعي يوغيكن انلرك احوالنى

مشاهده كند چون اين مشاهده مكرر شد حرارت غريزي قوت
مشاهده ايده ... تكرار اولنجق اولدى حرارت غريزيه قوت

گرفت وان ماده را كه مانع قيام الت بود منقطع گردانيد وبر مثال
بولدى واول ماده‌يى كه آلتك قياميه مانع ايدى كسمك ايتدى ودخي

پنير مايهٔ منجمد از منفذ احليل بيرون امد ومقصود
مايه كبي طوكمش ذكرك دلوكندن طشره كلدى ومقصود

حاصل شد واز سخنان ويست اين بيتها در وصف
حاصل اولدى وانك سوزلرندندر بو بيتلر شرابك

شراب قطعه ساقي بيار لعل مي كز خيال آن
وصفنده ... اى ساقى كتور لعل كبي شرابى كه انك خيالنده

انديشه لاله زار شود ديده گلستان
فكر لاله زار اولور كوز گلستان اولور

گر بگذرد بوی بشب اندر شعاع او
اگر کچه بویر کجه ایله انک شعاعنه

از چشم آدمی نتواند شدن نهان
آدمک کوزندن گزلنمک قادر اولمز

خوش بوی ز عنبر و رنگین تر از عقیق
خوش قوقولودر عنبردن و رنکلودر عقیقدن

روشن تر از ستاره و صافی تر از روان
آیدینلودر یلدزدن و صافیدر جاندن

معزی رحمه الله وی در زمان معز الدنیا والدین سنجر ابن
اول دنیا و دینک عزی دیرلر ملکشاه بورادغی

ملکشاه بوده و از مداحان اوست و معزی نسبت با اوست
زماننده ایدی دخی انک مداحلرندندر و معزی اکا نسبتدر

وانچه او را در زمان وی از علو شان و رفعت درجه
و اول رتبه که انک زماننده شان یوجهلکنده دخی رتبه یوجهلکنده

میسر شد که هیچ شاعری را میسر نشده و گویند که سه
میسر اولدی که هیچ بر شاعره میسر اولمامشدر و دیرلر که اوچ

کس از شعرا در سه دولت اقبالها یافتند و قبولها
کمسنه شاعرلردن اوچ دولتده دولتلر بولدیلر دخی قبوللر

دیدند که کس ندید رودکی در عهد سامانیان و عنصری
کوردیلر که کمسه کورمدی رودکی سامانیلر زماننده و عنصری

در دولت محمودیان و معزی در دولت سنجریان و سبب
محمودیلر دولتنده دخی معزی سنجریلر دولتنده و انک

وفات

وفات وی آن بود که روزی سلطان از درون خرگاه
وفاتی سببی اول اولدی که بر کون سلطان چادر ایچندن

تیری انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود ناگاه تیری خطا کرد
بر اوق آتدی و اول چادر طشره سنده دورمشدی ناکاه اوق خطا ایتدی

و بر وی آمد بیفتاد و در حال جان بداد و از جمله سخنان وی است
و انک اوزرینه کلدی دوشدی و فی الحال جان ویردی دخی انک سوزلرندن

این چند بیت قطعه تا نگار من ز سنبل بر سمن پرچین نهاد
بو بر قاچ بیت تا بنم نگارم سنبلدن سمن اوزرینه پرچین قودی

داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
حسرت داغنی چین نقاشلرینک کوکلی اوزرینه قودی

هر دلی که گوشه کشتی نهاد سر بر هیچ خط
هر بر کوکل که سرکشلکده باش قومادی هیچ بر خط

زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد و این چند بیت دیگر
انک زلفی آلتنده بر خطه مشکین خط اوزرینه قودی و بو نچه بیت دخی

از قصیده که بر اسلوب زبان تازی گفته قطعه
بر قصیده دندر که عربی دل اسلوبی اوزره دیمشدر

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
ای ساربان منزل ایتمه بنم یارمک دیارندن غیری یرده

تا یک زمان زاری کنم بر ربع اطلال و دمن
تا بر زمان زارلق ایدم ایسکی سرای ... چایر اوزرنده

ربع از دلم پرخون کنم اطلال را جیحون کنم
چایر یری کوکلمدن طولو قان ایدم منزللری جیحون ایدم

خاك دمن گلگون كنم از آب چشم خويشتن
دكمن سوري طپراغني كل كبي ايدركم كندو كوزم يشيله

از روي يار خرگهي ايوان همي بينم تهي
باوده شنوب يارگه گوزنده كوشكي بوش گوردم

وز قد آن سرو سهي خالي همي بينم چمن
دخي اول سرو بويلو لبدن قدنده چمني بوش كوردم

جايي كه بود آن دلستان با دوستان در بوستان
بر يركه اولور ديدي اول كوكل آلجي دوستلر ايله بوستانده

شد كرك و روبه را مكان شد كوف و كركس را وطن **عبد الواسع جبلي رحمه**
قورد و دلكو يه مكان اولدي و اوكيه كركس وطني اولدي

رحمة الله وي فاضل كامل و شاعر ماهر بود بهر دو زبان تازي
اول بر كامل فاضل و ماهر شاعر ايدي ايكي دليله عربي

و فارسي سخن گفته و اتفاقست كه هيچ كس از عهدۀ جواب قصيدۀ
و فارسي سوز ديمشدر و اتفاقدر كه كمسنه مشهور قصيده سي جوابنه

مشهور وي كه مطلعش اينست **مصراع**
قادر اولمدي كه مطلعي بودر

كه دارد چون تو معشوقي نگار و چابك و دلبر
كم دوتر سنك كبي معشوق و نگار و چابك و دلبر

شكر گفتار و شيرين لب سمن رخسار و سيمين بر
شكر سوزلو و طتلو دوداقلو سمن يكاقلو كمش كوكسلو

چنانچه ميبايد بيرون نيامده است و در منتخب بعضي قصايد گفته
شويله كه كركدر قدر ... كلمامشدر و دخي بعض قصيده لر مطلعنده ديمشدر

قطعه

در دهر نيست از تو دل افروزتر نگار
دهرده ايچ يوقدر سنده كوكل ياقيجي نگار

در شهر نيست از تو جگر سوزتر پسر
شهرده يوقدر سنده جگر ياقيجي اوغلان

تا كي دهم بلاله سيراب تو نگاه
نا كي ايتم سنك صو ايله طوبطولو لالاكه نظر

تا كي دهم بنرگس پر خواب تو نظر
تا كي ايتم سنك طولو اويقو كوزكه نظر

گاهي چو لاله ام ز وصالت شگفته روي
گاه لاله كبي سنك وصالكده ايجيلمش يوزم

گاهي چو نرگسم ز فراقت فگنده سر
گاه نرگس كبي سنك فراقكده براغلمش باشم

اديب صابر ترمذي رحمه وي شاعر فصيح و فاضل لبيب بود
اول فصيح شاعر و عاقل فاضل ايدي

و اشعار ويرا الطاف كامل و ملاحت تمام حاصلست و افاضل
و انك اشعارنده كامل لطافت و تمام ملاحت حاصلدر و اولولر

بتقدم وي معترفند چنانكه انوري ويرا بر خود ترجيح نهاده الحا
انك تقدمنه مقردر انوري ايله كندو اوزرينه ترجيح قومشدر انك

كه در قطعۀ تعداد كمالات خود ميكند و در آخر آن ميگويد **بيت**
كه بر قطعه ده كندو كمالاتن صايمق ايدر و انك آخرنده ايدر

اين همه بگذار با شعر مجرد آمدم
بونلري قو شعر ايله مجرد كلدم

چون سنايي هستم آخر گونه همچون صابرم
سنايي كبي وار ايسه م آخر نه صابر كبي يوغم

واز جملهٔ سخنان ویست این چند بیت قطعه
دانوك سوزلرنك جمله سندندر بو برقاچ بیت

ای روی تو چو خلد ولب تو چو سلسبیل
ای اوه بر سنك یوزك جنت كبی و سنك دوداغك سلسبیل كبیدر

بر خلد و سلسبیل تو جانم و دلم سبیل
سنك سلسبیلكه و جنتكه جانم و كوكلم سبیلدر

در طاعت هوای تو آمد دلم از آنك
سنك محبتك طاعتنه كلدیجه كوكلم انكچون كه

كز طاعتست یافتن خلد و سلسبیل
كه طاعتندر بولمق جنتی و سلسبیلی

ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ
زهره سنك دیدارك اوكنه قچان ویره شعله یعنی

خرشید نزد خدمت تو کی بود جمیل
كنش سنك خدمتك یاننه قچان اوله كوزل

بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من
سنك بغدادی و جمالك مصریسی و بنم بهابه كوزم

بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل
بغداده دجله كبی اولدی مصره نیل كبی اولدی

از یاد رنج هجر تو قدم شده چو نال
سنك هجرك دیكی ذكرنده قدم نال كبی اولمشدر

وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل
دخی سنك عشقك الی ذخمنده یكاغم چویت كبی اولدی

واز جملهٔ اشعار ویست این قطعه قطعه
انك شعرلرنك جمله سندندر بو قطعه

دوات ای پسر آلت دولتست
دوات ای اوغول دولت آلتیدر

بدو دولت تند را رام کن
انوكله یاوز دولتی رام ایله

چو خواهی کنی دولت کج از دوات
نیجه دیلرسك كه دولتی حاصل ایلیسك

الف را بپیوند تا لام کن
الفی تا یه اولاشدردقده لام ایله

انوری رحمه حکیم کامل و فصیح فاضل بوده حسن شعر
كامل حكیم دخی فاضل و فصیح اولمشدر شعر حسنی

و لطف نظم شمهٔ ایست از علو حال او و خالیست
دخی نظم لطفی بر شمه در انوك حالی یوجه لكنده دخی بر بكدر

از جمال کمال او سخنان او مشهورست و دیوان او مسطور
انك كمالی جمالنده وانك سوزلری مشهوردر دخی انوكه دیوانی مسطوردر

واز لطایف اشعار ویست یك قطعهٔ مشتمل بنصیحت
دخی انوك لطیف شعرلرنده بر قطعه شعرلرندر شعرلرنك

شعر انوشته می شود قطعه
نصیحتنه یازلمش اولور

دی مرا عاشقکی گفت غزل می گوئی
دونكی بر عاشقكه جك دیدی غزل دیرمسن

گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم
دیدم مدحدن و هجودن ال سیلكدم

گفت چون گفتش این حالت گمراهی بود
دیدی نیچه كه دیم اولا غونلو حالتی ایدی

و از جمله

حالت رفته دگر باز نیاید ز عدم
گتمش حالت گرو گلمز یوق اولاندن

غزل و مدح و هجا هرسه ازان می گفتم
غزل و مدح و هجو اوچینی دخی انلردن دیرم

که مرا حرص و غضب بود و شهوت ضم
که بکا حرص و غضب وار ایدی نفس ایله شهوت قوشلمش ایدی

آن یکی شب همه شب در غم اندیشه آن
اول بری گیجه دکین اول فکر که غم

که کند وصف لب چون شکر و زلف بخم
که وصف ایده شکر گبی دوداغی دخی زلفی وصف

وان دگر روز همه روز در ان محنت و رنج
وار ایدی بر دخی گوندز هر گون اول محنتده رنج

که کجا و زکه چون کسب کند پنج درم
که قانده و کیمدن کسب ایده بش اقچه

وان سه دیگر چو سگ خسته تسلیت بدان
واول اوچنجی دخی خسته کلب گبی انکله تسلی

که زبونی بکف آرد که ازو باشد کم
که بر زبونی اله گتوره که اندن اکسک اوله

چون خدا این سه سگی را که چنین گفته شدند
چونکه حق تعالی بو اوچ کلبی که بویله دیمش اولدیلر

باز کرد از سر من بنده عاجز بکرم
گیدردی بن عاجز قولک باشندن کرم ایله

غزل و مدح و هجا گویم یارب زنهار
غزلی و مدحی و هجوی سویلیم یارب زنهار

بس که با عقل جفا کردم با علم ستم
چوق که عقله جفا اتدم علمه جور اتدم

انوری لاف زدن شیوه مردان نبود
انوری لاف اورمق ارلر شیوه‌سی اولماز

چون زدی باری بمردانه نگه دار قدم
چونکه اوردک باری ارلکله صاقلو دوت ایاغکی

گوشه گیر و سر راه نجاتی بطلب
بر گوشه طوت دخی خلاصی یولینی ایسته

که نه بس دیر برآید بتو این یک دو سه دم
که چوق گیچ گلمز سکا بو بر ایکی اوچ دم

گویند کسی پیش ملک غور رسانیدند که انوری ترا هجا گفته است
دیدلر غورک بکنه قولاغنه ایرشدردیلر که انوری سنکچون هجو سویلمشدر

بملک هرات نامه نوشت و انوری را طلب داشت و نسبت بوی
هرات شاهنه نامه یازدی و انوری‌یی طلب ایتدی کال بوکا نسبت

اظهار تودد و تلطف نمود اما مقصودش انتقام بود ملک
محبت اظهارده دخی یومشقلق گوستردی اما قصدی انتقام ایدی

هرات ازان بفراست دریافت اما ازان بصریح نمی نوشت در مکتوبی
لکن زیرکلکله اکلدی لکن انکده یازدی بر مکتوب

که برای مطالبه انوری نوشت این بیتها را درج کرد شعر
که انوری‌یی طلب ایتمکیچون یازدی بو بیتلری درج ایتدی

هي الدنيا تقول بملء فيها حذار حذار من بطشي وفتكي
اول دنیادر اغزی طولو لغتله حذر ایت حذر ایت بنم حمله‌مدن و قتلمدن

فلا یغررکم طول ابتسامي فقولي مضحك والفعل مبكي
سزی الدانسون بنم اوزون گولمکم بنم سوزم گولدرجیدر واشم اغلادیجیدر

انوري از ابحسن فراست دریافت وسیلها انکیخت وملك
انوری انی گوزلك فراستله اکلدی وسیله‌لر قوپاردی و هرات

هرات را از آن مطالبه کذرانید دیکر باز ملك غور ویرا
شاهنه گچوردی گرو دخی غورشاهی انی

طلب کرد ملك هرات در مقابلهٔ وی هزار کوسفند وعده
طلب ایلدی هرات شاهی انوك مقابله‌سنده بیك قیون وعده

کرد ملك هرات کسی را موکل انوری کرد که ناچار ساخته
ایلدی برکیمسه‌یی انوری‌یه موکل ایلدی که حاضر اولنه

باید شد وبغور رفت که مرا در مقابلهٔ تو هزار کوسفند
اولمق کرکدر دخی غوره گیتمك کرکدر که بکا سنك مقابلکده بیك قیون

می دهند انوری کفت ای پادشاه مردی که او را هزار کوسفند
ویررلر انوری ایدی ای شاه بر ادم که اکا بیك قیون

بیارزد ترا ایکان نمی ارزد مرا بکذار تا باقی عمر در سلك
دکر سکا ایلدغی دکمز بنی قو تا باقی عمرم سنك

ملازمان تو باشم وجواهر مدایح در پای تو پاشم ملك
ملازملرك سلکنده اولم دخی مدحلر جوهرلرینی سنك ایاغکه صاچایم هرات

هرات را این سخن خوش آمد واو را نکاه داشت رشید وطواط
شاهنه بو سوز خوش کلدی وانی صاقلو دوتدی

وطواط وی از شعراء ماوراء النهرست ودر وقت
اول ماوراء النهر شاعرلرندندر وکندو وقتنده

خود استاد شعرا ومقدم آن طبقه بود وکتاب حدایق
شاعرلرك استادی ایدی واول طبقه‌نك مقدمی ایدی وحدایق السحر کتابی

السحر در صنایع شعر تصنیف اوست ودر مخاطبهٔ بعض
شعر صنایعنده انك تألیفیدر وبعض وزرانك مخاطبه‌سنده

وزرا می کوید قطعه
ایدر

تو وزیری ومدح کوی تو من
سن وزیرسن وسنك مدحك سویلیجی بنم

دست من نی عطا روا بینی تو وزارت بمن کذار ومرا
بنم الومه بخشش نه روا کورمزسن سن وزارتی بکا قو وبنم

مدحتی کوی تا عطا بینی وآن دو رباعی نیز از وی
مدحمی سویله تا بخشش کوره‌سن بو ایکی رباعی دخی انکدر

طبع وی است رباعیه
طبعنك نتیجه‌سیدر

بی یاد تو نی نی این جهان کذران
سنك ذکرك اولمدن سنسز بو کچیجی جهانی

بکذاشتم ای ماه وتو ازنی خبران
قودم ای آی وسن خبرسزلردن سن

دست از همه شستم وبنشستم نکران
الومی هر کشیدن یودم واوتوردم قیدیجی

چون با تو کذشت بکذرد با دکران
بو سنکله کچدی کچر غیریلرله دخی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
بر کوزم واردر دکلی طولودر دوستك صورتندن

یا دیده مرا خوشست چون دوست در وست
گوزمك بنم گوزلدر بوده دوست اکك ایچنده در

از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
گوزدن و دوستدن ایرمق ایو دکلدر

یا اوست بجای دیده یا دیده همه اوست — عمعق رحمه
یا اولدر گوزینك یا گوز بتمامه اولدر

وی نیز از شعراء ماوراء النهرست و استاد شعرای وقت
اول دخی کندو وقتنك شاعرلرینك

خود بوده است و این چند بیت در مفتتح یکی از قصاید
استادی اولمشدر قصیده لردن برینك مطلعنده

قطعه

گفته بغایت لطیفست
دیمشدر غایتله لطیفدر

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
اگر بر قارنجه سوز سویلیه و اگر بر قیل جان دوته

من آن موری سخن گویم من آن مویم که جان دارد
بن اول سوز سویلیجی قارنجه یم بن اول قیلم که جان دوته

تنم چون سایهٔ موئیست دل چون دیدهٔ موران
تنم قیلك گولگه سی گبیدر گوکلم قارنجه لر گوزی گبیدر

زهجر غالیه موئی که چون موران میان دارد
غالیه صاچلو بر قیلدر که قارنجه لر گبی بل دوته

اگر با موئی و موری شبانروزی شوم همره
اگر بر قیل و بر قارنجه ایله گیجه و گوندز یولداش اولسم

نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد
نه قارنجه بندن خبر بوله نه قیل بندن نشان دوته

بچشم مور در گنجم زبس زاری و بس سستی
قارنجه گوزینه صغارم زیاده زارلقدن و زیاده ضعیفلکدن

اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد
اگر دیله بنی بر قارنجه گوزی ایچنه گیزلو دوته

من آن مویم که از زاری مرا موئی بپوشاند
بن اول قیلم که زارلقده بنی بر قیل اورته

من آن مویم که از سستی کم از موری توان دارد
بن اول قیلم که ضعیفلکده بر قارنجه دن بنم اکثر دونوم

سوزنی — وی از نسف بوده است بتحصیل بخارا را
اول نسفده اولمشدر تحصیل علم بخارایه

آمد و بشاگرد سوزنگری عاشق شد و بشاگردی استادی
گلدیلر و دخی بر اکنه جی شاگردینه عاشق اولدیلر و اول استادك شاگردلکنه

رفت و دران مهارت تمام حاصل کرد و هزل بر طبیعت وی
گتدیلر و آنده مهارت تمام حاصل ایتدیلر و هزلیات انلرك طبیعتنه اوزره

غالب بود و بنا بران هزلیات بسیار گفته است و این دو
غالب ایدی و انکا بناءً هزلیاته چوق سویلمشدر و بو ایکی

بیت از قصیده است که از اعتذار آنها می گوید — قطعه
بیتی بر قصیده دندر که انلرك اعتذارلرنده اوقودیلر

تا کی ذکر دشت فلك آبگینه رنگ
نیچه دك مدح دکلو فلکك دونمسنده

برابگینهٔ خانهٔ طاعت زنیم سنگ
طاعت اوینک جرچه‌سنه اوردق اوردوز طاشی

برابگینهٔ سنگ زدن کار ما و ما
سرچه اوزرنه طاش اورمق بزم ایشمزدر دیمز

تهمت نهیم بر فلک ابگینه رنگ
تهمت قورز سرچه رنکلو فلک اوزرنه

واین چند بیت از قصیدهٔ دیگرست — قطعه
بو غیری قصیده‌دندر

زهر بدی که تو دانی هزار چندانم
هر یرامازلقده کیم سن بیلورسن بیک اول دکلویم

مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
بنی بیلمز بو درلوده کیمسه که بن بیلورم

باشکار بدم ور نهان ز بد بترم
ظاهرده یرامازم و کزلوده یرامازدن یرامازم

خدای داند و من اشکار و پنهانم
الله بیلور و بن بیلورم آشکاره می وکزلومی

بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود
بر کوچک کناهه بکا قلاوز شیطان اولدی

بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
یوز اولو کناهه شیمدی بن شیطانه یول کوستریجیم

و در قصیدهٔ دیگر هم ازان اسلوب می گوید — قطعه
و بر قصیده‌ده دخی اول اسلوبده سویلر

چو تیر غمزه بناز و کرشمه اندازی
چون غمزه اوقینی ناز و کرشمه ایله آتارسن

نشانه از دل مسکین من کنی ای غازی
نشانه بن مسکینک کوکلندن ایدرسن ای غازی

نخست با تو بدلبازی اندر آمده ام
اول سنکله کوکل اوینامغه کلمشمدر

چو دل نماند تن در دهم بجانبازی
چون کوکل قالمدی تن ویرورم جان اوینامغه

چو هیچ زخم تو ای دوست بی نوازش نیست
چون هیچ سنک زخمک ای دوست اوخشامسز دکلدر

مرا بغمزه بزن تا ببوسهٔ بنوازی
بنی غمزه ایله اور تا بوسه ایله اوخشایاسن

هزار عاشق داری و من از هزاریکم
بیک عاشقک واردر و بن بیکده بریم

بمن نیایی تا زان همه نپردازی
بکا کلمزسن تا اول جمله‌دن تمام ایلیه‌سن

و در مدح حمید الدین مستوفی جوهری که از فضلاء
و دخی حمید الدین مستوفی جوهرینک مدحنده که ماوراء النهر

ما وراء النهرست قصیدهٔ گفته است که موقوفی گویند
فاضللرندندر بر قصیده دیمشدر که موقوف دیرلر

که ان مخترع خاطر ویست و مطلعش اینست — بیت
که اول انک خاطرندن قومشدر و دخی مطلعی بودر

زندکاني مجلس مستو — في دولت حميد الدين الجو

ستوفینک مجلسی دولتمی حمید الدین ابو بکر دولتنده در

و پوشیده نماند که اکر درین الفاظ که ازان در هر مصراع

و اورتولو قلمایه که اکر بو الفاظده که انلردن هر مصراعده

جزوي مي افتد چنان رعایت کند که بعضي ازان اجزا را

بر جزء دوشر شویله رعایت ایده که بعضی او اجزاده

في نفسه معني مستقل باشد مناسب مقصود ان

تفسنده باشقه بر معنی اوله مقصوده مناسب

لطائفي خالي نیست چنانچه درین قطعه **قطعه**

لطافتده خالی دکلدر شویله که بو قطعه ده

دي فرستاد قطعه سوي من — نکته داني ز زمرۀ فضلا

دون ویردی بر قطعه بنده بکا — بر نکته بیلجی فاضللرده بولکنده

کرده لفظي سه چار ازان بدونیم — تا کند عاجز از جواب مرا

ایلمش اوچ درت لفظی انده ایکی پاره — تا ایده عاجز جوابنده بنی

کفتم اندر جواب او کاي مف — خر خلق خدا و قاضي حا

دیدم انک جوابنده که ای — خدا خلقنک افتخاری و اصحاب حاجتی قضا ایدنکم

جت اصحاب منصف بفضي — لت بسیار خواهت بدعا

صفتنکدر بو — فضیلتله دیلرم سکا دعا ایله

و درین رباعي دیکر **رباعي**

و بو رباعیده دخی

اي شادي عید چون بکام دل اع

ای دخی بیرام شادلغنه چونکه دلک مراده کوره دولتنه

في التقطيع بمعنى الظرفية

دایم شده محبوس درین عمکده مع

اولمشدر محبوس بو غم یرنده

مبتدا بدل

في التقطيع بمعنى الترجي

وفي القرب بمعنى الخاطر

دور ز همه اهل دل کر ازادي مح

هم اودم کوکل اهلندن اوزاق که آزاده سر

بوسیست بر سم عیدیم از تو طمع **حقاني** ویرا بسبب کمالي که

بر بوسه در بیرام عادتی سنده طمع ایدرم

آکا کمال سببیله که

در صنعت شعر داشته بود حسان العجم لقب کرده اند

شعر صنعتنده دوتمشیدی حسان عجم دیو لقب اتمشلردر

از همه شعرا در اسلوب سخن ممتاز نست و دران شیوه

دکر شعرادن سوز اسلوبنده ممتازدر و اول شیوده

غریب وني انباز در مواعظ وحکم طریقه حکیم سنائي

غریب و نظیر یوقدر موعظه لر و حکمتلرده حکیم سنایی طریقنی

سپرده است ودران معني کوي مسابقت از اقران برده

صیرمشدر دخی اول معناده اوکوده کوی بیجز اقرانندن الممشدر

و در قطعه بر وجه مفاخرت مي کوید **قطعه**

و بر قطعه ده مفاخرت وجهیله ایدر

شاعر مبدع منم خوان معاني مراست

معانی دوشیجی شاعر بنم معانی سفرسی بنم ایچوندر

دیده خرد خون من عنصري و رودکي

بنم سوزمدن اول اعجاز ایچیدر عنصری و رودکی

زنده چو نفس حکیم نام من از زنده کي

دیرلدر حکیمک نفسی کبی بنم آدم دیریلکده

کشتهٔ جمال کریم مرض من از اندکی ، ور رشید الدین

اولمشدر کریم مالک کیمی جمع مرض از لغزه ، ور رشید الدین

وطواط در مدح وی گفته است **مثنوی**

وطواط اونک مدحنه دیمشدر

ای سپهر قدر را خرشید و ماه ، وی سریر فضل را دستور و شاه ،

ای قدرک کوکنه کونش و آی ، وای اولولق تختنه شاهی و وزیر

افضل الدین بو الفضایل بحر فضل ، فیلسوف دین فزا و کفر کاه ،

دیننک افضلیدر اولولقلرک بحریدر ، دینی ارتوریجی حکیمدر و کفری اکسلدیجیدر

و از مقطعات ویست این دو بیت **شعر**

دخی اونک مقطعاتندندر بو ایکی بیت

بس کن از سودای خوبان داشتن خاقانیا ،

یتر ایمدی خوبلرک سوداسندن ای خاقانی

کز سر سودا خرد را در سر آید خیره کی ،

که سودا باشندن عقلک باشنه بولانقلق کلور

صورت خوبان بمعنی چون ببینی آینه است ،

خوبلرک صورتی معناده چون کورسک آینه در

کز برون سو روشنی دارد درون سو تیره کی ،

که طشره طرفده ایدنلق دوتر ایچ طرفده بولانقلق دوتر

و وی را مثنویست تحفة العارفین نام و این چند بیت

واونک مثنویسی واردر تحفة العارفین آدلو و بو بر قاچ بیت

از مفتتح انست **مثنوی** ماییم نظاره کان غمناک ،

انک مطلعندندر ، بزز نظاره ایدیجی غمناک

زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاک ، کین مقنه و مهره تا بجایند ،

بو یشل حقه ده دخی طپراق مهره سنده ، که بو حقه ایله مهره که یرده در تا که یرنده در

سر کیسهٔ عمر می گشایند ، وین طرفه که بر بساط و زمان ،

عمر کیسه سنی باشندن آچارلر ، بو عجیبدر که ملکک اوزرنده بساطنه

مهره ز منست و حقه گردان ، خوبان لعجبان سحر کارند ،

بندندر مهره و فلکده دونجیدر ، لعبتلر بو العجب کوزه ایشلودر

کهٔ قایم و کهٔ قندزا رند ، وقتیست کهٔ وقت در آید ،

کاه قایم دکاه قندز کوزورلر ، وقتدر که وقت کله

سیلاب عدم بسر در آید ، وقتیست کهٔ این مها زحال ،

یوقلق سیلی مهوتی باشه کله ، وقتدر که بو آیلر زحل

بنهند مخفقهٔ مه و سال ، وقتیست که مرکبان انجم ،

قوبلر آیک و ییلک محفه سنی ، وقتدر که یلدزلرک مرکبلری

هم نعل بیفکنند و هم سم ، **فخری جرجانی** از اماثل

هم نعلن براغالر و هم طرناغن ، روزکارک اماثلندندر

و افاضل روزکارست میان کمال فضل و دقت شعروی

و اولو اراندندر ، انک فضلی کمالندن میانه و انک شعرنک دقتی

کتاب ویس و رامینست و اندر روزکار مهجور و نایاب

ویس ورامین کتابیدر ، و اول کتاب روزکارده متروک و بولنماز در

واین چند بیت از مواضع متعدد ان کتابست **مثنوی**

و بو اول کتابک نیجه یرلرندندر

خوش است این نکتهٔ از کیتی شناسان ،

کوزلدر بو نکته جهانی اکلایجیلردن

که باشد جنگ از نظاره آسان
که اولور جنگ نظاره‌ده قولای

مرا آن طشت زرّین نیست در خور
بکا اول آلتون طاس لایق دکلدر

که خود دشمن خود من بیند بدو در
که دشمن بنم قانم کورر انک ایچنده

نباشد مادرا بچه بجز مار
اولمز یلانه ایلانده غیری یاوری

نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
حاصل کتورمز یرامز بوداق یرامز تخمدن غیری

نباشد خوش سفر در تندرستی
ایو اولورسفر تندرستلک

نگر تا چون بود با رنج و سستی
نظر ایله تا نجه اولور رنجله و ضعفله

گل و نرگس نکو باشد بدیدن
گل ایله نرگس گوزل اولور گورمکه

ولیکن تلخ باشد در چشیدن
بجر آجی اولور طاتماقده

گناه بوده در مردم نهفتن
اولمش گناهی خلقدن ایچنده گیزلمک

بسی نیکوتر از نابوده گفتن
چوق یکدر اولمامشی سویلکده

مثال پادشه چون آتش آمد
پادشاهک مثالی آتش گبی کلدی

بطبع آتش همیشه سرکش آمد
طبیعتده دائما باشی یوکسک کلدی

اگر با دود پیل و طبع شیری
اگر او جمع فیل ایسه‌ک و طبیعتده ارسلانده اولورسه‌ک

مکن با آتش سوزان دلیری
یاقیجی آتش بهادرلق ایتمه

ظهیر فاریابی وی از مشاهیر جهانست و افاضل
اول جهانک مشهورلرندندر عمده‌دارلری

دوران دیوان او مطبوع و مقبولست بلطافت و سلاست
افاضلندندر انک دیوانی مطبوع و مقبولدر لطافتله و انک سوزلری

سخن او هیچ کس نیست دیوان او مشهورست
گوزللکده یوغکمه مثلی انک دیوانی مشهوردر

و اشعار وی بر زبانها مذکور در دور اتابک ابوبکر تربیتها
ولوکه اشعاری دللرده مذکوردر ابوبکر اتابک دورنده تربیتلر

یافت چنانکه شبی در مجلس این رباعی بگفت رباعی
بولدی بیله که بر گیجه مجلسده بو رباعیی دیدی

ای ورد ملایکه دعای سر تو
ای شول که ملائکه‌نک وردی سنک باشکه دعادر

سر نیست زمانه را بجای سر تو
یوق بو قدر زمانه‌یه سنک باشک یرینه

باد شمن نیام شمشیر تو گفت — سر دل بن باد قضای سر تو
دشمنه سنك قلیجك تیغی دیدی — بنم بودكم سرّی اولسون سنك باشك قضاسی

بفرمود تا هزار دینار زر سرخ در مجلس نثار او کردند و براثر
بیوردی تا بیك دینار قزل التون مجلسده انك نثار ایتدیلر و انك

رباعی

ان این رباعی دیگر بگفت
ارده بو رباعی دخی دیدی

شاها ز تو ملك و دین با نسقست
ای شاه سندن ملك دین اسلوب اوزرنده در

و ز عدل تو جان ظلم و فتنه بر مقست
دخی سنك عدلكدن ظلم و فتنه نك جانی بر بقیه در

در عهد تو رافضی و سنّی با هم
سنك زمانكده رافضیله سنی بیله

کردند موافقت که بوبکر حقست
ایتدیلر موافقت که ابوبکر حقدر

و از لطایف اشعار ویست این چند بیت بر اسلوب مثنوی
دخی انك لطیف شعرلرندندر بونجه بیت مثنوی اسلوبی اوزرینه

مثنوی

عالمی بر فراز منبر گفت
بر عالم منبر اوزرنده دیدی

که چو پیدا شود سرای نهفت — ریشهای سفید را ز گناه
که بو ظاهر اولنه گزلو سرای — گناهدن اغارمش صقاللری

بخشد ایزد بریشهای سیاه — باز ریش سیاه روز امید
بغشلر حق الهی اولان قره صقاللو — گرو قره صقاللو عاصی امید گوننده

باشد اندر پناه ریش سفید — مرد کی شرح ریش حاضر بود
اولور اق صقاللولر شفاعتنه مظهر — بر قل صقالنك شرحنه حاضر ایدی

دست در ریش زد چون این بشنود — گفت ما خود در ین شمار نه ایم
الینی صقالنه اوردی چونكه بونی اشتدی — دیدی بز خود بو صاغشده دكلوز

در دو گیتی بهیچ کار نه ایم — و کمال وی در شعر بهنایت
ایكی جهانده هیچ بر اشده دكلوز — و انك كمالی شعرده بر نهایتده در كه

که شعرای متقدم میان وی و انوری و ترجیح یکی بر دیگری
متقدم شعرا انكله انوری اراسنده و بریسنك ترجیحنده بریسی اوزرنه

اختلاف داشته اند چنانکه بعضی بر سبیل استفسار از
اختلاف ایتمشلردر — استفسار طریقیله

بعضی دیگر گفته اند **قطعه** ای آن زمین و قار بر آسمان فضل
بعضیلره دیمشلردر — ای اول که سن یر اولوب وقار گوكی اوزرنه

ماه خجسته پیکر خورشید منظری
مبارك صورتلو آی دخی كونش منظرلی

قومی ز ناقدان سخن گفته اند ظهیر
بر قوم سوزی بیلنلردن ظهیری سوزلی

ترجیح می نهند بر اشعار انوری
راجح قوردیلر انوری اشعاری اوزرنه

قوم دگر برین سخن انکار می کنند
بر قوم دخی بو سوزه انكار ایدرلر

فی الجمله در محل نزاعند و داوری
حاصل نزاع محلنده و داوری ...

ترجیح یک طرف تو پریشان نما که هست
بر طرفک رجحانی سنی [illegible] کوستر که واردر

زیرا که بی تو حکم سخن و ری
سنسز حکمک فاش الشنه در سوزه قادرلغی

و امام هروی در جواب وی گفته است — قطعه
و امام هروی انک جوابنده دیمشدر

ای سالک مسالک فکرت درین سؤال
ای فکرتک مسالکنه سلوک ایدیجی بو سؤالده

معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
معذور دکلسن حقیقتده چون باقسه ک

تمییز را ز بعد تناسب درین دو طور
فرق ایتمکه مناسبتده صکره بو ایکی حالده

هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
هیچ احتیاج یوقدر بوکه شرحه دوشسکه

کین معجزست و آن سحر این نور و آن چراغ
که بو معجزدر و اول سحردر بو نوردر اول چراغدر

این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری — و دیگر گفته است
بو آیدر و اول ییلدزدر و بو حوریدر و اول پریدر — و دیگر دیمشدر

در جواب همان قطعه — قطعه
اول قطعه نک جوابنده

هر مبتدی که بیهده ترجیح می نهد
هر مبتدی که عبث یره ارککلک قور

شعر ظهیر بر سخن پاک انوری
ظهیرک شعری انورینک پاک سوزینه اوزره

ماند بدان گروه که نشناختند
بکزر اول بلوکه که — انکلدیلر ماه و یار

اعجاز موسوی را از سحر سامری — نظامی ره — وی از گنجه است
موسینک معجزی سامرینک سحرندن — اول گنجه شهرندندر

و فضایل و کمالات او روشن احتیاج بشرح ندارد آن قدر
و انک کمالاتی و اولولقلری ظاهردر شرحه احتیاج یوقدر اول قدر

لطایف و دقایق در کتاب پنج گنج درج کرده است که کس را
لطایف و دقایق بش خزینه کتابنه درج ایتمشدر که کمسه یه

میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست و بیرون از آن
بلکه بشر نوعنک مقدوری دکلدر و اول کتابده طشره

کتاب از وی شعر کم روایت کرده اند و این غزل از سخنان
اندن شعری از روایت اتمشلردر انک سوزلرندندر

ویست — غزل — جو جو محنت من ز آن رخ گندم گونست
ادیه [illegible] بنم محنتم اول بغدای رنکلودندر

گر همه شب رخ چون ماه از آن برخونست
اگر کیجه بنم صباح کیبی یکاغم اندن طولو قاندر

دانه گندم او سنبل تر دارد بار
انک بغدای دانه سی تازه سنبل حاصلی واردر

کمترین خوشه او سنبله گردونست
انک کمتر سالقمی فلکک سنبله سیدر

من نخوردم بر از و صبرم از و گندم خورده
بن اندن یمش یدم صبری اندن بغدای یدم

کز بهشت در او چشم رهی بیرون نست
اکا قپوسی جنتده قدمی کوزی طشره دکلدر

بتر از وی دو زلفش چو جوی مشک خرم
انک ایکی زلفی ... بغدای مشک صوته الم

گندمی خواهم افزون که سخن موزونست
بغدای زیاده دیلرم که سوزم موزوندر

من چو گندم شده ام از غم دل بدو نیم
بن بغدای کبی اولمشم انک غمنده کوکل ایکی پاره

وین غم افزاییکی چو که نظامی چونست
بو غم اکا بر اوردکه نظامی نجه در

کمال اسمعیل اصفهانی و برا خلاق المعانی لقب کرده اند از بس معانی
اکا معانی یاراتیجی لقب اتمشلر چوق انجه

دقیقه که در اشعار خود درج کرده است هیچ کس از شعرای
معانیده که کندو اشعارنده درج اتمشدر هیچ کمسنه اولی

متقدم و متاخر را ان دست نداده که ویرا داده اما مبالغه
وصکره کلنلره ویرلمشدر که اکا ویرلمشدر اما انک مبالغه سی

وی در تدقیق معانی عبارات ویرا از حد سلاست و روانی
معانیده انجه انک عبارتنی کوزللکدن دخی کچرمشدر

بیرون برده است و اشعار وی بسیارست و دیوان وی
... ایلتمشدر و انک شعری چوقدر و انک دیوانی

مشهور **سلمان ساوجی** وی شاعر فصیح و سخن گذار
اول شاعر فصیح دخی بلیغ سوز کچیریجیدر

بلیغست در سلاست عبارات و دقت اشارات بی نظیر
عبارتلرک کوزللکنده دخی اشارتلرک انجه لکنده بی نظیر

افتاده است در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل
دوشمشدر استادلرک جوابنده قصیده لری وار بعضی اصلدن

خوبتر و بعضی فروتر و بعضی برابر و ویرا معانی خاصه
یکرکدر و بعضی اشاغه‌دکدر و اکا معانی مخصوصه

بسیارست و بسیار از معانی استاد او را بتخصیص کمال
چوق استادنک معنیلرندن کمال اسمعیل

اسمعیل در اشعار خود ایراد کرده و چون ان در صورت
تخصیصله کندو اشعارنده ایراد اتمشدر و چون اول کوزللکده صورتده

خوبتر و در اسلوب مرغوبتر واقع شده محل طعن و
دخی مرغوب اسلوبده طعن و ملامت

ملامت نیست **قطعه** میفی نیک بود شاهد پاکیزه بدن
قطعه کلدر ایو معنی اولور پاکیزه بدنلی شاهد

گرچه هرچند در و جامهء دیگرگون پوشند
اکرچه هر نه قدر که انک طونی بر درلو کیه لر

کسوت عار بود باز پسین خلعت او
عار کسوه سی اولور که انک صکره خلعتی

گر نه در خوبیش از پیشتر افزون پوشند
اکر کوزللکده اولکیدن زیاده کیه میه لر

هنراست انکه کهن خرقهٔ پشمین زبرش
هنردر اول اسکی یوک خرقه یه اکنده

بدرانند وبدان اطلس واکسون پوشند
یرتالر ورکا اطلس کیدورلر

و ویرا دو کتاب مثنویست یکی جمشید وخرشید ودران چندان
وانک ایکی کتاب مثنویسی واردر بری جمشید وخورشیددر وانده اول قدر

تکلف کرده ازاز چاشنی بیرون برده است ودیکر فراق نامهٔ
تکلف ایتمشدرکه لذتدن طشره التمشدر و بری دخی فراق نامه

وان کتاب بدیع ونظم لطیفست وغزلیات وی نیز بسیار
واول کتابدر دخی لطیف نظمدر وانک غزلیاتی دخی چوق

مطبوع و مصنوعست اما چون از چاشنی عشق و محبت
مقبول و مصنوعدر اما چونکه عشق لذتندن دخی محبتده

کم مراد از غزل انست خالیست طبع ارباب ذوق بران
که مراد غزلده اولدر خالیدر اصحاب ذوقک طبعی اکا

اقبال نمی نماید واز جملهٔ مقطعات ویست این چند بیت **غزل**
اقبال کوسترمز وانک جمله مقطعاتندندر بو نچه بیت

کناد حرص دلا بر کجا توانی کرد / تو از طمع که سر حرف میان تهی افتاد
غرض من در درویشی وقناعت ذون / که خوری از طمع وعزت از قناعت زاد

اکر بلغزدت پای توانکری سهلست
اکر طاینه سنک ایاغک ...

سعادت

سعادت سر درویشی وقناعت باد **محمد عصار تبریزی رحمه**
درویشلکک توجهی سعادتدر وقناعت توجهی ...

وی صاحب کتاب مهر ومشتریست ودر انجا لطایف وبدایع
اول مهر ومشتری کتابنک صاحبیدر وانده لطایف وغرایب

بسیار درج کرده است واین بیت ازان کتابست در صفت
چوق درج ایتمشدر اول کتابدندر معشوقک

مثنوی

بینی معشوق / کشیده بر کل ونسرین ز بینی
بورنی وصفنده / چکلمشدر کلله نسرین اوزره بورندن

خطی در عین لطف ونازنینی / ید قدرت ستونی کرد سیمین
بر خط عین لطافتده وعین نازنینلکده / قدرت الی بر کموش دیرک ...

بزیران دو طاق عنبر اکین / میان صدغ ولعل ان کلندام
اول عنبرله طولمش ایکی کمر قاشی التنده / اول کل اندام صدغی ایله لعلی اراسنده

منیت شوشه‌ء از نقرهٔ خام / کل وزنبق ولیکن ناشکفته
بتمشدر بر چبق خام کمشدن / کلله زنبقدر اما اچلمامشدر

فراز یاسمین ولاله خفته / واز جملهٔ سخنان ویست
یاسمین کبی یوزی اوزرنده دخی لاله کبی ...

این قطعه که در اثنای ان مثنوی ذکر کرده است **قطعه**
اول مثنوینک ارادسنده

مجو عصار مهر از طبع مردم / که کل هرکز ز شورستان نخیزد
استمه عصار محبت خلقک طبعنده / که کل اصلا چورق یرده حاصل اولمز

وفا از صورت بی معنی خلق / چو از صورت ملائک می کریزد
وفا خلقک بی معنی صورتندن / صورتدن ملکلر کبی قاچار

بغربال فلک بر فرق اینها قضا جز گرد غداری نبیزد

فلکک غربالیله بونلرک باشلرینه محکم قضاسی دغالقدن توزندن غیری الهز

بهر از اینکه بیش خواهی بجنبت هر زمان بدتر ستیزد

قجنلیله اکاکه ایولکی زیاده دلیسن سکا کیتدکجه هر زمانه یاوزلقده اوکولنز

چو اشک از آنکه سازی جای در چشم اگر دستش دهد خونت بریزد

کوز یاشی کبی اکاکه یر دوتدرسن کوزکده اکر اله ویره سنک قانکی دوکر

شیخ سعدی شیرازی ره نام وی مصلح الدین و همانا که سعدی

سعدیه عائد در

نسبت بنام ممدوحست وی قدوهٔ متأخرانست هیچ کس

ممدوحی اسمنه نسبتدر اول غزلده ایلاک قدوه سیدر

پیش از وی پیش از وی طریق غزل نورزیده و سخنان وی

اندن اول اندن زیاده غزل طریقنه وسوزلری

همه طوایف را مقبول افتاده یکی از شعرا گفته است والحق

دکلم طایفه یه وقعدر حق بوکه

گوهر انصاف سفته **قطعه** در شعر سه کس پیمبرانند

انصاف کوهرین دلمشدر شعرده اوچ کمسنه پیغمبرلردر

هرچند که لانبی بعدی اوصاف و قصیده و غزل را

اکرچه بندن صکره پیغمبر یوقدر اوصافده و قصیده ده و غزلده

فردوسی و انوری و سعدی **حافظ شیرازی** ره اکثر اشعار وی

فردوسیدر انوریدر سعدیدر

لطیف و مطبوعست و بعضی قریب بسر حد اعجاز غزلیات

لطیف و مقبولدر و بعضیسی یقیندر معجزه سرحدینه انک غزللری

وی نسبت بغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم

غیریلرک غزلیاتنه نسبت قولیقده وکچکلکده ظهیرک

قصاید ظهیر دارد نسبت بقصاید دیگران و سلیقهٔ شعر وی

قصیده لری حکمن دوتر ولنک شعری اسلوبی

نزدیکست بسلیقهٔ نزاری قهستانی اما در شعر نزاری

یقیندر نزاری قهستانینک اسلوبنه اما نزاری شعرنده

غث و سمین بسیارست بخلاف شعر وی و چون در اشعار

اورق وسمیز چوقدر انک شعری خلافنجه و چونکه انک اشعارنده

وی اثر تکلف ظاهر نیست ویرا لسان الغیب لقب کرده اند

زحمت اثری ظاهر دکلدر اکا غیب دلیدر لقب اتمشدر

شیخ کمال خجندی ره وی در لطافت سخن و دقت

سوز لطافتنده و معنی باریکلکنده

معانی بمرتبه ایست که بیش از آن متصور نیست اما مبالغه

برمرتبه ده در که اما مبالغه

در آن شعر ویرا از حد سلاست بیرون برده و از چاشنی

انک شعرنی قولیقده حدندن طشره التمشدر و محبت

عشق و محبت خالی مانده در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک

محبت لذتندن دخی قالمشدر مثللر کتورمکده و یینکل بحرلر اختیار اتمکده

با قافیهای و ردیفهای غریب که سهل ممتنع نماست

غریب قافیه لر و ردیفلرله که کوچ کوستریجیدر

تتبع حسن دهلوی کند اما آن قدر معانی لطیف که در

حسن دهلویه تتبع ایدر اما اول قدر لطیف معنیلر که

در اشعار وی است در اشعار حسن نیست و آنکه وی را

انلرک اشعارنده در حسنک اشعارنده یوقدر و اندنکه اکا

دزد حسن می‌گویند بنا بر همان تتبع تواند بود و در بعض

بناء اوله تتبع اودنه حسن اوغریسی اولور و بعض

دیوانهای وی این فرد دیده شد **فرد**

انلرک بعض دیوانلرنده بو فرد کورلمش اولدی

کس بر سر هیچ رخنهٔ نگرفت مرا معلوم همی شود که دزد حسنم

کیمسه اوزرنده هیچ که دوتماده بکا معلوم اولور که حسن اوغریسیم

و بعضی از عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده اند

و بعض عارفلرده که شیخ کماله حافظک صحبتنه ایکسنک بله ایرشمشلردر

چنین فرموده اند که صحبت شیخ کمال به از شعر او و شعر حافظ

شویله بیورمشلردر که شیخ کمالک صحبتی یکدر انک شعرنده و حافظک شعری

به از صحبت او **خسرو دهلوی** در شعر متفننست قصیده

یکدر انک صحبتنده شعرده متفنندر قصیده یه

و غزل و مثنوی را در زیده و همه را بکمال رسانیده تتبع خاقانی

و غزله و مثنوی یه ایشلمشدر و کمال اوزره کتورمشدر خاقانی یه تتبع ایدر

می‌کند هرچند در قصیده بوی نه رسیده اما غزل را از وی گذرانیده

هرچند قصیده ده اکا ایرشمامشدر اما غزلی اندن کچورمشدر

غزلهای وی بواسطهٔ معنی آشنا در باب عشق و محبت بحسب

انک غزللری آشنا معنی واسطه سیله عشق و محبت اصحابی کندولرک

ذوق و وجدان خود انزادری می‌یابند مقبول همه کس افتاده است

ذوقی و وجدانی اعتبار ایله بولورلر دخی کمسنک مقبولی واقع اولمشدر

خمسهٔ

خمسهٔ نظامی را به از وی کس جواب نکرده و ورای آن مثنویهای

خمسهٔ نظامیه اندن یکرک کیمسه جواب ایتمشدر و اندن غیری غیری مثنویلر

دیگر دارد همه مطبوع و مصنوع **حسن دهلوی** وی را در غزل طریق

واردر کلی مطبوع و مصنوعدر اکا غزلده خاص

خاصست اکثر قافیهای تنگ و ردیفهای غریب و بحرهای خوش

طریق واردر اکثر طار قافیه لر و غریب ردیفلر و خوش کلیجی وزنلر

آینده که اصل در شعر خاصه در غزل ملاحظهٔ اینهاست

که اصل شعرده خصوصا غزلده بونلرک ملاحظه سیدر

اختیار کرده لاجرم از اجتماع اینها شعر وی را حالتی حاصل

اختیار ایتمشدر لاشک انلرک اجتماعنده انک شعرینه بر حالت حاصل

آمده است اگرچه بحسب بادی نظر آسان می‌نماید اما

کلمشدر اگرچه بادی نظرده کولای کورنور اما

در گفتن دشوار است و لهذا اشعار وی را سهل ممتنع گفته اند

سویلمکده کوچدر بو ایچونده انک اشعارینه سهل ممتنع دیمشلردر

معاصر خسرو بوده است و با یکدیگر صحبت می‌داشتند

خسرو ایله معاصر اولمشدر و بربریله صحبت طوتدیلر

و مباسطات می‌کرده چنانچه حسن می‌گوید **قطعه**

و سوزلشملر ایتمشدر شویله که حسن ایدر

خسروا از ره کرم بپذیر آنچه من بنده حسن می‌گویم

انی که بن بنده حسن دیرم

سخنم چون سخن خسرو نیست سخن اینست که من می‌گویم

سوزم خسرو سوزی کبی دکلدر سوز بودر که بن دیرم

وديكر از شعراي متغزل خواجه عماد فقيه است

غزل ايدجی شاعرلردن خواجه عماد فقیه در

ووی شيخ وخانقاه دار بوده است شعر خود را بر همه

و اول شيخ و خانقاه طوتوجی اولمشدر کندو شعرنی دکلجه

واردان خانقاه مي خوانده است واستدعاي اصلاح

خانقاهه کلنلره اوقومشدر دخی اصلاحنی طلب ایتمشدر

مي كرده وازينجاي گويند كه شعر وي شعر همه اهالي كرمانست

ایدردی و بوندنده دیرلر که کرمان اهالیسنک شعریدر

وديكر خواجوست ووي نيز از كرمانست ودر تزيين

خواجودر و اول دخی کرماندندر دخی الفاظی بزکمکده

الفاظ وتحسين عبارات جهد بليغ دارد ولهذا وي را نخل

و عباره‌یی بزکمکده مبالغه جهد ایدر شعرانک

بند شعرا مي خوانند واز شعراء ماوراء النهر ناصر بخاري

نخل‌بندی اوقورلر دخی ماوراء النهر شاعرلرندندر ناصر بخاری

ودر اشعار وي چاشني تصوف هست وديكر

تصوف لذتی واردر

بساطي سمرقنديست وشعر وي خالي از لطافتي نيست

بساطی سمرقندیدر لطافتدن خالی دکلدر

اما از فضايل مكتسبه بسيار عاري بوده است چنانچه

کسب اولنمش اولان فضیلتلردن زیاده عاری اولمشدر شویله که

از اشعار وي ظاهرست وديكر خواجه عصمة الله بخاريست

انک اشعارندن ظاهردر خواجه عصمة الله بخاریدر

ووي در غزل تتبع خسروي ميكند وديكر خياليست وبعض

خسروه تتبع ایدر خیالیدر و انک

اشعار وي خالي از حالي نيست واز ان جمله است اين دو بيت

بعض اشعاری حالتدن خالی دکلدر بو ایکی بیت

قطعه

اي تير غمت دل عشاق نشانه — خلقي بتو مشغول وتو غايب ز ميانه

ای سنک غمک اوقی عاشقلرک کوکلی نشانه‌در — خلق سکا مشغولدر و سن غایبسک اورته‌دن

كه معتكف ديرم وگه ساكن مسجد — يعني كه ترا مي طلبم خانه بخانه

کاه کلیساده ملازم و کاه مسجده ساکنم — یعنی که سنی استرم اودن اوه

واز شعراي خراسان شيخ آذري اسفراينيست ودر اشعار

دخی خراسان شاعرلرندن شیخ آذری اسفراینیدر و انک اشعارنده

وي طامات بسيارست واز مطلعهاي پسنديده وي اينست

طاماتلو چوقدر دخی انک مقبول مطلعلرندندر

بيت

باز شب شد چشم من ميدان گريه آب زد

کینه آخشام اولدی بنم کوزم اغلمق میدانینه صو اوردی

سيل اشك آمد شبيخون بر سپاه خواب زد

کوز یاشی سیلی کلدی کیجه باصقنی ایلدی اویقو عسکرینه اوردی

وديكر كاتبي نيشابوريست ووي را معاني خاصه بسيارست

کاتبی نیشابوریدر معانی خاصه‌سی چوقدر

ودر اداي آن معاني نيز اسلوبي دارد اما شعر وي يكدست

دخی اول معنیلرک اداسنده دخی بر اسلوبی واردر

وهموار نيست شتر گربه افتاده است وديكر

دوز دکلدر دوه و کدی دوشمشدر

شاهی سبزواریست و ویرا اشعار لطیفست یکدست

شاهیدر که سبزواریدر و انکڭ اشعاری لطیفدر

دیگر

وهمواره با عبارات پاکیزه و معانی بر جاشینی

دائما پاکیزه عبارتلر ایله و معنالری یرلو

عارفی هرویست صاحب کتاب مقاولهٔ گوی و چوگان و آن

عارفیدر که هرویدر طوپ ایله چوگانڭ کتابی صاحبیدر و اول

از نظمهای بسامد ویست و این چند بیت ازان کتابست

انڭ باشقه نظملرندندر اول کتابدندر

مثنوی

در صفت اسب و چوگان

آت ایله چوگان وصفنده

چون گوی سپهر گرد پستی ٭ میدان میدان چو گوی جستی

فلک طوپی کبی اوچقون ایدی ٭ میدان میدان طوپ کبی صچرار ایدی

هر بار که در عرق شدی غرق ٭ باران بودی درمیان برق

هر بار که تره غرق اولور ایدی ٭ یغمور اولور ایدی قالقه اورته‌سنده یلدرم

بگریختی از دم او ٭ آوبختی صرصر از دم او

قاچار ایدی انڭ طرناغندن ٭ آصیلور ایدی صرصر انڭ قویروغندن

هر لی که دو بدی در پر گوی ٭ گردیدی ز سر عقش سر کوی

هر آنی که یلر ایدی طوپ یانندن ٭ دونر ایدی سرعتنده طوپ بکی

ان لحظه که در بنود رفتی ٭ صد باد صبا بگرد رفتی

اول لحظه که اوینه کیتر ایدی ٭ یوز صبا یلی توزینه کیتر ایدی

از کوه چو سیل در گذشتی ٭ وز بحر چو باد برگذشتی

داغدن سیل کبی اوتر ایدی ٭ دڭزدن یل کبی کچر ایدی

وصاحب دولتی که زمان بوجود او مشرفست هرچند پایهٔ

دولت ایسی که زمانه انڭ وجودیله مشرفدر هر نه دکلو که انڭ

قدر وی نظر بمراتب جاه و حشمت و قرب پادشاه صاحب

قدری منصب و حشمت مرتبه‌سنه نظر و دخی شوکت ایسی پادشاهه یقینلغنه نظر

شوکت و قیاس بمناقب معنوی از فضل و ادب و فضایل

دخی معنوی هنرلره قیاس اولنمقده ادبده دخی بلکلی

موهوب و مکتسب ازان بلندترست که ویرا بحسن شعر

اولنمشده دخی کسب اولنمش اولنمقده اولو مرتبه‌ده یوجه‌در که انی شعر کوزللکیله

تعریف کنند و بجودت نظم توصیف اما چون خاطر شریفش

تعریف ایده‌لر دخی نظم ایولکیله وصف ایده‌لر اما چونکه انڭ خاطر شریفی

بواسطهٔ کسب فضیلت تواضع و کسر نفس بآن فرود آمده است

مسکنت فضیلتنڭ کسبی واسطه‌سیله دخی نفس کسری و تواضع ایله آکا اینمشدر

که خود را در سلک این طایفه منخرط کرداینده است

که کندویی بو طایفه‌نڭ دیزیسنه منتظم ایتمشدر

و دیگر از انجا که ازان معنی که ویرا از طبقهٔ ایشان دارند

دخی بر طرفدن اول معنیدندر که انی انلرڭ طبقه‌سنده طوتارلر

و از زمرهٔ ایشان شمارند مرتفع گشته اما انصاف آنست

دخی انلرڭ بلوکندن صایارلر رفع اولمشدر اما انصاف اولدر

هر جا که این طایفه باشند وی سر باشد و هر گاه که نام این

هر یرده که بو طایفه اوله‌لر اول باش اولور و هر وقت که بو طایفه‌نڭ

طایفه نویسند نام وی سر دفتر چنان که این معما باسم

آدینی یازه‌لر انڭ آدی دفتر باشی اولور شویله که بو معما انڭ

شریفش می بینی ازین معنی است **شعر عربی**

شریف اسمیع کوردیکن بو معنیدندر

علی سیر الافاضل برت دهرا ... وأحرزت الفضائل بالفواضل

وباسمک فقت اهل الفضل طرا ... لذا صورته فوق الافاضل

ومسنک اسمکله فایق اولدم جمیع فضل اهلینه

وچونکه در نامش بزرک تر ازانست که هر محل از نظم صدف

ان تواند بود و هر مقام از شعرش شرف ان تواند یافت

تخلص اشعارش بانچه ازین معمای دیکر مفهوم می کردد

نامزاد کشته **معمای نوایی** کنیز نامش در تخلصها نیابد هیچ کس

بر لب یابنده کان از وی نوایی دان بس اکرچه وی را بحسب

قوت طبیعت وسعت قابلیت بر دو نوع شعر ترکی و فارسی

میسرست اما میل طبع وی بترکی از فارسی بیشتر و غزلیات

وی بان زبان ده هزار زیادت خواهد بود و مثنویاتی که

در مقابلهٔ

در مقابلهٔ نظامی وقوع یافته بسی هزار نزدیک وهمانا که

نظامینک مقابله‌سنده وقوع بولمشدر اوتوز بیکه یقیندر وبالذات که

بان زبان بیش ازوی بهٔ ازوی پیش ازوی کسی شعر نکفته

وکوهر نظم نسفته وازجملهٔ اشعار فارسی ویست این

قصیدهٔ که در جواب قصیدهٔ خسرو دهلوی که مسماست

بدریای ابرار واقع شده و مشتمل بر بسیاری از معانی

دقیقه وخیالات لطیفه ومطلعش اینست **بیت**

اتشین لعلی که تاج خسروانرا زیورست

اخکری بهر خیال خام پختن درسرست

واین رباعی را در تهنیت قدوم بعضی ایندکان از سفر حجاز

در رقعهٔ نبشته بود **رباعی**

انصاف بده ای فلک مینافام ... تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام

خرشید جهان تاب توان جانب صبح
سنک جهانی یالکلندیرجی کونشجی صبح طرفنده

یا ماه جهان کرد من از جانب شام
یا بنم جهانی طولاندیرجی آیمجی شام جانبنده

رباعی

و این رباعی دیکر در رقعهٔ دیکر
و بو رباعی دخی بر غیری رقعهده

این نامه نه نامهٔ دافع دردمنست
بو نامه نامه دکلدر بنم دردیمی دفع ایدیجیدر

آرام درون و رنج پروردمنست
بنم ایچمک آرامیدر دخی بنم رنجم بسلیجیدر

تسکین دل گرم و دم سردمنست
بنم اسسی کوکلمک تسکینیدر دخی صووق آهمک تسکینیدر

یعنی خبر از ماه جهان کردمنست
یعنی خبردر بنم جهانی طولاندیرجی آیمدن

رباعی

و این رباعی دیکر در رقعهٔ دیکر
و بو رباعی دخی بر غیری رقعهده

گر در دیرم بگفت و گوییت باشم
اگر کیبده ایسم سنک سوزکده اولورم

ور در حرمم بجست و جوییت باشم
اگر حرمده ایسم سنک طلبکده اولورم

در وقت حضور روبرویت باشم
حضور وقتنده یوزم سنک یوزکه اولور

در غیبت

در غیبت نیز دل بسوییت باشم
غایبده دخی کوکلم سنک جانبکده اولور

روضهٔ هشتم

در حکایت چندان از زبان احوال بی زبانان که خردمندان
نجه سنک حکایتنده دلی اولمیانلرک احوالی دلنده که عقل ایسیلری

و نکته دانان امثال آن وضع کردند تا بجهت غرابت و ندرت
دخی نکته بلیجیلر انلرک امثالنی وضع ایتدیلر تا غرابتی جهتیله دخی طبیعت

طبیعت جوان اقبال نماید و بروی ابواب فهم حکم و مصالح
ندرتیله انلرک اوزرینه اقبال کوستره و انلرک اوزرینه حکمتلرک فهمی دخی مصالح قپولرینی

بگشاید
قطعه
آن ندیدی که خرده دان بشکر
آچه
آنی کوردکمی که خرده بلیجی شکرله

داروی تلخ را کند شیرین
تا بآن حیله از تن رنجور
آجی داروی طاتلو ایدر
تا اول حیله ایله خسته تننده

ببرد رنج و محنت دیرین
ایلتدر قدیمی رنجله محنتی

حکایت

روباهی با گرگ
بر تلکو بر قورد ایله

دم مصادقت می زد و قدم موافقت می نهاد با یکدیگر
دوستلق دمنی اورردی دخی موافقت اباغنی قوردی بر بریله

بباغی بگذشتند در استوار و دیوار پرخار گرد آن
بر باغه اوغرادیلر قپوسی محکم ایدی و دیواری طولو دیکنلیدی انک چوره سینه

گردیدند تا بسوراخی رسیدند بر روباه فراخ و بر گرگ
چوردیلر تا بر دلوکه ایرشدیلر تلکو اوزرینه کینک و قورد اوزرینه

تنگ روباه آسان در آمد و گرگ بزحمت فراوان انگورهای
طار تلکو کلای ایچرو کلدی و قورد اوزن زحمتله ایچرو کلدی اوزوملری

گورها کوه دیدند وبهای رنگارنگ یافتند روباه زیرک
اوردیلر کوردیلر و رنکلو میوه‌لر بولدیلر دلکو زیرک ایدی
بود بیرون رفتن را ملاحظه کرد و گرگ غافل چندانکه بتوانست
طشره کیتمک حالینی ملاحظه ایتدی دورده کرک غافل ایدی شویله که کوجی یتدی
بخورد ناگاه باغبان آگاه شد و چوبی برداشت و روی
ییدی انسزین باغبان خبردار اولدی بر آغاج قالدیردی ویوزه
بایشان نهاد روباه باریک میان زود از سوراخ بجست و گرگ
زناده قودی دلکو که بلی انجه ایدی تیز دلکدن صچرادی و کرک
بزرگ شکم در تنگنا محکم شد باغبان بوی رسید و چوب
اولو قارنلو انده محکم اولدی باغبان اکا ایرشدی والی
دستی کشید چندانش بزد که نه مرده نه زنده پوست و تنش ریش
آغاجی چکدی اول دکلو اوردی که نه اولمش ونه دیری دریسی تنی ویوه
کنده از آن تنگنا بیرون رفت

قاپلمش اول طار یردن طشره کیتدی

قطعه

زورمندی مکن ای خواجه بزر — کاخر کار زبون خواهی رفت
زورلولق ایتمه ای خواجه التونله — که آخر کار زبون کیدرسک کرک
فربهت کرد بسی نعمت وناز — زان بیندیش که چون خواهی رفت
سنی سمیز ایتدی چوق نعمتله وناز ایله — اندن فکر ایله که نیجه کیدرسک کرک
باچنین جثه ندانم که چسان — بدر مرگ برون خواهی رفت
بو بیله جثه ایله بلمزم که نه یوله ایدر — اولوم قپوسندن طشره کیتمک دیلرسک

حکایت کژدمی زهر مضرت در نیش و تیر خباثت
بر عقرب مضرت زهری ایکنه‌سنده دخی خباثت اوقی

در کیش غربت سفر کرد بلب آب پهناوری رسید خشک فروماند
قبودنده سوفرده ایتدی بر انو صو کنارنه ایرشدی قورو عاجز قالدی
نه پای گذشتن ونه رای بازگشتن سنگ پشتی آن معنی را از وی
نه کچمکه ایاغی وار ونه کیرو دونمکه طاقتی وار بر قپلوبغه اول معنی انده
مشاهده کرد بروی ترحم نمود بر پشت خودش سوار کرد و خود را
مشاهده ایتدی اکا ترحم کوستردی کندو آرقاسنه سوار ایتدی وکندویه
در آب انداخت و شناکنان روی بجانب دیگر نهاد و در آن
صویه اتدی ویوزرک یوزینی اول بر طرفه قودی واول اثناده
اثنا آوازی بگوشش رسید که کژدم چیزی بر پشت وی میزد سؤال
بر آواز قولاغنه ایرشدی که عقرب بر نسنه آرقه‌سنه اوروردی سؤال
کرد که این چه آوازست جواب داد که آواز نیش منست که بر پشت
ایتدی که بو نه آوازدر جواب ویردی که بنم ایکنم آوازیدر که سنک
تو میزنم هر چند میدانم که بر آنجا کارگر نمی آید اما خاصیت خود را
آرقاکه اورورم اکرچه بیلورم اثر ایتمز اما کندو خاصیتمی
نمی توانم گذاشت سنگ پشت با خود گفت که هیچ بر از آن نیست
قویه‌مم قپلوبغه کندو کندویه دیدی که هیچ اندن یکرک یوقدر که
که این بدسرشت را از این خوی زشت برهانم و نیکو سرشتان را
بو یاوز خویلو‌یی بو یاوز خویدن قورتارم و ایو خویلولری
از آسیب وی ایمن گردانم بآب فرو رفت و برا موج در ربود
انک قصدندن امین ایلیم صو التنه کیتدی و انی موج قاپدی
بجایی برد که گویا هرگز نبود
بر یره التدی که دیکسک اصلا اولمدی

قطعه

هر عوانی که درین بزم مکرّم نشود / تا ز صد حیله بهر لحظه ازو سازه نهند

هر عوانه که بو شرفلو مجلسده / تا یوز حیله‌ده هر لحظه‌ده آندن ذوق ویره

به از آن نیست که در بوته فانوس / تا وی از خوی خود و خلق ز وی باز رهند

اندن یکرک یوقدر که ... / تا اول کندو خویندن و خلق اندن قورتوله‌لر

حکایت

موشی چند سال در دکان خواجه بقالی از

بر سیچان نیچه ییل بقال دکاننده

نقلهای خشک و میوه‌های تر می خورد خواجه بقال از وی

قورو نقللرده و یاش یمشلردن یردی خواجه بقال آنی

دید و اغماض می کرد و از مکافات آن اعراض می نمود تا روزی

کوردی و اغماض ایدردی و انک عقوبتندن اعراض کوستردی تا بر کون

بحکم آنکه گفته‌اند

اول حکمله که دیمشلردر

شعر

سفله دون چو گردد معده سیر / بر هزاران شور و شر گردد دلیر

الچاق ناکس چونکه معده‌سی طوق اوله / بیک شور و شره اوزره بهادر اولور

حرص بران داشت که همیان خواجه برید و سرخ و سفید هر چه

حرص انی انکا دوتدی که خواجه‌نک طغارجغنی کسدی و قزل و آق نه

داشت بخانه خود کشید چون خواجه بوقت حاجت دست بهمیان برد

دوتدیسه کندو اونه چکدی چونکه خواجه حاجت وقتنده النی طغارجغه الدی

چون کیسه مفلسان تهی یافت و چون معده گرسنگان خالی دید

مفلسلرک کیسه‌سی کبی بوش بولدی و دخی آج معده‌سی کبی خالی بولدی بلدی که

کمایی کار موشست گربه وار کمین کرد و ویرا بگرفت و رشته دراز

بو سیچان ایشیدر کدی کبی بوسو اتدی و انی دوتدی و بر اوزون ایپلکه

برپای

برپای وی بست و بگذاشت تا بسوراخ خود در رفت و باز

انک آیاغنه بغلدی و قودی تا کندو دلکنه کیردی و کندی دخی ایلک

رشته دست غوران را بدانست دنبال آن گرفت و آن سوراخ

... النک ... بلدی انک قویرغنی دوتدی و اول دلوکی

را بکند تا بخانه وی رسید خانه‌ای دید چون دکان صرافان

قازدی تا انک اونه ایشدی و انک اوینی کوردی صرافلر دکانی کبی

سرخ و سفید بر هم ریخته و دینار و درم با هم آمیخته خود را

قزل و آق بر بره دوکلمش و التون و اقچه بر برینه قارشمش کندو مقدارینه

تصرف نمود و موش را بیرون آورد و بچنگال گربه سپرد تا جزای

تصرف کوستردی و سیچانی طشره کتوردی و کدینک پنجه‌سنه اصمارلدی تا کندو جزاسنی

خود دید آنچه دید و مکافات حق ناشناسی خود کشید آنچه

کوردی انی که کوردی و دخی کندو حق بلمزلکنک جزاسنی چکدی انی که

کشید

چکدی

قطعه

گر شور و شری هست حریصان جهان راست

اگر فتنه و شر وار ایسه جهانک حریصلرینه‌در

خرم دل قانع که ز هر شور و شری رست

شاد اولسون قناعت ایدیجی کوکل که هر فتنه ایله شردن قورتلدی

در عز قناعت همه روح آمد و راحت

قناعت عزتنده اکثر دل صفوتی کلدی

در حرص فزون نیست که درد سری هست

وصفی ... زیاده‌در اگر باش اغریسی واردر

حکایت روباهی بر سر راهی ایستاده بود و چشم مراقبت

بر بلکه بر یوله اودن طورمش ایدی وگوزجوکه گوزده

بر چپ و راست نهاده ناگاه از دور سیاهی پیدا شد نزدیک امد

صولنه و صاغنه قومشدی ناگاه ایراقده بر قره ظاهر اولدی یقین کلدی

دید که بچه درنده گرگ با سگی نزدیک بر صورت یاران صادق

گوردیکه بر بچه قورد بر اولو کلبله کوچک یارانک صورتنده

و دوستان موافق همراه می آیند نا از این توهم فریب و نهیب

و دخی موافقه دوستلر صورتنده یولداش اولوب کلورلر بونده اندلیکی توهم و وارونه

را از و دغدغه ایمنی روباه پیش دوید و سلام کرد و وظیفه

بوکا اندن قلق دغدغه دن امین اولوب تلکی ایلرو یوکردی سلام ایلدی وظیفه

احترام بجای آورد و گفت الحمد لله که این دیرینه بهرزان بدل شده است

یرینه کتوردی بو قدیم کینه تازه محبته بدل اولمشدر

و دشمنی قدیم بدوستی جدید معوض گشته اما می خواهم که بدانم

و اسکی دشمنلک یکی دوستلوغه عوض اولمشدر اما دیلرم که بیلم

که سبب این جمعیت چیست و باعث این امنیت کیست گفت سبب

که بو جمعیتک سببی ندر و بو امنلگک باعثی کیمدر ایتدی

جمعیت ما دشمنی شبانست ما دشمنی گرگ و شبان مستغنی از بیانست

جمعیتمزک سببی چوبانک دشمنلکیدر اما قوردک دشمنلکی چوبانله بیاندن مستغنیدر

و سبب دشمنی ما با وی آنکه دی روز این گرگ که امروز مرا

و بنم دشمنلکمه سبب اوله چوبانله اولدرکه دونکی کون بو قورد که بوکون بکا

دولت رفاقت وی دست داده است بر رمهٔ ما حمله کرد و یک بره

آنک یولداشلغی دولتی ال ویرمشدر بزم سرومزه حمله ایتدی و بر قوزی

ربود من چنانچه عادت من بود در قفای وی بدویدم

قاپدی شویله که بنم عادتم ایدی آنک اردنجه یوگردم

تا آن بره را از وی بستانم اما بوی نرسیدم چون باز آمدم

تا اول قوزیی اندن آلام اما آکا ایرشمدم چون گیرو کلدم

شبان بر من چوب کشید و بی موجبی مرا بی محابا بزد

چوبان بنم اوزرمه آغاج چکدی وسببسز بنی بی پروا اوردی

قطعه

دوستی از وی بجستم و با دشمن قدیم وی پیوستم

دوستلوغی آنده اردم و دخی انک اسکی دشمنیله اوشدم

بدشمن دوست شو زان سان که هر گه

دشمنه دوست اول اول یوزدن که اصلا

بتیغ دشمنی خراشدت پوست

عداوت قلیجیله طرمالامایه سنک درکی

مکن با دوست چندان دشمنی ساز

اتمه دوستله اولقدر دشمنلک دوزنی

که گر روزی غم تو با دشمن شود دوست

که سنک دغمکله دشمنله دوست اوله

حکایت روباه را گفتند هیچ توانی صد دینار بستانی

دلکویه دیدیلر هیچ قادرسن که یوز التونی آلاسن

و پیغامی بسگان دیه برسانی گفت والله مزد فراوانست اما درین معامله

و بر خبر کویک کوپکلرینه ایلتدوره سن عوض وافردر اما بو معامله ده

خطر جانست

قطعه

جانه قورقوسی واردر

ان سفله بنیل مکرمت امید داشتن
ناکسده ایولک ایسته‌مک امید دوتمق

کشتی بوج لجهٔ حرمان فکندنست
کمی یی قورقولو دکیز طلاطمنه براقمقدر

پیش عدو زبون شدن از میل مال و جاه
عدو اوکنده زبون اولمق مال منصب میلنده اولدقده

خود را بورطهٔ خطر جان فکندنست
کندو یی جان قورقوسی هلاککلکنه براقمقدر

حکایت شخصی جراحتی کرد و از خار و خاشاک آن
بر دوه اوتلاقجی ایدر دوه ایله صحرا کزنده ویوبنده

صحرا غذای خورد بخاربنی رسید چون زلف خوبان درهم
غدا یدیر بر دیکن دوبنه ایرشدی خوبلر زلفی کبی بریکح

و چون روی محبوبان تازه و خرم گردن دراز کرد تا از آن
دخی محبوبلر یوزی کبی تازه و طوب بوینی اوزاتدی تا اندن

بهره گیرد دید که درمیان آن افعی خلقه کرده و سر را باد
نصیب دوته کوردی که انک اورته‌سنده افعی حلقه اتمشی و باشنی قویوب

فراهم اورده باز پس کشت و از آرزوی آن بگذشت خار
بریره کتورمشی کرو دونه دوندی و انک ارزوسنده کچدی دکن

پنداشت که اخر از وی از زخم سنان اوست و اجتناب وی از زخم
صاندی که انک احترازی انک دمرنی زخمندندر و انک پرهیزی

دندان او شتر آن در ریافت گفت که بیم من ازین مهمان نیست
دوه کسکینلکندندر دوه انی انکلدی دیدی که بنم قورقم بو ادملو قونقندندر

است نه از میزبان اشکار و ترس من از زهر دندان مار است
اشکاره قونقجیده دکلدر دنیم قورقم ایلانک دیشی زهرندندر

نه از زخم پیکان خار اگر نه هول مهمان خوردی میزبان لقمه کردی
دکن دمرنی زخمنده دکلدر اکر قونق قورقوسی یمییدم قونقجی یی بر لقمه ایدردم

قطعه

اگر از لئیم برسد کریم نیست عجب
اکر ناکسده قورقه بر کریم عجب دکلدر

زجنس نفس نه از نیش و استخوان ترسد
نفسی قباحتنده قورقر یوقسه یوکلنده و کمکلنده قورقمز

کسی که پای نهد در میان خاکستر
بر کیمسه که ایاق قویه کول اورته‌سنه

مقرر است که از آتش نهاد ترسد
مقرردر که کزلو اتشده قورقر

حکایت سگی از هر طعمه بی بهره بر در دروازهٔ شهر ایستاده
بر کلب هر لقمه‌ده نصیبسز بر شهرک قپوسنده طورمش ایدی

بود دید که قرص نان کرده گردان از شهر بروی آمد و روی
کوردی که بر اتمک دیکه دونه دونه شهردن طشره کلدی و یوزی

بصحرا نهاد سگ درد نبال وی دوان شد و او ذکر کرد که ای قوت
صحرایه قودی کلب انک قویروغنده یلرک دوندی و اول ذکر ایتدی که ای

تن قوت روان و ارزوی دل و آرام جان غربت کجا کرده‌ و در
تنک قوتی و دلک ارزوسی و جانک قراری قانده قصد اتمشسن دیوردی

بجا اورده گفت درین بیابان با جمعی از سرهنگان از کسان
قانی کلاورش بو بیابانده برجمله چاوشلرده کتوردمه دنذر
و پلنگان اشنایی دارم لحرام زیانه ایشان بسنام سک گفت
دخی قپلانلره دوستدرم اشنالی اناکه زیاده لرنه ادوامینه بغلانشم کلب
مرا ترسان کیا که بکام نهنگ و دهان شیر در رفته من و رفقای تو ام
بنی قورقته که اکر صو اشی طاغنه دخی ارسلانه اغزنه ایکنکش بن سکرادکم بم

قطعه

آنم که بعمر خویش هرگز / خالی نشدم ز آرزویت
دولکشیم که کندو عمریمده / قالی اولمدم سنک ارزوکده

گر گرد همه جهان بگردی / سائل نشوم ز جست و جویت
اکر جهانک جوانبنی دخی یورلسی / سکی اولمدم سنک طلبکده

قطعه

آنان که جز بنان نبود زنی جان نشان
انلر که اکمکده غیری ده یه اولمز انلرکه جانی
دارند رو بخدمت دونان برای نان
طوترلر یوزلر الچاقلرکه خدمتنه اکمک ایچون
گر فی المثل ز دست کسان صد قفا خورند
اکر مثلده کمسه لرک الندن یوز قفا یسلر
همچون سگ گرسنه روند از قفای نان
اچ کوپک کبی یلرلر اکمک اردنجه

حکایت بنی پا یکی را گفتند چرا نشستی کنج بیکران افتادی
بش ایاقلو یه ددیلر نیچون اکر صوتنه اوتورمشکلنه دوشدکس
و پای در میدان گنج روی نهادی گفت از ما بتجربه برداشتم که
و ایاغی اکری کبی جیلیک میدانه قودکه ایدلنده تجربه ده ودیم که

بان راستی و راست روی همیشه از سنگ جفا بر گو فتدست
اول طوغری و لغنه دخی طوغری کیدجیلکله همیشه جفا طاشنده باشی ده وکلمشدر

یا از زخم ستم دم بریده

قطعه

یا جور زخمنده قویروغی کسلمشدر
هر جا که بی بصورت خود کرد آشکار
هر یرده که پیر کندو صورتنی اشکار اوله
او را چو جان کشند در آغوش خویش تنگ
انی جان کبی چکرلر کندو قوجاغنه طار
هر جا بشکل راست براید بسان ماد
هر یرده که طوغری شکلله کله ایلان کبی
سنگین دلان زد و ززنندش بچوب و سنگ
طاش کوکلولر ایلاقده اوردیلر انی اغاجله و طاشیله

حکایت غوکی از جفت خویش جدا مانده و محنت سینه
بر قورباغه کندو جفتندن ایردو قالمش دخی جفتنک
جفتش بر کنار دریا نشانده هر سو نظری انداخت و خاطر غم
محنتی ایله دریا کنارنده دکشی هر طرفه نظر ایلادی دخی غم کورمش

مثنوی

دیده خود را از غم بی جفتی بپرداخت ناگهان
کندو کوزنی جفتسزلک غمنده تمام ایدر دیر اکسوزین

ماهی دید در میانه آب / همچو آب روان روان بشتاب
بر بالق کوردی صو اورتاسنده / اقار صو کبی اقار ایو حکله

با چو مقراض از سبیکه سیم / اطلس سطح آب از و بد و نیم
یا مقراض کبی کمش سبیکه ده / صو سطحنک اطلسی انده ایکی پاره

یا چو ایمن هلالی از کم و کاست

متمایل بجنبش از چپ و راست

چون غوک ورا دید بخاطرش بصحبت وی کشید قصه بی
حفتی خود را درمیان آورد و از وی طلب مصاحبت کرد
ماهی گفت مصاحبت را مناسبت در بایست و مصاحب نا آشنا
صحبت را نشاید مرا با تو چه مناسبت مرا جا در قعر دریا و ترا
منزل بر کنار ساحل مرا دهان خاموش و ترا زبان پر از خروش ترا
قبح لقا سیر بالا هر که شکل ترا بیند نخواهد که با تو باشد و مرا حسن
منظر سرمایه خوف و خطر هر که جمال من بیند چشم طمع در وصال
من دوزد مرغان آسمان در هوای منند و وحوش صحرای در سودای
من صیادی لئن کاه چون دام در جست وجوی من با هزار دیده

و گاه چون شست از یار از دوری من با پشت خمیده و این بگفت
و راه دریا برداشت و غوک را بر ساحل تنها بگذاشت

قطعه

با کسی همنشین که نبود با تو در جوهر یکی

رشته پیوند صحبت اتحاد گوهر است

جنس را با جنس و با ناجنس اگر بینی تباین

این بسان آب روغن وان چو شیر و شکر است

حکایت

کبوتر را گفتند چون است که تو بچه بیش نیاوردی و مرغ خانگی چون
بیست تو از آن قدرت نداری گفت بچه کبوتر غذا از حوصله ماد
ر بیند و خورند و چون مرغ خانگی از هر مزبله بر هر راه گذار دانه
حوصله و بچه بیش نتوان داد و از نیم مزبله در روزی بر هزار جو
نتوان کند

قطعه

خواهی که شوی حلال روزی ، هم خانه مکن عیال بسیار
دیلرمسن که اولاسن حلال رزقلو اولکه یوق عیال اتمه

دانی که درین سرایچه تنگ ، حاصل نشود حلال بسیار
بلورمسن که بو طار سرایچه ایچنده حاصل اولمز چوق حلال

حکایت
گنجشکی خانه موروثی خود را بازپرداخت و در جنب
بر سرچه کندونک میراثی ایدوکی اوینی ترک ایتدی و قرب لکلک

آشیان لکلکی خانه ساخت باوی گفتند ترا چه مناسبت
یووه سینه یاپدی اوا دیدیلر سکا نه مناسبت

که با جثه بدین حقیری با جانوری بدان بزرگی همسایه باشی
که بو حقیر جثه ایله اول اولولقده بر جانور ایله قونشی اولاسن

وخود را باوی در محل اقامت و منزل استقامت هم پایه داری
وکندوکی انکله اقامت محلنده و استقامت منزلنده هم پایه دوتارسن

گفت من نیز این قدر دانم اما بدانسته خود عمل نتوانم در همسایگی
دیدی بن دخی بو قدر بلورم اما کندو بلدیکم ایله عمل ایده مام بنم قونشولغمده

من ماریست که چون هر سال بچگان برآورم و بخون جگر بپرورم
بر ایلان واردر که نیچه هر ییل یاوریلر حاصل ایدرم و جگر قانیله بسلرم

ناگاه بر خانه من تازد و بچگان من قوت خود سازد امسال
ناگاه بنم اویمه سکردر و بنم یاوریلریمی کندو ازوغی ایدر بو ییل

ازوی گریختم و در دامن دولت این بزرگ آویختم امید
اندن قاچدم و بو اولونک دولتی اتکنه اصلندم امید

میدارم که مار را ازو بستاند و چنانکه هر سال بچگان را قوت خود
دوتارم که بنم ایچون ایلانی اندن آلا و شویله که هر ییل بنم یاوریلرمی کندو

کرد اینک مار است امسال قوت بچگان خود کرده اند ، قطعه
ازوقی ایدردی بو ییل کندو یاوریلرینه ازوق ایدر

چو روباه در بیشه شیر باشد ،
چونکه تلکو ارسلانک میشه سنده اوله

ز دندان او زخم چنگال گرگان ،
امین در قورده قیناغی زخمندن

نبیند خردان امان یا بدان کس ،
...

که گیرد وطن در جوار بزرگان ،
که وطن دوته اولولر جوارنده

حکایت
سگ را گفتند سبب چیست که در هر خانه که تو باشی گدا گردان
بر کلبه دیدیلر سبب ندر که بر اوده که سن اولورسن گدا اکنده دولاشمز

نتوان گشت و بر هر آستانه که تو باشی خسبی از آنجا نتواند گذشت
...

گفت من از حرص طمع دورم و بنی طمعی و قناعت مشهورم
دیدی بن حرص و طمعدن ایراغم و طمعسزلغله و قناعتله مشهورم

از خوان بلبنانی قانعم و از بریانی بخشک استخوان خرسندم اما
...

گدا سخره حرص و طمع است و مدعی جوع و منکر شبع نان یک هفته
...

اش در انبان و زبانش در طلب نان یک شبه جنبان غذای ده
...

روزه اش دربنت وعصای دریوزه است درمشت وقناعت

ادقاسند در دولتمند عصاسی الند در قناعت

قطعه از حرص وطمع دور است وقانع از حریص وطامع نفور

وحرص طمعده ایراقدر وقانعک حریص طامعده ادکوجیدر

درهر دلی که عز قناعت نهاد پای

هر کوکلکه قناعت عزتی ایاقن قودی

از هر چه بود حرص وطمع را ببست دست

هر اولانه نسنه ده حرص طمعک الن بغلدی

هر جا که عرضه کرد قناعت متاع خویش

هر یره که عرض ایتدی قناعت کندو متاعن

بازار حرص ومعرکه آز را شکست

حرصک بازاری دخی طمعک میداننی صندی

حکایت روباه بچه با مادر خود گفت مرا حیله بیاموز

بر دلکو یاوروسی کندو اناسنه بکا بر حیله اوکرت

کی چون در کشاکش سگ درمانم خود را از وبرهانم گفت ان

که اوه کلبک چکشدرمسنده عاجز قالام کندومی اندن قورتارم اول

حیله فراوانست اما بهترین همه آنست که در خانه خود بنشینی

حیله دلودر اما کلکنک یکرکی اولدرکه کندو اوکده اوتورسن

قطعه نه او ترا بیند ونه تو اورا بینی

نه اول سنی کوره ونه سن انی کوره سن

چو با تو خصم شود سفله نه از خرد است

چونکه سکا خصم اوله بر الچاق عقلده دکلدر

کند در

که در خصومت او سگ وحیله سازت کنی

که انک خصومتنده مکر وحیله یه یراق ایده سن

هزار حیله توان ساخت وز همان بتر

بیک حیله یه ممکن دوزمک وهمکسنده اولیکدر

که هم ز صلح وهم از جنگ تن اجرا زنی

که هم انک بارشمسنده وهم جنکنده بدنی ایته سن

حکایت مرغ زنبوری بر منج عسل زور آورده تا ویرا طعمه

بر اشکار ایدیسی باله دوسیه اوزدن کوچ کوتوردی تا انی کندویه

خود سازد بزاری در آمد با وجود این هم شهد وعسل را چه

لقمه دوزه زاریله کلدی بوچکا بالک وجودیله بکا نه

قدر ومحلی که تو ابگذاری ولیکن رغبت اری زنبور گفت از آن

قدر ونه محل که اول بای تو یاسه ولیک رغبت کوترسن اری ده دیدی اکر اول

شهد است تو شهد را کالی وا گر آن عسل است تو سر چشمه آتی

بالدر سن باله معدنسن واکر اول عسلدر سن انک سر چشمه سی سن

قطعه ای خوب تر ان مرد حقیقت که ز پیغام وسلام

ای خوشتر اول حقیقت ادم که سلامک خبرنده

رو بتابد بسوی مایه وصل رود

یوز دوند وصل مایه سنده یکا کیت

اصل چون روی نماید ز پس پرده فرع

اصل یوز کوستره فرعک پرده سی اردنده

فرع را باز گذارد بسر اصل رود

فرعی کره قویه آصله یکا کیت

حکایت موری را دیدند بزورمندی کمر بسته و ملخی را ده

بر قارنجه‌یی کوردیلر کوجلوکله کمر بغلامش وبر چکرکه‌یی اون

بار از خود برداشته بتعجب گفتند این مور را ببینید با این ناتوانی

کندودن آرتق قالدرمش تعجبله دیدیلر بو قارنجه‌یی کورکز بو کوجسزلوکیله

باری بدین گرانی چون می کشد مور چون این سخن بشنید بخندید

بویله یوکه بو اغرلغله نیجه چکر قارنجه بو سوزی اشتدی کولدی

و گفت مردان بار را بنیروی همت و بازوی حمیت کشند نه بقوت

دیدی ارلر یوکی همت قوتیله و غیرت قولیله چکرلر تن قوتیله

قطعه

تن و ضخامت بدن

و بدن ارلکیله چکمزلر

باری که آسمان و زمین سر کشیده‌اند

بر یوکه که کوکله یر باشن چکدیلر ایدی

شکل بود از ابا و ری جسم و جان کشید

مشکل اولور ایدی کوج و جان یاردمیله چکمک

همت قوی کن از مدد روان عشق

همتی قوی ایله عشق یولنه کیدنلرک مددینه

کان بار را بقوت همت توان کشید

که اول یوکه همت قوتیله ممکندر چکمک

حکایت اشتری مهار بریده در پای کتلان در صحرای چرید موش

بر دوه یولاری ایاغنه طاقلو صحراده اوتلادیغی کبی

بوی رسید و ورا بی خداوند دید حرصش بران داشت که مهار شتر

اکا ایرشدی و انی صاحبسز کوردی حرصی انی انکا اوزنجه دوه‌نک یولارینی

گرفت و بخانه خود روان شد شتر نیز از انجا که فطرت او مفطور

طوتدی و کندو اونه روانه اولدی دوه دخی اولدیغی که انک خلقتی یاراتلمشدر

بر انقیادست و جبلت او مجبول بر عدم مخالفت و عناد با او موافقت

اطاعت اوزرنه و انک جبلتی محلوقدر مخالف اتممک اوزرنه و نه عناد اکا موافقت

کرد چون بخانه وی رسید سوراخی دید بغایت تنگ گفت ای

ایلدی چون انک اوینه ایرشدی بر دلوک کوردی غایتیله طار دیدی ای

محال اندیش این چه بود که کردی خانه تو چنین خرد و جثه من

محال فکر ایدیجی بو نه ایدی که ایتدک سنک اوک بویله کوچک و بنم کوودم

چنین بزرگ نه خانه تو از این بزرگتر خواهد شد و نه جثه من از این

بویله بیوک نه سنک اوک بوندن اولو اولمق دلر و نه بنم کوودم بوندن

خردتر میان من و تو صحبت چون کرم و مجالست چون صورت

کوچک اولمق دیلر بنمله سنک صحبت نته اوله و مجالست نیجه صورت

قطعه

پذیرد

اوره تاکه قبول ایده

چون روی راه اجل زین سان که می بینم ترا

بویله کیدرسن اجل یولنه بو یوزدن که کورورم سنی

درقفا از بار حرص و آز اشتروارها

ارقه‌کده حرص یوکندن دوه‌لر یوکلری وار

بارهای خویش را چیزی سبک کردان که هست

کندو یوکلرکی بر نسنه‌یله که ممکن اولدقلرد

تنگنای مرگ را گنجای این بارها

اجل طارلغنده بو یوکلرکه صیغماسی

حکایت سبقی از جای بجست دبه‌ای بالا افتاد بخندید
بر قبوه برنده ضجوادیر انکز قوپدی یغز بوتو دوشدی گچی کولدی
که عورت ترا دیدم مثل روی بازی کرده گفت ای بی‌حیا انصاف
که سنک عورتکی کوردم قبوه بوزه کولدره نه اندیر دودی ای انصافسز
من سالها عورت ترا دیدم برهنه و هرگز نخندیدم و طعن تو نه
بن نجه بیل سنک عورتکی عریان کوردم واصلا کولمدم و سکا طعنم
پسندیدم تو بیش از عمری که یکبار مرا چنین دیدی چه در سرزنش
بکنمدم سن بر عمرده صکره که برکره بنی بوئله کوردک نجه بنی باشمه قاقیدک
من پیچیده‌ای
طولاشدک

مثنوی

چون بنی‌ئی با هزاران عیب و عار
بوده بوناکی بیک عیب و عارله
روز و شب بر خلق عالم آشکار
کیجه و کوندز عالم خلقنه فاش ایکن
بیند اندک عیبی از صاحب کرم
کورسه آزاجق عیبین کرم اصحابنده
بو نیارد جز بطعن و لعن دم
کتورمز طعنه لعنتدن غیری نفس
آن بعیب این شود یکسر زبان
اول بونک عیبنه بر کزده دیلی اولور
وین بذکر آن نیالاید دهان
دخی اول آنک عیبی ذکر ایتمکه بولاشدرمز اغزه

حکایت گاو

حکایت گاوی بر گلهٔ خود بسالار بود و در میان
بر صغر کندو سروسی اوزرنده بکی ایدی و دخی صیغرلر
گاوان بقوت سر و نام دار چون گرگی را بیان زور آوردی
ایچنده قوت ایله و نام ایله بللو ایدی قچنکه قورده زنبک اوزرنه کوچ کتوردی
آفت و را زخم سر او از ایشان دور کردی ناگاه دست حادثه بر وی
دیکر آفتنی بونوز زخمیله ایراق ایدردی اکربی حادثه ایلی آناکه
شکست آورد و سر وی و را آفتی رسید بعد از آن گفت چو گرگ را
صنماق کتوردی و انک بونوزنه بر آفت ایرشدی اندن صکره دیدی بوره قوردی
بدیدی در پناه گاوان دیگر خزیدی سبب آن از وی سؤال کردند
کوردی غیری صغرلر صغنادی سببنی آندن سؤال ایتدیلر
در جواب گفت
جوابنده دیدی

قطعه

زان روز که از سروی خود ماندم فرد
اول کوندنکه کندو بونوزمدن یالکز قالدم
شد معرکهٔ دلاوری بر من سرد
اولدی بهادرلق جنکی بنم اوزرمه صووق
دیرین مثلی هست که در روز نبرد ضربت بود از حربه و عون از مرد
اسکی مثلدر که جنک کوننده اورمق حربه‌ده اولور و عون ارده

حکایت اشتری و درازگوشی همراه می‌رفتند بکنار جوی
بر دوه ایله بر اشک بولداش کیدرلردی بر اولو صو کنارینه
رسیدند اول اشتر در آمد چون بمیان جوی آب تا شکم وی برآمد
ایرشدیلر اول دوه ایچو کلدی چونکه صونک اورتاسنه ایرشدی قارننه

دریاد گوش را آواز داد که دراى کباب تا شکم بیش نیست در آز
رسته آوازو ویردی که ایچوکده صو قارنده زیاده دکلدر

گوش گفت راست میگویی اما از شکم تا شکم تفاوتست ای که شکم تو
اشک طوغرو سویلرسن اما قارنده قارنه تفاوت واردر بو شوکه سنک

قطعه

ز غم یک گشت از بیش من بخواهد گذشت
وتوکه یقین اولدیغی بیم ارقمده یکک دیک

ای برادر از تو هنر هیچ کس نشناسد · زاغ هستی که بر بوی خویش را افزون
ای برادرسنده بیلکی بیچ کسه سنی اکلامز · انده که واردر بوقتی قدر کندوکه زیاده

که فزون از قدر تو باید تا نگیری · قدر خود بشناس و پای از حد خود برون
اکر زیاده سنک قدرکدن سنی اکلادیر عقلسز · کندو قدرده کی اکله واپاغی طشره قومه

حکایت طاوسی و زاغی در صحن سرایی باغی فراهم رسیدند
بر طاوس بر قوزغونیله بر باغک صحنسنده بر یره ایرشدیلر

و عیب هنر یکدیگر را دیدند طاوس با زاغ گفت این بوزه سرخ که در
ودخی بربرینک عیبیله هنرینه کوردیلر طاوس قوزغونه دیدی بو قرمزی اودکه سنک

پای تست لایق اطلس زرکش و دیبای منقش منست همانا که از وقت
ایاغکده در بنم التونله چکلش اطلاسمه ودخی بنم نقشلو اولمش دیبامه لایقدر اول وقت

از شب تاریک عدم بروز روشن وجود می آمدی در پوشیدن
بو قرانلق کیجه سندن وارلغک ایدنلغی کوننه کلدک کی اندوکه کیمکده

غلط کرده ام من بوزه بنفش پیاه را پوشیده ام و تو بوزه ادیم سرخ را
غلط ایتدک بن سنک قره وزی اودکی کیمشم وسن بنم قزل سختیان اودکی

زاغ گفت حال بر خلاف اینست که خطایی رفته است در پوشیدنهای
قوزغون دیدی حال بونک خلافی اوزرهدر اکر بر خطا کیتمشدر غلط کیجکلرده

رفته است بالای خلعتهای تو مناسب بوزه منست غالبا در آن زمان
کیتمشدر سنک یا قه خلعتلرک بنم اودکومه مناسبدر غالبا اول وقت

آلودکی تو سر از گریبان من بر آورده و من سر از گریبان تو در آن نزدیکی
اولدوکک سن باشکی بنم یقامدن چیقارمش و بن باشمی سنک یقاکدن چیقارمشم اولیقینده

کشفی بود سر بجیب مراقبه فرو برده و آن مجادله و مقاوله در آمد
بر کشف صاحبی واریدی مراقبه یاقه سنه باشنی اینداردی و اول مجادله و مقاوله یه کلدی

شنود سر بر آورد که ای یاران عزیز و دوستان صاحب تمیز این مجادله
اشیتدی و باشنی چیقاردی دیدی ای عزیز یارلر و تمیز صاحبی دوستلر

دلیلی بی حاصل را بگذارید و ازین مقاوله بلاطایل دست
بو بی حاصل جدالی قویک و دخی بو فایدهسز کلامدن ال

بدارید خدای تعالی همه چیز را به یک کس نداده است و تمام همه مراد
طوتوکوز اللّٰه تعالی هر نسنه یی بر کمسه یه ویرمامشدر و دخی هر مرادی

در کف یک کس ننهاده هیچ کس نیست که وی را خاصیتی نداده که دیگران
برکمسنه نک النه قومامشدر کمسه یوقدر که انکا بر خاصه ویرمامشدر که غیریلره

را نداده است و در وی خاصیتی ننهاده که در دیگران ننهاده
ویرمامشدر و انده بر خاصه قومامشدر که اول خاصه غیریده قومامشدر

قطعه هر کس بداده خود خرسند باید بود و بیافته خود خشنود
هر کمسه کندو ویرلمش رزقیله راضی اولمق کرک ودخی کندو بولدیغی شیئه خشنود اولمق کرک

بردن حسد از حال کسان طور خرد نیست
حسد ایلمک کمسه لرک حالنده عقل طوری دکلدر

زنهار که از طور خرد دور بناشی
صقین که عقل حالندن ایراق اولیه سن

از خلق طمع هیچ چند مایهٔ رنجست
خلقدن طمع هیچ ... رنج مایه سیدر

بگسل طمع از خلق که رنجور نباشی
طمعی اوز خلقدن که رنجلو اولمیاسن

حکایت روباهی بچنگ کفتاری گرفتار شد دندان طمع
بر تلکو بر صرتلانک قپانغه گرفتار اولدی طمع دیشی [illegible]

در وی محکم کرده روباه فریاد بر آورد که ای شیر بیشهٔ دزد سندی وای
[illegible]

پلنگ قلعهٔ سربلندی بر عجز و شکستگی من ببخشای و سگال این انگال را از
[illegible]

پای جهان پیمای من بگشای من مشتی پیم و استخوانم از خوردن من چه خیزد
[illegible]

زاد ذوی من که او برد هر چند این مقوله سخن راند در وی نگرفت
[illegible]

گفت یا ارحقی که بر پرستان زمین از وی مباشرت کردی از روی زبرا
[illegible]

او در دم چند باد متعاقب با تو مباشرت کردم گفتار چون این گفتار
[illegible]

شنیع بشنید آتش غیرتش بجوشید دهان بگشاد که این سخن بیهوده
[illegible]

است و این واقعه کی و کجا بود از وی دهان گشادن همان بود و آن
[illegible]

قطعه

روباه دوید که بزنهادن همان
[illegible]

بقول خویش چو نیابی ز چنگ خصم رهایی
[illegible]

بدان بود که ز بازار بناخوشی بکشایی
[illegible]

چو قفل خانه باهستکی گشاده نگردد
[illegible]

بنی شکستش آن به که سوی سنگ گرایی
[illegible]

حکایت شغالی خروسی را در خواب سحر گرفت فریاد برداشت
[illegible]

که من موذن بیدارانم و موذن شب زنده داران از کشتن من پرهیز
[illegible]

فرد

و خون مرا بتیغ تعدی مریز
[illegible]

چرا بی موجبی با من ستیزی که خواهی بی گنه خونم بریزی
[illegible]

شغال گفت من در کشتن تو چنان یک جهت نیستم که بهیچ وجه از نسیم
[illegible]

باز آ خاطر خود را از اختیار بیرون بردم و ترا درین صورت مخیر ساختم
[illegible]

اگر خواهی یک ضرب پنجه جان ترا بستانم و اگر خواهی که ترا لقمهٔ لقمهٔ خود سازم

قطعه

جز بتدبیر خرد از سر خود دفع مکن / با تو شریری که اگر شوی ز شرّش بگریز

بتضرّع سپر راه اجل خلاصی کن / از بدش کوش که تا ... بتر کس گریز

خاتمه در دل چنان می‌گشت و در خاطر چنان می‌گذشت که این نامه بزودی بآخر نینجامد و خامه در طی مقاصد آن حالیا از جنبش نیاساید اما چون آینهٔ طبع گوینده زنگ ملالت گرفت و بصیقل تصحیح رغبت شنوندهٔ مقالات نپذیرفت بدین قدر اختصار افتاد

قطعه

بسط کن جا تا بساط سخن / که از آن خوبتر بساطی نیست

لیک خاموش باش و دم در کش / طبع را گر در آن نشاطی نیست

نیست کافی نشاط طبع تو نیز / گر از آن سامع انبساطی نیست

و هر چند از مقولهٔ نظم گذشته و بناظمی منسوب نگشته زادهٔ طبع محرر این رساله و نتیجهٔ فکر مقرر این مقالاتست

رباعی

جامی هر جا که نامه انشا آراست

آن گفته که در عبارتش هیچ نخواست

آن را که ز صنع خود دکان پر کالاست

دلالی کالای کسانش نه سزاست

امیدواری بمکارم اخلاق مطالعه کنندگان آنکه چون بر خللی مطلع شوند بذیل عفو و اغماض بپوشند و در اخفای جرایم آن زبان عیب و اعتراض نگشایند

قطعه

چون ببینی ز ناشناس عیبی / تو ببین کان نکو بود یا پاک

زانکه در کیش آخر اندیشان / عیب جوئی ز عیب جوئی پاک

قطعه در تاریخ وقطع اطناب اطناوطی

تاریخ بیاننده در ... ختم اولدوغی وقتی بیانندهدر

قطعه

اسباب الشهاب

چوق سوزلك سببینه عذر بیانندهدر

تك دوی خامه درین طرف نباشد

فلکه بلیك بو ایاسم ... بو عجب ... ناممی

که جای بد وکره طبع از ما نی

که یاه زنوکله لندیر طبع منا مقلغنی

بو قتی شد آخر کتاب تاریخ هجرت

بو وقت آخر اولدی که ... تاریخ

شود نهصد وهشت بروی فزایی

طقوز یوز اولور اکر سکز دخی اوزدنه ادونسن

کر خط نکو نتی نویسم

باید که زمن معاف داری

زیرا که درین زمانه ما نیز

نیکو نبود سیاه کاری

تم الكتاب بعون الله الملك الوهاب

في يوم الجمعة وقت الصلا في ١٢ شوال المكرم

من شهور سنة ست وسبعين وثمانمائة

سنه ٩٧٦

شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم بسیم وسیم

نسیم دینجك كوزل قوقولیدر دیمك اولور

شفیع مطاع نبی کریم